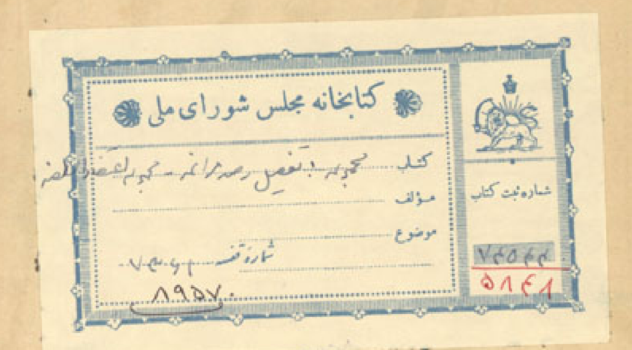
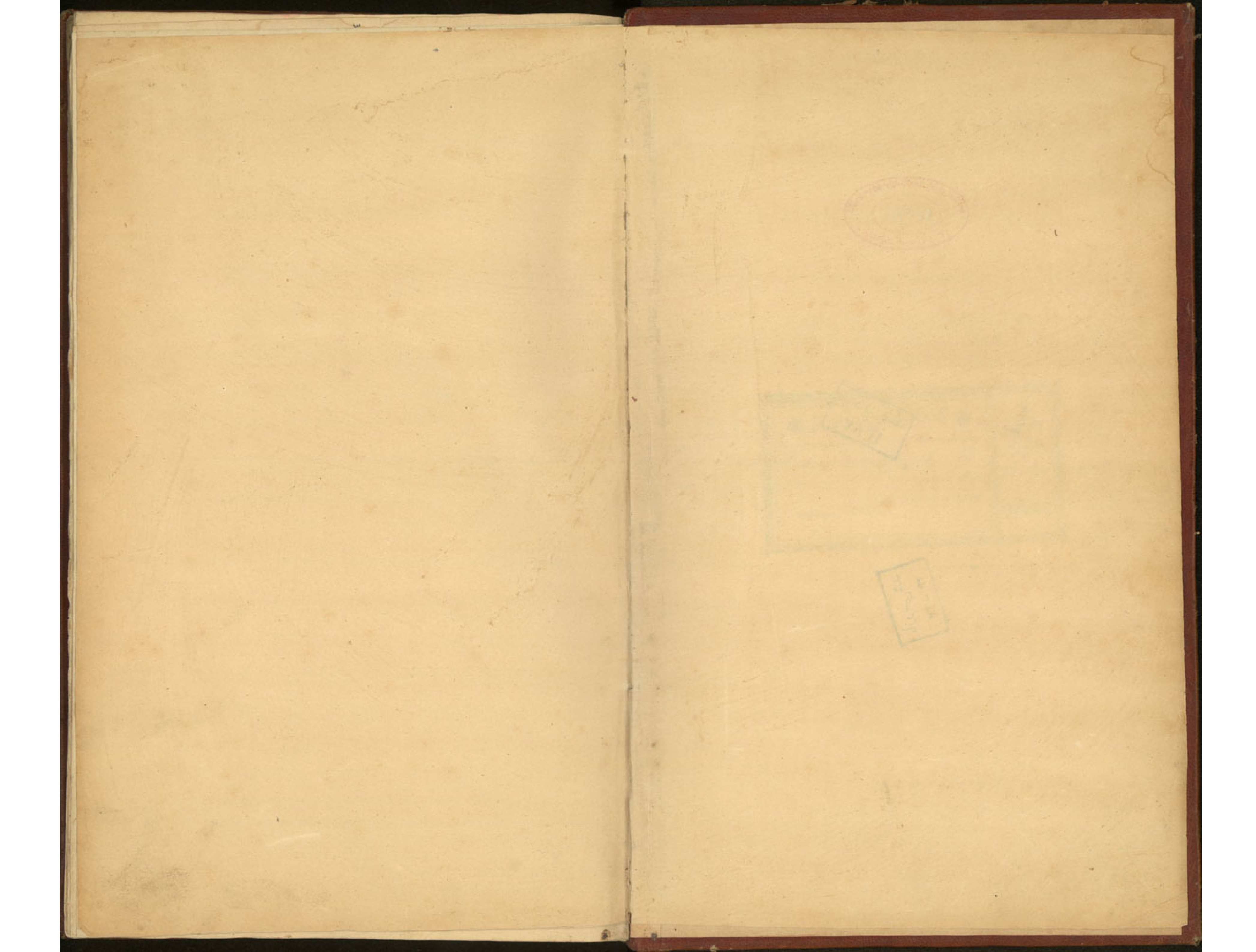
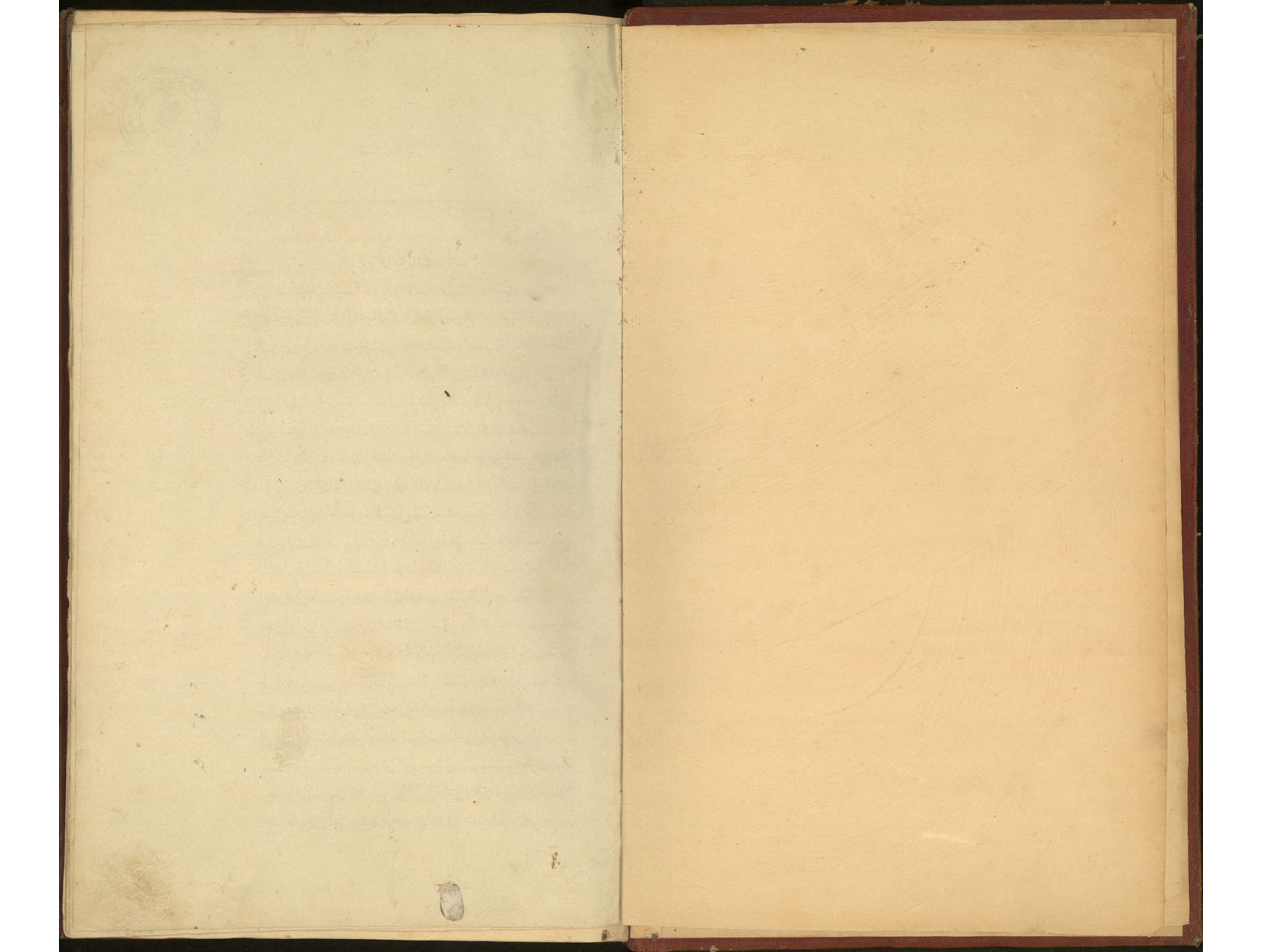






تفصیل رصد مراغه از نتایج افکار نواب مستطاب اشرف امجد والا اعتضاد السلطنه وزیر علوم دام اقباله

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سزاوار حمد ذات خداوندیست که گوهر معرفت خود را در خزاین آفاق و انفس بودیعت نهاد و تحصیل
آن جوهر نفیس را موقوف فرمود بمسافرت در طرق نفوس و بلاد سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و شایسته درود نامحدود روان پاک مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک
علت غائی از خلقت ملک و ماهی گوینده رب ارنا الاشیاء کما هی است محمد روح پاک آفرینش و بر
آل و اصحاب او خصوص مقیاس استوای سطح هستی و پرگار محیط دایره حق پرستی علی فرمان
روای ملک بینش و اولاد امجاد او که شموس آفاق علم و حکم و کواکب افلاک مجد و کرمند. وبعد
چون هنگام التزام رکاب شهریار ممالک رقاب فاتح بلاد و مانح عباد محیی صنایع علوم مبدع بدایع رسوم
بخشش چون درفش کاویان بر سر عقلش در حل مشکلات مانند ارسطو نزد اسکندر لیکن در سلسله البلاد
لم نظیر لا یحتاج فی امور الملک باستشاره وزیر الذی انتشر مدایحه فی الافواه و هو متخلق باخلاق الله
پادشاه سایه خدا باشد سایه از نور که جدا باشد السلطان ابن السلطان بن السلطان ناصر الدین
شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه وارد بلده مراغه شدیم اهم امور و الزم مشاغل دیدن کوه رصد
را بر خود مقرر کرده تا این مرحله او را مکشوف شود که چون هلاکوخان سلطان الحکما خواجه نصیر الدین
محمد طوسی را بامر رصد مامور ساخت و او اختیار نمود در تعیین یکی از بلدان ممالک وی که مرز و بوم
آن از اول جیحون تا اقصای روم بود و انتخاب بلده مراغه را برگزید بوجهی که واضح و روشن شود اگر
چیزی از آثار عمارت رصدخانه از تغییرات زمانه باقی باشد معین گردد بعد از آنکه روز نوزدهم وقع
که سال سفر روز دوشنبه بیست و هشتم صفر المظفر که شمس در میزان دو درجه و چهل دقیقه بود
و تاریخ هجری بر یکهزار و دویست و هفتاد و شش (۱۲۷۶) ناقصه مطابق با چهاردهم کانون الاخر رومی دو هزار
و یکصد و هفتاد (۲۱۷۰) ناقصه اسکندری موافق با دهم ماه جلالی (۷۹۱) ناقصه ملکشاهی مطابق با بیست و ششم
سیطام ماه فرس ... چهاردهم ... ماه رومی ... ناقصه مسیحی هنگام طلوع نیر اعظم من بنده علیقلی
با اتفاق نواب اشرف والا ... میرزا و جناب استاد ملا غیاث الدین جمشید ثانی

ملا علیمحمد

ملا علیمحمد اصفهانی و جناب میرزا احمد حکیمباشی کاشی از معسکر ظفر فرجام که در کنار شهر بود بسمت
غربی مراغه میل نمود و اهالی این بلد این تل را رصد داغ خوانند و بکوه شناسند و ماخوذ نیز علم باین دارند
که رصدگاه در غربی مراغه واقع شده چنانکه موید الدین عرضی در رساله که در آلات و ادوات
رصدگاه مراغه نوشته فرماید فلنذکر الان الالات التی عملنا بالرصد المحروس بمدینه مراغه علی التل الذی
الغربی منها بالقرب من المدینه و از همه عجب آنکه صاحب وصاف و مولف تاریخ حبیب السیر که نوشته
تل رصد در جانب شمال شهر مراغه واقع شده بعلاوه حال چون بر زبر تل بر آمدیم تلی بود وسیع و
مسطح اگرچه بحسب خلقت آن تل در نهایت خوبی در مکان خوب واقع شده ولی بجهت امر رصد هم آن
تل را تسطیح کرده اند و هم بعضی تلهای دیگر که مانع رویت از طرف مغرب بود تسطیح شده و طول تل
از شمال بجنوب چهارصد ذرع بود و عرض تل جائی که منتهای عرض را دارد یکصد و هشتاد ذرع و الحق
در تمام بلدان ایران و سایر امکنه مکانی برای رصد بهتر از او تصور نمیشود که افق حقیقی از طرف شرق
و غرب بسطوح معلوم باشد که هیچ چیز حایل نباشد طلوع و غروب ثوابت و سیار در نهایت خوبی
شود و طرف جنوب او نیز حایلی ندارد و در شمال اندک حایلی هست ولی مانع اعمال رصدیه نخواهد بود
و آن عمارات رصد که بر این تل ساخته شده چنانکه موید الدین در همان رساله مفصلا بیان کرده جناب خواجه
تباحثین آن عمارت را موجود داشت اگرچه شغل من نبود اما بکراهت مشغول شدم و از اتمام بعضی آلات و
ادوات باز ماندم چیزی باقی نیست و بمرور دهور بکلی منهدم شده ولیکن در عهد سلطان شهید الغ بیک بن
شاهرخ که در سمرقند بنای رصد نهاد هنوز منبر هندسی که در رصدگاه مراغه باقی بود چنانکه در کاغذی که
استاد المهندسین غیاث الدین جمشید کاشانی که جزو اعظم و رئیس رصد سمرقند بود برای پدر خود
در مفاخرت تحریر کرده ... و حلقه الغ بیک ... بوده ... پنج و نیم گز قطر داشت
جهت رصد میل ... بطلمیوس غافل از آنکه بعد از بطلمیوس هر رصد که کردند انواع
دقتها استنباط کردند و از آن حلقه که بطلمیوس عمل کرده بوده عدول نمودند چه از خلل
خالی نیست و هیچکس معلوم نداشت که منبر هندسی که در میان عمارت رصد مراغه است چیست
و آن بهر حالیست این بنده صورت حال بعرض همایون رسانید و نفیا و تکرارا ... نتوانند بود
بعرض رسانید و نیز آنکه در زمان عضد الدوله حلقه ساخته بودند ده گز قطر داشت و ازا

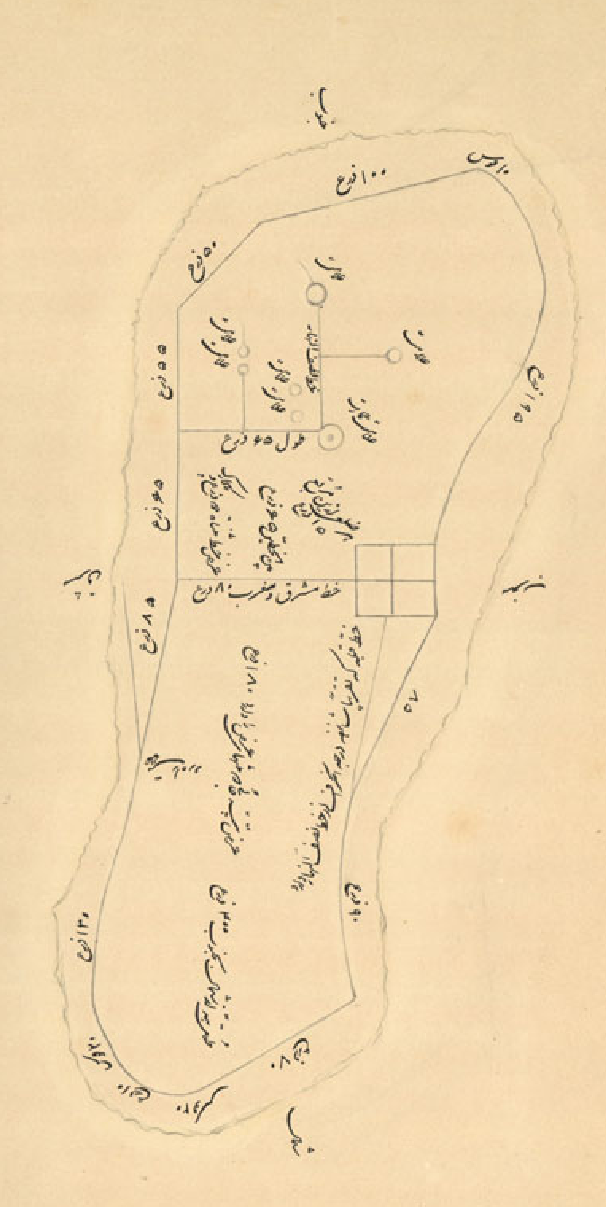
رصدگاه مراغه

سدس فخری خوانند و عوض آن در رصد مراغه منبر هندی ساخته بودند نصف قطر این شش
گز بود این دو حلقه را فرمودند شکستند و بالای دیگر که بنده گفته بود ساختند این بود کلام
غیاث الدین جمشید در این زمان از منبر و عمارت و آلات رصد چیزی باقی نمانده مگر دیوار قائم که
بجای خط نصف النهار و موازی او و خط مشرق و مغرب فرض کرده علامت وی در نهایت
استقامت باقی بود و در دو ورز آثار بنیان دیوار محسوس بود چیزی دیگر ما را اشتباه شد
این بود که خط نصف النهار با قطب عالم قریب به شانزده درجه تفاوت داشت و اگر هشت هفت درجه
او را بجهة مقتضا طبیعت فرض کنیم ممکن است لیکن زیادتی او چیزی که مسکت نفس باشد و الان
وجه آن نتوان تحریر کرد بنا فنیم اگر چه اهل رصد یا قائل بتغییر نصف النهار در از منه کثیره هستند
که در این جا دخل است چنانکه از شکل واضح میشود یکی از خطوط موازی خط نصف النهار
بود و پانزده درجه منحرف از آن خط بود بطرف مشرق و آن خط بطرف قبله است و سایر آثار
دلالت بر این جز لازمه رصد است از بنای ابنیه و دیوار ممتد که بطلمیوس را والبنه خوانده آنست
و در این رصد ربع نام نهاده و لابد از دیوار و بنای هندسی است باشد از غربی تپه
دریای شهاپیدا است که معروف بدریای شاهی است و در غربی تپه دخمه بزرگی است که
دهن دخمه رو بغرب است و در آن دخمه راهها و سوراخها است و در آن دخمه دو صفه بزرگ است
و در هر صفه علامت قبری است که طول قبر از مشرق بمغرب است و زبر قبر سردابی است که میت را
آنجا گذاشته اند اقامیر مهدی پسر میر سلام الله نواده میرفتاح مراغه که پیر مرد است و قریب
هشتاد سال اقرار داز قول ملکم صاحب انگلیس میگفت که او میگفته قبر شمعون حواری است
در اینجا مدفونست الله یعلم و دخمه دیگر بتواب نایب الله با تفاق استاد کل محمد یحیی بعضی
دقایق که دخمه قبل فراموش شده بود بتل رفتند و رسید کرده صورت آن این است که
نموده شده است

دیوار

تفصیل رصدها

و بعد از دیدن آلات رصد و مراتب بعرض همایون رسانیده اعلیحضرت شاهنشاهی و دیگر تماشا
برای آلات آمده بعضی مباحث فرموده بودند هنگام غروب آفتاب بود شعاع شمس محاذی خط مشرق و مغرب
واقع شده و زیاده از بهادرات خواجه علیه الرحمه تمجید کرده و حسب فرمایش ... مراجعت حکم
باین جا گردید که شرح آلات رصد را در صفحه نوشته بعرض ... برساند امتثالا للامر الاعلی
شرح مزبور مختصر نوشته شد علاوه تفصیل رصدهای قدیم را مختصر و رصد نجم طوسی را مفصلا نیز
شاید مقبول خاطر مبارک همایون گردد اول کسی که رصد بسته مشهور از ادریس حکیم است
بعضی گویند که او ادریس پیغمبر است نقشبندی صور چهل و هشت گانه از آثار طبع شریف او است و بعضی
نوشته اند اول رصدی که بسته شد رصد طوخارخس است در اسکندریه منطس و افطمن چنانکه
در مجسطی مذکور است در اوقات بعضی رصد بیت الحکما ابرخس کرده دار الملک یونانست در سال
و شانزده تاریخ بخت نصری رصد بسته و بعد از آن ابرخس در اسکندریه سیصد ... سال بعد از آن



بدو لیت و چهل سال مالاناوس حکیم زیج جدید جامع را اختیار کرده و بطلمیوس در هشتصد و هشتاد
بخت‌نصری در اسکندریه رصد بسته و در زمان سلطنت شاپور رصد بسته و مجسطی را تصنیف کرده و پس از آن
یحیی بن ابی منصور در سال یکهزار و پانصد و هفتاد و هفت ۱۵۷۷ بخت‌نصری در شماسیه رصد بسته و پانصد و
سال از رصد بطلمیوس منقضی شد که حکیم مأمون خلیفه عباسی محمد بن خوارزمی و خالد مروزی و عیسی
اسطرلابی و سند بن علی و یحیی بن ابی منصور و عباس بن سعید جوهری در دمشق را هم رصد انتخاب نموده
رصد بستند و بعد از زیج مأمونی سیصد و چهل و چهار سال زیج حاکمی مصر و زیج ابن اعلم بغداد
بسته شده و محمد بن علی مکی در یکهزار و پانصد و نود و نه بخت‌نصری در نیشابور رصد بسته و در سنه ۱۶۰۷
یکهزار و ششصد و هفت بخت‌نصری محمد و احمد بن شاکر معروف به بنی موسی در سر من رای رصد بسته و در
یکهزار و ششصد و سی بخت‌نصری محمد بن جابر بتانی در رقه رصد بسته و در سنه ۱۶۰۳ یکهزار و ششصد و
شش بخت‌نصری سلیمان بن عصمه سمرقندی در بلخ رصد بسته و در سنه ۱۷۱۸ بخت‌نصری ابوالحسین عبدالرحمن صوفی
بحکم عضدالدوله دیلمی رصد بسته و در شیراز کواکب را مضبوط ساختند و بعد از چهار سال
ابوالوفای بوزجانی در بغداد رصد بسته و بعد از بیست سال ابو محمود خجندی برای فخرالدوله
دیلمی رصد بسته و بعد از بیست و چهار سال الحکیم ابوریحان بن احمد بیرونی خوارزمی در غزنه بحکم
سلطان مسعود بن محمود غزنوی رصد بسته و قانون مسعودی را بجهة آن سلطان نوشته و بعد از رصد
ابوریحان بصد سال الحکیم حسام الدین و حکیم اوحدالدین انوری ابیوردی شاعر معروف و زاهد
عبدالرحمن خازنی زیج شاهی را بسته و بعد از بیست و هشت سال الحکیم فریدالدین ابوالحسن علی بن
عبدالکریم باکوئی زیج علائی را بسته چون منکوقاآن بن تولی خان بن چنگیزخان در سنه ششصد و
چهل و هشت هجری بر تخت قراقرم بعد از فوت کیوک خان بر مسند سلطنت جلوس کرد مایل و راغب
بستن رصد جدید شد از اینکه منکوقاآن میان سلاطین مغول در نشر علوم سیما ریاضی و هندسه بغایت
میل داشت و بتجدید و انجام امر رصد جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی البخاری را بدارالسلطنه خان بالغ
احضار کرده و معانی الضمیر تقریر کرد آن فاضل نحریر چون از عهده این مهم خطیر بر نمی‌آمد اقرار بعجز و اعتراف
بعدم کفایت خود کرد منکوقاآن منفصل بناحیه این عقده را در دل داشت تا آنکه تسخیر ایران را
بعهده هلاکوخان برادر خود واگذاشت او را یرلیغ داد که بعد از فتح ایران و قلع قلاع ملاحده سلطان

الحکما

الحکماء خواجه نصیرالدین محمد طوسی را که بطلمیوس دهر است و اقلیدس عصر و دهر گاهی است که در دست ملاحده
مغول میباشد بدارالملک خان بالغ فرستاده تا بدستیاری وی امر رصد را فیصل داده هلاکوخان بعد از
فتح میمون دز و کنار قلاع ملاحده بود خواجه را مستخلص ساخته و از کمال شعف و انبساط علامات وی دریغ
داشت که مثال یرلیغ منکوقاآن را نموده و به بردن و روانه قراقرم کند و ذکر رصد را با آن جناب در میان نهاد
جناب خواجه تعهد فرمودند که بعد از فتح دارالخلافه و سایر ایلخان امر رصد را سرانجام داده بعد از
فتح دارالخلافه بغداد جمعی از فضلای عصر را امداد نموده و تهیه اسباب رصد را از ایلخان خواستند هلاکو
خان فرمان داد تا مؤیدالدین بن برمک بن مبارک العرضی الدمشقی که در عرض هر اسباب مشهور در دمشق برای
ملک المنصور صاحب حمص رصد حمص و وزیر نجم الدین اللودری مشغول اعمال فلکی و ساختن آلات رصدی بود و فخر
الدین مراغی که در موصل بود و محیی الدین اخلاطی که بتفلیس بود و ابوالحسن علی بن عمر القزوینی معروف به نجم
الدین دبیران که در قزوین بود و متن شمسیه منطق از تصنیفات اوست که در وزارت خواجه شمس الدین
محمد تصنیف کرده و قطب الدین علامه شیرازی مصنف درة التاج از تلامذه آن جناب بوده رخدمت او
بود و بعد از حضور فضلا و تمام اسباب رصد را چنانکه مؤیدالدین مفضلا نوشته مجرد با سامی آنها
میکنیم اول آلت که او را بطلمیوس لبنه و صاحبان رصد ربع خوانده اند محتاج است بدیوار ممتد از جنوب
بشمال والثانی ذات الحلق است و آن پنج حلقه است و این مستغنی داشت ایشان را
از ذات الحلق سته بطلمیوس و ذات الحلق تبع تاون اسکندرانی والثالث که بطلمیوس وضع کرده
دانستن میل والرابع آنکه بطلمیوس نامیده است آلتی است که خبر میدهد از نزول شمس بجدی
اندو نقطه اعتدالین والخامس ذات السمت السابعة که او را ذات الثقبتین نیز گویند والسادس
ذات الربعین است که بجای ذات الحلق نصب کرده و از وی بی‌نیاز بودند والسابع ذات الاسطوانتین والثامن
هشتم ذات الجیب و السمت التاسع ذات الجیوب و السهم والعاشر آلت الکامله و ثلاث عشرة کامله و بعد از
حضور اساتید تمام اسباب رصد در سنه ۶۵۷ ششصد و پنجاه و هفت هجری در بلده مراغه که عرض آن از خط
استوا سی و هفت درجه و بیست دقیقه و طولش از جزایر خالدات هشتاد و دو درجه است و انحراف آن از مکه
از خط نصف النهار سی و نه درجه بنای رصد را نهاده و تا سال ششصد و شصت و سه در رصدگاه
مشغول ضبط حرکات و تحصیل اوج و حضیض و سایر اعمال بودند چون در ربیع الاخر آن سال هلاکوخان از بلاد مراغه

تفصیل رصدگاه مراغه

تفصیلات چون و چند در این راه نیست که در گذشت امر رصد همان قدر باقی ماند و تفصیل اینکه
رصد را خواجه طوسی در اول زیج مفصلا بیان کرده و در تاریخ نوشته هلاکو خان کشته چون
هلاکو در مراغه زمستان گذشت کرد تقدیر ازلی نوبت عمر او آخر سال ششصد و شصت و سه
یکشنبه نوزدهم ماه ربیع الآخر و بعد از آن رصد باندک روزگاری شیخ محیی الدین مغربی زیج ادوار
تمام کرد و اندک اشکالی که در زیج ایلخانی بود حل ساخت و بعد از رصد ایلخانی در سنه ۸۴۱ هجری
بحکم سلطان شهید الغ بیگ بن شاهرخ بن تیمور گورکانی با استعانت و علم ارجمند مولانا غیاث
الدین جمشید کاشی و صلاح الدین موسی المشهور بقاضی زاده رومی و علی بن محمد قوشچی در سمرقند
زیج سلطانی با تمام رسانید و بعد از آن باندک روزگاری میرم چلبی و عبد العلی
برجندی تکمیل آن رصد کرده هر یک شرحی بر زیج سلطانی نوشته و بعد از آن رصد نیست شد
مگر در زمان شاه سلیمان صفوی شرح بر کیفیت آلات نوشته و این علم را تکمیل کرده بعد از آن در عهد
سلطنت محمد شاه هندی سلاله دودمان بابریه در دهلی که شاه جهان آباد است راجه جی سنگه و میرزا
خیرالله و شیخ عابد مهندس در سنه ۱۱۳۱ یکهزار و یکصد و سی و یک زیج جدید هندی را با تمام رسانید
و همچنان این علم متروک مانده و ملوک بعد در صدد تکمیل تصانیف این رصد بر نیامده تا اینکه
در زمان این شاهنشاه جهان پناه که دولت و مجد او پاینده باد تسهیلات در جداول آلات زیج شده
و تحقیقات در این فن گشته که اگر چنین رصد در زمینه کثیر بسته شود این فن فایده بخشد
علاوه بر تحقیقات جناب استاد چنانکه من خود چندین جدول را تسهیل کرده ام امید آنکه عاقبت
رصدی مخصوص بسته شود و زیج ناصری ناسخ زیجات گردد و در زیج کسینی ... جدولی
در ذکر رصدین بود انچه راصد ایران بود نوشته بودیم بیرون کرده باقی را ثبت کرده
وانچه در کتب از اسامی ارصاد دیده و تاریخ و علوم نیست زیج ... اسکندرانی است
و زیج کوشیار و زیج صفایح و زیج محسن بن رستم مکنی بابی سهل قوهی ... الرساله

رسالهٔ بازی نرد از تألیفات نواب مستطاب اشرف امجد والا اعتضاد السلطنه وزیر علوم و معادن دام اقباله

در شرح نرد

بسم الله الرحمن الرحیم

بازی نرد را چون شریعت مقدس نبوی علی شارعها آلاف التحیة والثناء منع نموده چنانکه در آیهٔ شریفه است
انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون مفسرین میسر را نرد و بعضی
شطرنج دانسته و بعضی بجمیع البته اولا لازم است ادبا و از مضر شمرده اند چنانکه شاعری گفته ان کنت تعلم فی
الاداب منزلة فانی تحتاج الی العلم والنعم الطرف والسیف والاوحان تسهل العود والنرد والشطرنج والقلم
نرد اگرچه مشهور است که از مخترعات بوذرجمهر حکیم وزیر انوشیروان عادل است ولیکن در نزد او بزرگ و معروف بوده
است حکیم نظامی گنجه گوید چو شد داستان چار طراز پنجم آن نوبتی پرده راز داشت اسکندر
ارسطالیس ز دیباچهٔ علمهای نفیس بزم نوشیروان سپهری بود چون جهانی بوذرجمهری بود
داشت پرویز مهر بازیچه که نوا صد هزار ز بیچه ان ملک را که بد بلند نام داشت پیروزی چهر
خواجه نظام نوکر آن بازاری چو نظامی سخنوری داری ای نظام بلند نام از تو با فتخار او
نظام از تو و گویند شطرنج را که از مخترعات صصه بن داهر حکیم هندیست و مجلاج که از فرزندان اوست بعهد
نوشیروان ظاهر ساخت رای پادشاه هندوستان از برای انوشیروان عادل به رسم هدیه فرستاد و انوشیروان
نرد را که از مخترعات بوذرجمهر حکیم است در مقابل آن برای رای انفاد داشت و معتقد آنست که هیچ چیز در کار
اشیاء از نرد نیست و بوذرجمهر حالت دنیا را در اختراع او نموده مثل اینکه سی مهره دارد بعدد ایام ماه و دو
طاس بمناسبت شب و روز و شش روی دارد بمناسبت شش جهت و چون هر عددی را با مقابلش جمع هفت شود
بمناسبت سبعهٔ سیاره مثل شش که مقابل یک است و پنج دو و سه چهار و حکمت در آنکه مهره چون دو شود از
کشتن سالم است اینست که اتفاق و معاضدت بر مردم لازم است تا هر که عاقل باشد بیکدیگر و بدانند که دو تا
بی معاضدت و بی معاونت نتوان کاری ساخت و اینها را ضمن کرده است بعضی فضولا بعضی سیّارات
طاس را مناسبت آنکه حرکات اکثر سیارات سبعه بنا بر هیئت بطلمیوس فلک تدویر ممثل
خارج مرکز تدویر و هر کسیکه اندک بازی نرد را بیشتر ببیند مفاخرت میکند مثل اهل دنیا و از
عاقبت کار مطلع نیست و هر کسیکه اندکی نرد را دانست خود را استاد فن میداند و هر قدر میبازد

از باختن متنبه نمیشود مثل اهل زمان با آنکه دانسته مطلبی نمیرسند باز دور ثانی ورود و هستند معلول
معنوی راست خلاف آن قمار بازی که بباختن مهره بود بش بنمانده و دلش خرم و هوس قمار دیگر
و بعضی در بازی ظلم بیکدیگر میکنند و این نیز مانند اهل زمانه است شاعری گوید بود بر دل بلال
باختن جان تا چه پیش آید که ما راهست اینک با حریف خویش قماری خویش و چنین ظاهر در بیاچه نگار شعرا
تخلص خطاب و زنکار کشته توان بکار نرادی که بنده مهره زتین زیر دو باختن میکردی عجایب میتمام
و گاه بواسطهٔ غلط بازی بوزنکار فایق میشود و لیکن اعتمادی با او نباید کرد مثل کار اهل دنیا و سابق رسم بود
که نصف خانهای تخته نرد را سیاه میکردند و نصف سفید مهره را نیز همین طور میکردند و در وقت
لعب بازی بازیکنان ادب چنین اقتضا مینمود که کوچک طرف سیاه و مهره سیاه داده و مقابل بزرگ
ظاهر این از باب شعار تیغ عیلی بوده که اهالی لباس سیاه می پوشیدند و در آن وقت رنگ سیاه مقبول و مرغوب
داشتند چنانکه سلاطین از باب معالم چتر خود را نیز سیاه مینمودند شاعری گوید چو رنج مو بخوری
رخ بخم سیاه باد باشد اگر بود هوس ملک سخن و نظامی گنجه گوید در سیاهی شکوه دارد ماه
چتر سلطان از آن کند سیاه هیچ رنگی به از سیاهی نیست مسکن ماه جای ماهی هفت رنگ
زیر هفت او رنگ نیست بالاتر از سیاه رنگ ولیکن معلوم میشود اصل نرد را اختراع او دیر
بابک است بحسب بعضی روایت چنانکه ذکر شد و اصل اسمش نردشیر است یعنی اردشیر و بتخفیف نرد
گفتند چنانکه در حدیث وارد است من لعب بالنردشیر کمن غمس یده فی دم الخنزیر و الحال از کتب
معلوم میشود این لعب را بر هفت بازی و هفده ده قرار داده اند چنانکه در برهان در خانه کبر و در
نفایس الفنون مذکور است و اسامی هفت بازی با اسامی هفده است و هفده عدد است
که هفده مهره بعد از برد یا آنکه از خانه حریف هفده است و برخانهٔ که مهره در او است حساب میشود
و الحال از آنها معلوم نیست و اسامی هفت بازی این است تا یک مهره نداشته باشد و خانهٔ کبر طویل متصوم
و هفده دو هم نیز دارند و بعضی از آن اسامی دارد هفت را نیز به معرب هفده گویند چون بازی بیازده دو
تمام نشد و هفده و فره و مجرب را مو خواندند و چونکه هفده رسد از اده سنگ خوان خوانند و اگر از دو شش
بکند دو تمام شد حکم اول دارد و دو او و هجده تمام سید دو این باب شعرا اشعار گفته اند و ابن الدین
اخسیکتی فرماید نه بیداری ما باختن چه سیل منزل عالم نادیده برفت رفتند راه حکیم

همه نرد و نیز نردشیر است
و در کتب بعض تقریع دارد که
اردشیر بابکان ایران اول بازیکرده
چنانکه از این گفته شده است
۱۳۰۴

بازی نرد

ابوریحان گوید که همه در شطرنج عجز بندند و داد او بخفت مهر بیشتر از آنکه نمای بلاغت حکیم خاقانی
شروانی گوید دست خونست و هفت مه فصل حریف اه در شش در خطر مانیم و هم دو انجیفی مراست
حیفدان را مخفی از دست کرد او کشکوک دست خونست و حکیم فردوسی طوسی در شاه
نامه در فرستادن انوشیروان نرد را بجای شطرنج بهند و هند اشعاری گفته که بعینها ثبت شد

خرد با دل روشن انباز کرد   با اندیشه مهره‌ی نرد ساز کرد   دو مهره بفرمود کردن ز عاج
بلند و نقطهاشان بهرنگ ساج   یکی رزمگه ساخت شطرنجوار   دو رویه بیاراست کارزار
دو لشکر بخشید بر هشت بهر   همه رزم جویان گرفته شهر   زمین تار و لشکر کجی چاره جوی
دو شاه گران مایه نیک خوی   گرد آورند وهشتاد هر دو بهم   یکی از دگر بر نگیرد ستم
بفرمان ایشان سپاه از دو روی   بتندی بیاراسته جنگجوی   یکی را چو تنها بگیرد دو تن
بران یکتن اندر همه روشکن   همه جا گردش ز گشت سپاه   گرازان دو شاه اندر آن رزمگاه
همی این بدان آن بدین بر گذشت   گهی رزم کوه و گهی رزم دشت   بر اینگونه تا بر که آید شکن
شد اندر پیاده دو شاه انجمن   بدینسان که گفتیم بیاراست نرد   بر شاه شد با یک یک یاد کرد
ازان شاه رعنی برزمنش   همان بدسگالش همان سرزنش   ز تیر و ز جنگ و ز فرمان سپاه
یکی بر دو بنمود یکیک بشاه   دل شاه ایران از آن خیره ماند   خرد را باندیشه اندر نشاند
همی گفت که ای مرد روشن روان   جوان بادی و روزگارت جوان   بفرمود تا ساروان دو هزار
بیاورد اشتر بر شهریار   ز باژ یک چیز بد ز روم و ز چین   ز هیتال و مکران تا ایران زمین
ز گنج شهنشاه کردند بار   ببد کاروان از در شهریار   چه شد باره‌های شتر ساخته
دل شاه از آن کار پرداخته   فرستاده رای را پیش خواند   ز دانش سخنها فراوان براند
یکی نامه بنوشت نزدیک رای   برازدانش و دانش و هوش و رای   سرنامه کرد آفرین بزرگ
بیزدان پناهش ز دیو سترگ   دگر گفت کای نامور رای هند   ز دریای قنوج تا پیش سند
رسیدند فرستاده‌ی رای تند   ابا چتر و پیلان ان انجمن   همان باژ و شطرنج و پیغام رای
شنیدیم و پیغامش اندرجای   ز دانای هندی زبان خواستیم   بدانش روان را بیاراستیم
نبود این بزن موبد پاک رای   پژوهیده آورد بازی بجای   کنون ایمان موبد هوشمند

فاعلم حساب خانه‌های شطرنج مبنی بر دو مقدمه است اول آنکه هر گاه عدد متعلق
بخانه از خانه‌های شصت و چهار گانه را مجذور نمائیم حاصل متعلق میباشد بخانه
که فاصله‌اش از آن خانه مفروضه برابر فاصله همین خانه باشد از خانه اول مثلا هر گاه
عدد خانه پنجم که ۱۶ باشد مجذور کنیم حاصل ۲۵۶ متعلق میشود بخانه نهم چونکه
این خانه و خانه اول یک فاصله واقع میشوند از خانه پنجم (و این حکم در علم حساب
مبرهن شده که در سلسله اعدادی که بر نسبت تضاعیف ترقی کنند اگر تعداد فرد
باشد حاصل ضرب هر دو جمله که یک فاصله باشند از طرفین مساوی است ۱ ۲ ۴ ۸
۱۶ ۳۲ ۶۴ ۱۲۸ با حاصل ضرب طرفین و طرفین را حاشیتین نیز گوئیم مثلا حاصل
ضرب ۸ در ۱۶ مساوی است با حاصل ضرب ۱ در ۱۲۸ زیرا که از این چهار عدد
یک اربعه متناسبه ترکیب میشود و در اربعه متناسبه حاصل ضرب طرفین مساوی است
با حاصل ضرب وسطین و اگر جمله‌ها و تناسب تعداد فرد باشد حاصل ضرب حاشیتین
مساوی است با مجذور وسط مثلا حاصل ضرب یک در ۶۴ مساوی است با مجذور ۸
زیرا که چون ۸ را تکرار کنیم باز اربعه متناسبه ترکیب شود باین صورت نسبت
آ به ۸ مثل نسبت ۸ است به ۶۴ و در این صورت حاصل ضرب آ در ۶۴ یعنی
خود ۶۴ مساوی است با حاصل ضرب ۸ در ۸ یعنی مجذور ۸) مقدمه دوم
اینست که هر گاه عدد متعلق بخانه را یکی کم کنیم و واحد را از آن بکاهیم باقیمانده مقدار
مجموع خانه‌ها و ما قبل آن خانه است مثلا در خانه ششم ۳۲ است ۱ ۲ ۴ ۸ ۱۶
= ۳۱ بعد از تفریق واحد باقی میماند ۳۱ مساوی است با مجموع پنج خانه ما قبل که از
آ باشد تا ۱۶ زیرا که چون از ناسخ واحد بخانه اول فرض دهیم عدد خانه
۲ میشود و از وقت خانه سیم مساوی میشود با مجموع دو خانه اول و دوم و خانه چهارم
۸ مساوی میشود با مجموع سه خانه ما قبل و هکذا خانه ششم مساوی میشود با مجموع
پنج خانه ما قبل بعلاوه یک واحد اگر بخانه اول فرض نداده بگذاریم هر خانه بقدر
یک واحد بزرگتر میشود از مجموع خانه‌های ما قبل خود) و بعضی قال (ما لا المال و نسخ

شصت و پنجم

که در حساب هندی آورده و اینست که عدد خانهٔ سی و سیم را مجذور نماییم تا عدد خانهٔ
حاصل شود و چون واحد از آن بکاهیم مجموع اعداد خانهای شطرنج بدست آید زیرا که عدد
خانهٔ پنجم اگر ١٦ است چون مجذور کنیم یعنی مال ١٦ را بدست آوریم حاصل موافق
بیان مذکور عدد خانهٔ نهم میشود و مال الآن که مال المال ١٦ باشد عدد خانهٔ هفدهم
و مال الآن که مال مال المال ١٦ باشد عدد خانهٔ سی و سیم میشود و ابو ریحان در کتاب ارقام
دیگر باب شطرنج چنین آورده که تقدیم دو مقدمه قبل از بیان قاعده لازم است
اول آنکه بدانند تضاعیف زوج الزوج چون سلسلهٔ اعداد بنسبت هندسی هرگاه
تعداد جملها بیش فرد باشد حاصل ضرب هر دو جمله که متباعد باشند از جملهٔ وسط
مساوی است با مجذور وسط مثلا در این سلسله ١ ٢ ٤ ٨ ١٦ ٣٢ ٦٤ ١٢٨
٢٥٦ مجذور خانهٔ پنجم مساوی است با حاصل ضرب دو حاشیه که ١ در ٢٥٦ باشد یعنی
خود ٢٥٦ و هرگاه عدد جملها زوج باشد حاصل ضرب دو جملهٔ وسط مساوی است با حاصل
ضرب دو جملهٔ حاشیه مثلا در این سلسله ١ ٢ ٤ ٨ ١٦ ٣٢ ٦٤ ١٢٨ حاصل
دو خانه مساوی است با حاصل ضرب واحد در ١٢٨ و این مقدمهٔ اول بود و اما
مقدمهٔ دویم هرگاه مطلوب باشد مجموع عدد جملهای تضاعیف شطرنج قاعده
آنست که جملهٔ اخیر را که نود کرده ایم مضاعف نماییم و جمله که خواهیم اگر اول
باشد از آن تفریق نماییم باقی مانده عدد مطلوب است مثلا در این سلسله ١ ٢ ٤ ٨
١٦ چون جملهٔ آخر ١٦ را مضاعف نماییم ٣٢ شود و واحد از آن موضوع کنیم باقی
ماند ٣١ مجموع این پنج جملات و برهان این مطلب سابقا داده شد و چون
این دو مقدمه معلوم گشت خانهٔ شصت و چهارم شطرنج را فرض کنیم که بمقتضای مقدمهٔ
دویم عدد آن خانه که حاصل میشود از تضاعیف اعداد ابتدا از واحد مساوی میشود
با مجموع آنچه در شصت و چهار خانه آمده است بنا بر قول واحد و چون واحد
از آن موضوع کنیم باقی مانده عبارت مجموع الجملات پس چون این خانهٔ شصت و چهارم
و خانهٔ اول را دو حاشیه فرض کنیم خانهٔ سی و سیم واسطه میشود و از او واسطهٔ اول تا م

کذا بهم

[illegible]

کذا بهم و حال این خانه و خانهٔ اول را دو حاشیه فرض میکنیم خانهٔ هفدهم واسطهٔ آنها
شود و آن واسطهٔ دویم است و چون این خانهٔ هفدهم و خانهٔ اول را دو حاشیه فرض
کنیم خانهٔ نهم واسطهٔ آنها شود و آن واسطهٔ سیم است و چون خانهٔ نهم و خانهٔ
اول را دو حاشیه فرض کنیم خانهٔ پنجم واسطهٔ آنها میشود و آن واسطهٔ چهارم است و چون
خانهٔ پنجم و خانهٔ اول را دو حاشیه فرض کنیم خانهٔ سیم واسطهٔ آنها میشود و آن واسطهٔ
پنجم است و چون خانهٔ سیم و خانهٔ اول را دو حاشیه فرض کنیم خانهٔ دویم واسطهٔ آنها
شود و آن واسطهٔ ششم است و در آن عدد ٢ واقع است پس از ابتدا چون شروع کنیم
تمام این عدد ٢ را مجذور کنیم مساوی شود با حاصل ضرب خانهٔ اول در خانهٔ سیم
که در اول واحد است پس عدد خانهٔ سیم ٤ شود و این واسطهٔ پنجم بود حال ٤ را
مجذور میکنیم حاصل ١٦ موافق بیان مذکور واسطهٔ چهارم میشود در خانهٔ پنجم
پس ١٦ را مجذور میکنیم حاصل ٢٥٦ واسطه میشود در خانهٔ نهم و ٢٥٦ را مجذور
میکنیم حاصل ٦٥٥٣٦ واسطهٔ دویم میشود در خانهٔ هفدهم و این را مجذور
میکنیم حاصل ٤٢٩٤٩٦٧٢٩٦ واسطهٔ اول میشود در خانهٔ سی و سیم و چون این را
مجذور کنیم حاصل ضرب ١٨٤٤٦٧٤٤٠٧٣٧٠٩٥٥١٦١٦ عدد خانهٔ شصت و چهارم
میشود و چون واحد از آن موضوع نماییم باقی مساوی میشود با مجموع اعداد
چهار خانهٔ شطرنج هو المطلوب تمت بالخیر و السعادة

محرم ١٢٩٦

متن بیست و سیم باد در نوباریت پیش فقط شرح شد تجربه رسیده است در
متن بیست و چهارم نوء است پیش او زکسس و مطرو زوردس و تغییر میکند
در هوا بسبب حوادث یک کم [illegible] حوادث باقیست تا اینکه شمس قطع کند از
برج سنبله بیست و چهار درجه شرح در این روز هوا بسبب حوادث
تغییر کند با اینکه گفته تا اینکه قطع کند شمس بیست و چهار درجه از برج سنبله را
ان روز پنجم ایلول ماه رومی است و از وجهه که در پنجم ایلول که خواهد شد
استطلبه واضح است متن بیست و پنجم نوء است پیش او زکسس و باد جنوب
پیش او خنوو حرارت نیست پیش فقط شرح حرارت ظاهر شد در درجه سانتی گراد
پنجم درجه بار دو قبل از اینها و بعد از آن نشست متن در روز بیست و ششم باد هاء الطرا
میاید بلی ابو حفص میان این روز و اول برد العجوز نصف درست ارتباط
فاصله است در این روز عود میکند حرارت چنانکه در اول برد العجوز عود میکند
برودت و این هفت روز است که آخر او اول ایلول ماه رومی است و اینها ایام ذا عرف
میدون سهیل و این زمان طلوع سهیل است لکن سهیل طلوع نمیکند الا در وقت زمانی
قلیل غلبه کرده است اسم سهیل و سهیل [illegible] ذکر کرده است و هوا در این ایام
حاراست از روزهای قبل و بعد غیر از این روزها گرم میشود و هوا را سبب [illegible]
میانه مردم مصر که خطا میکند محمد بن عبدالملک زیات که گفته
برد الماء وطال الليل والتذ الشراب ومضى عنك حزيران وتموز وآب
شرح در دار الخلافه طهران موافق آنچه تجربه شد درجه سانتی گراد از سی
سه و چهار درجه در طاقچه دیوار ظهر و بعد از آن تجاوز در هیچ سالی نکرده در این
سال تا سی و هفت درجه نیز رسید منتهای حرارت بود در این روزها [illegible] از سی و
و سی و سه [illegible] در این روز تجربه شد سی و یک و [illegible] پیشتر نبود [illegible] برد
العجوز اول المختلف است و آنکه عجوز را از عجز گرفته یعنی [illegible]
این ایام را برد العجوز گوید متن بیست و هفتم نوء است پیش [illegible] شرح
در این روزها اول ابتداء روز [illegible] مختصر [illegible] هوا ابتدا شد و مقصود از روزها اول

نصف النهار است وشب اول نصف اللیل متن بیست وششم باد کرم ... بیط

شرح مجهز شد مختصر بادی وزید وکرم بود متن بیست وهفتم باد اغاز شود

وتسکین می یابد بادهای ... شرح در این روز ابر ظاهر شد متن

در سیم نوء است بیش از بخور شرح نیست بود قبل در سیم وبکم تسکین بادهای

سالیانه است بیش بطلمیوس وبیش اودکسس باد مستقل از جهت جنوب میشود وبیش ...

بادهاست وبادانست در عقد وبیش ابرخس باد صباست شرح باد وزید وابر

ظاهر شد متن ایلول اول اکنون نوء است وسکون بادهای سالیانه است بیش فالالیس

ودر این روز در صبح باران تمام میشود شرح صبح که مطلع موضع است از افاق جنوب

وده فرسنگ است تا حلب وکویند اول بنا واول کرده است شامی که ... بعض

بهرام معرب جوده صبح کشند وجوی دکر بیز جدد تسمیه اوست ... در این روز

ابر ظاهر شد وقدری باد وزید متن دوم که عقد است در هوا ابر ومطر ...

وذکر کرده است فلیون که بادهای سالیانه در این ماه تمام میشود شرح در نصف

هوا در این روز ودر جهت از روزها سابق کرم بود چنانکه مذکور شد اخر مدت

سهیل بود وهوا اندکی کدورت داشت متن سیم باداست ودر عقد است

وکدورت در هوا برای اودکسس وزویت وباد است برای ابرخس صبا

وحرارت وباران است ودر عقد است برای قبط ودر این روز ابتدای ازرنجش است

در امکنه ... شرح از اینکه بلفظ ضباب ترجمه شد اینست که لفظ ... اورا

که باد ... میبود والتماس ضباب بفتح ضاد یعنی رطوبتی مثل ابر یا ابر دقیق

مثل دود در این روز حرارت در هوا بود وجهت مقابل شمس ابر دقیق مثل

دخان ظاهر بود در جهت جنوب متن چهارم کدورت در هوا ...

بیش فالالیس ... ومطر ودر ... باران ودر عقد باد مستقل است بیش

اودکسس شرح جزئی کدورت در هوا بود متن پنجم بادها مستقل است

از جهت جنوب ... وتسکین بادهای سالیانه است بیش ... وبادانست

وهوای ... است وباد جنوبی است بیش قبط ودر این روز کرما

... تسبیح است در عقد ... ومحو شده است تا ... روز

شرح جزئی باد جنوبی وزید متن ششم باد کرم بیش قبط شرح در این

روز در صحرای ... بنه فرض لشکر بود باد کرم سموم ... باد ... کرد

صحرا بود متن هفتم کدورت در هوا بیش ... نوء است بیش ...

شرح کدورتی در هوا بود متن هشتم ... نوء است برای قبط

شرح کرمی در هوا بود متن نهم جبهه از ... کرد ... شرح جبهه

ظاهر بود واول دخول شمس است ببرج میزان متن دهم هوا ... است

برای ... شرح هوا ... اندازه بود ... جزئی باد ... وزید

... شمال ظاهر شد متن یازدهم تسکین بادهای شمالی است برای ...

شرح بادی ظاهر شد وهوا سکونی داشت متن دوازدهم باد جنوبی است

برای اودکسس شرح جزئی بادی وزید وهوا کرم بود متن سیزدهم

نوء است بیش فالالیس ... شرح که ... زیاده از روز سابق بود

متن چهاردهم تسکین بادهای شمالیست بیش اودکسس ونوء است برای

... ومطر ... واز این روز ... سید ... خواهد شد شرح

روزی کرم بود ... الخلافه ... این روز ... شد

متن پانزدهم ... باران در هوا ظاهر شد بیش ... و

باران ونوء است بیش قبط شرح باران ... ظاهر شد هوا معتدل بود

متن شانزدهم کدورتی است در هوا وباران است ... برای ابرخس

شرح هوا در این روز ... که ... از ... سابق کرم ... نیست

بود قبل ... پیدا شد کدورت در هوا بود وباد ... واز ...

پیدا شد متن هفدهم استواء ... است واول ... است از ... عود ...

اهل چین چنانکه ... کرده شده است و... بیان کرده شد ... که ...

حکما در این روز ... بادی ... در هوا ... این روز ...

... است ونظر کردن در ... این روز اکر بلند شود ...

ومرض ودوح است وگمان من اینست که جمیعان ذکر آفت نمودن مرهم است
برهای نقصان و پیش کردن طبایع ارتفاع مجالمی و دیگر از عادت و شر
این روز اینست که بر خبر نه از خواب صبح اشد و ملخص کند بطرها که خوب کرده باشد
و دولت شاه استدن سرزدن و فنی نظر کند بر جوهها و بعد شد کرد نیز آن
تود بکی کند زوج ان حامل خواهد شد و گفته اند که بسبب این روز آنها شود مجاد
شر مین میشود و پیش از این مذکور داشتیم که این امر کیفیت حال ارباب سو اما متناقض
ذریج سند هنداست و این عبد بسبب عظیم نزد اهل هند بجز از مرجانت پیش زنی
هندا با بیرون شد برای بکد بکو که هر نفس و مال خبر خود را اجتماع میکند در محل
و شوت عبادات تا نصف النهار و کرایان بر وی رشد بیاغات و امکنه نزهتگاه
خود میروند و در مجالس بکد بکر دنیا را خفیف و ذلیل میشمرند و خداوند فرح
دا و بیند و که مر شمرند تواضع لاناثا داده کنند و احتجاج ملازمه در استعداد
از مجاد پیدا شد و گذرود حد ذهوا شرح

ففه
فرهنگستان سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و پنجاه و چهل ... و

دور:

۱

۲۴ در اوایل جلوس [illegible] [illegible]

[illegible] وایل [illegible] [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] میرزا ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صدارت [illegible]

[illegible]

این مطلب [illegible] از آنکه مرتبت [illegible] منصب صدارت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرهنگستان سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل [illegible]

[illegible]

فرهنگستان سال شمسی سیصد و شصت و پنجروز و پنجساعت و چهل [illegible]

میرزا [illegible] در حضور [illegible]

میرزا [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صد [illegible]

فرهنگستان سال شمسی سیصد و شصت و [illegible] و پنجاه [illegible] و چهل [illegible]

روز چهارشنبه سیزدهم شهر رمضان المبارک اول تشرین الاول بود در این روز
یعنی از نصف النهار به بعد انقلابی در هوا پیدا شده شب نیز باران و باد داشت
تا نزدیک طلوع فجر پنجشنبه سیزدهم رمضان المبارک دویم تشرین الاول
از ظهر تا نصف شب باد و باران و انقلاب در هوا بود جمعه چهاردهم شهر
رمضان المبارک سیم تشرین الاول در هوا اول صبح قدری باران آمد شنبه
پانزدهم شهر رمضان چهارم تشرین الاول
بیست و پنجم تشرین الاول مطابق شنبه و شوال انقلابی در هوا پیدا شده آب شد
ترجمه چون سالهای روم موافق است با سالهای شمسی و ثابت است با فصول
او که طبیعیه و مدوری نیست تا ان فصول متواتر نیز زائل نمیشود از محاذات اجزاء
سال شمسی مگر به مقداری که ملحق میشود بان سال قبل از آنکه محسوس میشود و
جبران میشود آن اختلاف بکبیسه پیش از آنکه ظاهر شود پس ابتدا کرده اند در وی
و سریانیون و کسانیکه تابع ایشان بوده اند از احوال خود ذکر دو و میزند با سال و فوقیها
آن سال شرح مقصود استاد الحکما اینست که آن اختلاف که در سال کبیسه
جبران میشود ربع است از آنکه در ابتدای هر سال شمسی سیصد و شصت و پنج
روز و ربع روز داشته است که در چهار سال آن ربع زائد روز فرض کرده در آخر
شباط افزایند و آن سال شباط بیست و نه روز است و باین عمل البته در چهار دوره
از محاذات اجزای سال شمسی زائل نمیشود و بکبیسه جبران میشود و لیکن در قرارهای
آن کسر اکثر از ربع است چون مقصود در این رساله اطالۀ در غوامض مسائل
نیست ذکر آن کسرها در آن ارصاد مختلفه ننموده بهمان روایت مصنف از ارصاد او تا
که اول نهاده است قناعت کرده موافق رصد مصنف چنانکه در قانون مسعودی
درج نموده در حالتیکه شبانه روز را شصت جزو فرض کرده سال شمسی سیصد و
شصت و پنج روز چهارده جزو و بیست و شش جزو و پنجاه و سه جزو از
از شصت جزو است باین صورت ... که ... رصد کسری و سایر ارصاد
فرنگستان سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه

متن: فلما کانت سنة الروم مع فضلها لسنة الشمس ناسبة مع فصولها الطبیعیة
غیر دائرة معها ... اجزاؤها الا ... ان لکل شهر ... بالکبس

و با نوده تا بنا است و در تقسیم منجمین اروپا برای استقبال محمد بن طوسی است که کبیسه را
چنانکه معمول است بجهت ربع در چهار سال یک روز زیاد نموده و برای حذف مثل
شبانه است از فهده ولی بجهت جبران کسر ارباع در چهار صد سال سه روز
ترک کبیسه کرده تعیین در سال صد و دویست و سیصد و بنابر حساب آن
مبده حساب تا ده هزار سال ابدا اختلاف پیدا نشود و از مبدا تاریخ میلاد
مسیح علیه السلام بر این حساب زاید ده روز سال حقیقی از سال رومی کم شده است
سبب اختلاف تاریخ انگلیس و فرانسه و غیره که درست کرده اند با سال رومی
و رومی و ارامنه که بجهت اختلاف اعیاد مذهبی تغییری در تاریخ خود نداده و بنا
بر این تحقیق قول ابوریحان که گفته ما قبلها دومی محاذات اجزای سال شمسی است به عدد
مذکور تفاوت کرده اگر چه از تجربه او قول حکما مذکور داشته بنابر محاذات
الذ در بین زمان او و ما نخواهد داشت از اینکه بنابر اختلاف محاذات تحقیق را بل
وکرا نوذ بالطبع این خاصیت را از دا العلم عند الله و زایل شدن خاصیت از
ما قبلها دومی بدان ماند که منجمین معتقدین احکام اثار دیگر از حلول سیارات
بر بروج اثنی عشر بر شکل اکنون در آسمان صورت داشته و حال آنکه بنابر حرکت
بیست و چهار هزار ساله از صورت خود بیرون رفته و این یکی از ابطال احکام است
که من در قلل السعاده ایراد کرده ام و همچنین است تاثیر انواء که مصنف در اخر بحث
ایراد کرده چون مطلب از کلام مصنف و ترجمه ان واضح است بعینها ایراد شد
ولما انتسب العرب التاثیرات الی طلوع الکواکب وسقوطها من جهل العلوم الطبیعیه
ان التاثیرات متعلقه باجرام الکواکب وطلوعها الانتفاع الفلک وحلول الشمس
فیها فاعتقدوا شبه ما ذکرناه فی الشعری الیمانیه عند بقراط عما نهی عنده ایام
طلوعها فی زمانه وان هذا الفصل لیذکرنی حالا منها مصداق لقول احمد بن فارس

فقد قال

قد مضی حکم بالمرء الا باصغریه | فقلت قول امرء لبیب بالمرء الا بدرهمیه
من لم یکن معه درهماه لم یلتفت عرسه الیه | وکان من ذله حقیرا یبول سنوره علیه

ودکر

وذلک انها ایام مفارقه الحضره العالیه وحرمانی سعاده الخدمه الشریفه شاهدت
بالری واحدا المعدودین فی العلماء بصناعه النجوم وقد استعمل مقارنات الکواکب
المنسوبه الی المنازل وجعل تحصیلها لتخریج الاحکام من رباطاتها وعقودها
ویستنبط نقلتها المعروفه باحداث النجوم منها فاعلمته ان الصواب فی خلاف ما تعمله
وان الطبیعه المنسوبه الی المنزله الاولی وخواصها وما وصفه الهند من ادبها لطالع
الاخرى لیست بزائله عن اوائل برج الحمل بزوال کوکبیها کما لم تنتقل احکام برج الحمل
بانتقال صورته عنه فشنع المذکور بما انتقد مستخفا به وکان ادون من مرتبته
فی جمیع ما علمه وکذب قولی وجحده واستطال علی لما کان بیننا من تفاضل الحظ
والفقیر الذی یستجلب معه المنافیه بباب وقفر المقابح معا بسبب انی کنت فی ذلک الوقت
ممتحنا من جمیع الجهات بمحل الجلاله ثم صدق بعد ذلک لما زال المحن ببعض الاقوال
و ترجمه این کلام مصنف این است چون نسبت میدهند عرب تاثیرات را بطلوع
و غروب کواکب این از جهل است که بعلوم طبیعی دارند نمیدانند که تاثیرات
متعلق است باجرام کواکب و طلوع آنها بحرکت فلک و حلول شمس است در اجزای
فلک و اعتقاد دارند شبیه باینچه مذکور داشتیم در طلوع شعرای یمانیه که بقراط
نهی کرده است در طلوع او بعضی معالجات را از قبیل شرب مسهل و استعمال فصد که
در بعضی کتب ضبط است ولیکن عبارت بقراط در فصل این است بعد طلوع الشعری
العبور و فی وقت طلوعها و قبله یعسر الاستفراغ بالادویه و در این فصل یاد آورد
مرا حالی که آن حال مصداق اشعار احمد بن فارس بود که اشعار را ترجمه نیست و معنی
این شعر بطور حاصل این است که حکیمی گفته است مرد بوزن اصغرین خود که قلب و دل و زبان
باشد تعریف داشته باشد و اگر فقیر باشد زن خود را حقیر شمرد و اعتنا او نیست و گربه خانه
بر او بول میکند وما المرء الا باصغریه مثل و عرب نسبت داده است که شخص صغیر
الجثه را حقیر شمارند من منظر او و گفته اند بنظر حقارت در او منگرید مرد در باطن
که این اهانت بواسطه صغر جثه و ضعف بنیه خود نبوده است عرض نمودن انسان شمرد
نیست که عظم جثه در او مطلوب باشد و این مثل را اراده نموده ما المرء الا باصغریه در قلب

ودر این بیت تلمیح بقول آن حکیم
زنانه در سعی که گفته است
مرد انسان مخبول بوده درهم
و دینار داشته باشد
۲

باختلاف حروف در چند موضع در مجمع الامثال میدانی ضبط است
وچون ابا میکه از خدمت شمس المعالی دیگر حسبنده در بلده ری یکی از اشیاء که
از علماء علم نجوم شمرده میشد ملاقات کرده واستعمال میکرد مفاد آن کواکب
منسوبه بمنازل قمرا که از حاصل اینها استخراج کنند از بارانات وحضور آنها که اصطلاح
علماء احکام هند است که بافتد شود وقبل از اختلاف در خواندن جو علم باینها از قبیل
توقف وباران وباد وطوفان وامثال آنها وچون باو گفتم صواب در خلاف چیزیست
مان عمل میکنی بعلت اینکه طبیعت منسوبه بمنزل اول در خواص ان منزل چنانکه حکماء
هند وصف کرده اند از انواط آن منزلست باد بکر وقلت منزل زائل شده است
از اول برج حمل بزوال کوکبش مثل اینکه باطل شده است احکام برج حمل متغیر
شود گفت وعالم مذکور تعجب نمود از اکثر تخفیف نیا دمیدن نمود وحال آنکه
در جمیع این علوم نیست از آن بود تکذیب نمود قول مرا ودیدم که بشدت این
تحقیق ونفاس اورا تعین بعلت غنا او وفقر بود زیرا که فقر اعمال مستحسن را از دیدم کند
واشکال الحسن زاد هیم وچون در اینو فنا از جمیع جهات فقر وتحمل الحال بودم پس
از چند وقت بعض نیز نمود زیرا که فقر در ثبات من بزوال رسیده بود اسمعی
شرح ومصنف در ذیل تاریخ خوارزم تمام این مطلب را بیان نموده واین حکایه
نقل کرده روی عجیب وهمچنین از عبارت مصنف وترجمه وشرح ان مفهوم میشاید
که اهل خوارزم که در زمان قدیم هستند ملتفت این نکته شده که اثر زاده کواکب اینها
ندانسته وعبارت مصنف این است وقد کانوا یستعملون منازل القمر ویستنبطون منها
الاحکام ولما بلغهم حفظوها وانقرض من کان یستعملها ویحسن کیفیة النظر
فیها والاستدلال علیها ومن الدلیل الواضح علی ذلک ان النجم یدعی باللغة الخوارزمیة
ونغیر التاما لمنازل القمر لان بمنزله من منازله وکانوا
یعدون هذه المنازل علی البروج الاثنی عشر ویسمون البروج باسامی مفردة
بلغتهم وهم کانوا اعرف بها من العرب بدل علی ذلک موافقة تسمیتهم لها

وأكثر ما قاله في العزيمين تفرطا وتعديا انتهى   ونبودند اهل خوارزم
که استعمال میکردند منازل قمر را واستنباط مینمودند از آن منازل احکام
حوادث جو را وان منازل بلغت ایشان اسامی چند داشت که حفظ داشتند
و منقرض شد کسانیکه استعمال واستنباط احکام از منازل مینمودند و دلیل
واضح بر اینمطلب اینست که قریبا که بلغت خوارزمیه اسم دو نیک نامند تفسیر آن
لفظ ناظر بمنازل قمر است یعنی اینکه اسم دو منزل است از منازل و اینها تقسیم
کرده‌اند منازل را بر بروج اثنا عشر و نامیده‌اند بروج را باسامی چند که از بروج
لغت خود و این طایفه را نافواز عرب بوده‌اند و دلیل واضح بر این مطلب این است
که موافق است تسمیه ایشان با اسماء ابن صورتی که هویت بصورتها آنها قرار داده
و مخالفت تسمیه با اسماء نزد عرب در بیشتر صور مثل اینکه عرب جوزا را
از جمله بروج شمرده مکان توأمین و حال اینکه جوزا صورت جبار است و
اهل خوارزم این برج را بزبان خود   نامند و معنی او در الفاظ
مطابقت با لفظ توأمین و همچنین تصویر کرده است عرب برج اسد را در
چندین صورت و آنچه در طول   برج و چیزی از برج چهارم سوی
آنچه در عرض واقع است و طایفه عرب دانسته‌اند جبهه را ذراع اسد فرض کرده
و [illegible] اینکه در سنبله طلوع است [illegible] بعضی [illegible] وکوکب [illegible] سنبله را
بعضی عواد که اسد را [illegible] وکوکبه [illegible] سنبله را بعضی سماک اعزل یکی از ساقی اسد
و ذراع ساق دیگر را [illegible] داده‌اند صورت اسد را در برج اسد و سرطان و
سنبله و بعضی از میزان [illegible] شمالی [illegible] جنوبیه چنانکه حقیقت تقسیم
آنها است نامیده نشده و همچنین اگر تأمل کنی اسامی انوار برای کواکب ثابته
میدانی که عرب اعتماد بر بروج و صور فلکیه ربط بوده‌اند اگرچه ابو محمد عبدالله
مسلم بن قتیبه جبلی تأکید کرده است وطول داده است در جمیع تصانیف خود
مخصوص در کتابیکه در تفضیل عرب بر عجم نوشته کمافی اینکه است که افضل جوا
در علم کواکب طایفه عرب هستند بجهة طلوع و غروب منازل و [illegible]

مصنف

مصنف جمله را نسبت با بجاهل نموده از آنچه زارعون وارباب فلاحت تجربه
کرده‌اند در هر موضع و موقع از علم با وقات ابتدا و نهر جاری و جزر و مد و معرفت
اوقات دیگر که مخلوق در زمین فلک که جز بفلک و کواکب نظر ندارند و متصل
شمس و قمر در انتظار آنها طلوع و غروب میکنند بر نظم و نسق واحد لابد بعلوم [illegible]
اسباب فلکی و تجربیات دارند و لیکن در عرب مشهور است که در سایر طوایف
نیست و ان تقاضای چیزها نیست که علم با نها ما بشد با حدیث نزده اند از آنکه
خو با باطل ممدوح یا مذموم نبود بسبب اشعار و اراجیز و کلام   که از ایشان
در آن طایفه مانده باقی است وفات نمیشود و اگر تامل کند کسی در کتب انواء
و بخصوص کتابیکه موسوم بمناظر النجوم است بعضی از مطالب زاید بر کتاب
ایراد کرده [illegible] واضح میشود که مرتبه در علم آنها نیست بر علوم فلاحین و در
سایر امکنه [illegible] ولیکن ابن قتیبه جبلی افراط کرده است در قول خود و خالی از طبیعت
کوهستانیها و دهات نبوده است در لجاجت خود در کلام او در آن نکات [illegible]
میکند بر حقد و غضب با عجم بلکه خوش که مباین او و عجم واقع شده بعلت اینکه را جمیع
نیست [illegible] بر تفضیل عرب بر عجم بلکه این طایفه را ارذل و اخس و پست ترین جوا
شمرده و انقیاد [illegible] زیاده بیشتر از آنچه [illegible] المجلسان در
سوره [illegible] در مذمت اعراب [illegible] کفرا و نفاقا و [illegible] زیاده اند
اعراب [illegible] اعمال آنچه اینکه اگر تامل میکرد و تکلم مینمود از آنچه تفضیل داده
تکذیب خود میکرد ولی آنچه در حق این دو طایفه گفته افراط و تفریط نموده انتهى
اگرچه ما در این رساله [illegible] عبارت تجربیات و زواید آنچه در آن متن نقل کرده
از شهور و روز [illegible] ولی [illegible] الکلام یجر الکلام واز اینکه در عبارت بعضی فواید
پیدا میشود که لابد از توضیح آن هستم اینکه مصنف دلیل برای علم عجم بمنازل قمر ابتدا
از ثریا نمود بخلاف عرب و مشهور این است که ابتدای منازل قمر را از شرطین نموده‌اند
این است که در موضع دیگر از کتاب گوید اعلم عرب بمناظر النجوم قبله [illegible]

و قبله سوم مرة بن همام بن شیبان است و ابتدا کرده اند عرب در نجوم و اخذ منازل قمر
شرطین بعلت آنکه دو کوکب شرطین در زمان جاهلیت در اول برج حمل بوده
و ابتدا کرده اند طوایف دیگر از عجم در اخذ منازل قمر ثریا و حق بنزد ایشان آن
عمل برای آنست که ظاهر ایراد و معیر از سایر منازل و از ذلك او استعمال است بر آن
تأمل زیاد و تفحص بسیار یا آنکه عمل کرده اند بجهت آنکه در بعضی از کتب هرمس ثبت شده
که اعتدال ربیعی در ثریا است و بنا بر این لازم است که این قول از تاریخ اسکندر باشد
تقریبا سه هزار سال بلکه بیشتر والله اعلم و اما انجه از اغلاط عرب در تصویر صور فلکی
بیان کرده کلامی جو محقق در بنا ساده لامثلا در جوزا دیده زهی عجب که غلطی
باین واضحی چگونه از ابو در طوایف عرب شده و این غلط تاکنون باقی است که جوزا
مکان توئمین برج سیم شمرده و حال آنکه جوزا صورت جبار است و آن یکی از صور
جنوبیست و سی و هشت کوکبست و ان است توأمین صورتا ایشان مرکبست
از ستاره بود و منکب و دو پا دارند در دو سر مصافحه و در دو پا فرق
و توئمین که برج سیم از بروج اثنا عشر است کواکب داخل صورت هجده کوکبست
و خارج از صورت هفت کوکب و تصویر مثل است به شکل دو انسان که سر هر دو
بطرف شمال است در مشرق مجره و پای هر دو بجنوب و مغرب در دفتر مجره و هر دو
گویا با یکدیگر معانقه میکنند و اما غلطی که در تصویر برج اسد کرده اند از اغلاط
واضح است که سه برج و چیزی از برج چهارم را یک برج تصویر کرده اند اگر خواهیم
تا شیم اغلاط آنها را شرح و تفصیل داده از مقصود خارج خواهیم شد و شیخ
الرحمن صوفی در کتاب صور فلکی که برای عضد الدوله ابو شجاع و رکن الدوله
ابو علی تصنیف کرده مفصلا اغلاط عرب در تصویر صور بیان کرده النسیه طالب
این مطالب را رجوع بآن کتاب مستغنی از بیان خواهد بود   متن   و منه
الروم والسریانیون الخ

ترجمه پس با بعضی ابتدا کرده اند الخ

شرح در این کلام مصنف بلکه معنی مطالب این کتاب نبوده و باید است معلوم شود
شرحیکه مصنف در اواخر کتاب نقل کرده و آنچه از کلام احمد بن فارس در کتاب انواء
و سایر تصنیفات این فن مرهن میشود عرب را در نوء اختلاف است بعضی طلوع
منازل را نوء نامیده اند بعضی حرکات منزل و بعضی تا بیست طلوع را یا برج گویند
و تا بیست سقوط را نوء و بعضی گویند کل تا بیست یکه بعد از طلوع منزلی است تا طلوع
منزل دیگر از اول طلوع منزل است آن نوء اوست و طلوع هر منزلی سیزده روز بعد از
چنانکه شاعری گفته   شعر   والدهر یا علل کله ادراع

لكلها ربع واحد اسباع   وكل سبع بطلوع كوكب
ونوء ساقط في المغرب   ومن طلوع كم يطلع
الى طلوع ما يليه اربع   من الليالي ثم تسع منبع

و این زمان تمام منازل قراست سوای جبهه که میان طلوع او و طلوع
ذراع چهارده روز است و جمعی گفته اند نوء طلوع و سقوط هر یک از
منازل دیگر مدت از زمان تا بیست که نوء گویند و چون آن مدت منقضی
شود تا بیست ندارد و جمهور نوء را جز دفع اند و از کلام احمد بن فارس در کتاب

اقرار واضح میشود که قول ابن رای را کرده متن و نسبها بعضهم الی الایام
اقترنتها بابنها خاصیه منها مطبوعه علی الامر الاوسط ثم تزید فیها سایر الایام
وتنقص منها

الی طلوعها وانقضائها فی النسیم من الزمان ترجمه و بعضی از حکما
نسبت داده این اختلافرا بالخاصیه بوده ایام که این خواص و آنها مفوض است
بنابر اینکه وسط امور را ملاحظه کرده اند وآن تاثیر کاهی زیاده میشود وکاهی
ناقص میکردد و بسبب ایام دیگر مثل اینکه طبیعت فصل تابستان کرم است
وفصل زمستان سرد و مشتری چنانکه ناقص و دیگری زاید میکردد و ذکر کرده
حکیم فاضل جالینوس اینکه حکم میان طایفه نیست مگر بتجربه و امتحان و تجربه
این خلاف امکان ندارد دیگر زمان طویل بجهت خفاء حرکت ثوابت و قلت تفاوت
در طلوع و غروب آنها در زمان کم شرح وانکه بعضی نسبت حوادث را
بالخاصیه داده اند دور از اذهان و برهان است ولکن چون خواص مسلم است
مثل مغناطیس و طبقه اسلم شعور نیست که بجهه فراغت از ایراد جالینوس و بجهت
مخاصمین ضدان در صحت دلیل و بنا مدعا بالجمله اینکه شاید این خاصیت نیز
مثل سایر خواص احجار و ادویه بالا بوده و ادکار ندانسته العلم عند الله و مقصود
جالینوس از این باب اینست که حوادث جواز طلوع و غروب ثوابت است این است
امتحان خلاف از زمان قلیل امکان ندارد متن فیحتج عنه سنان بن ثابت بن
قره
ولا بطلوعها ولا بخفائها ترجمه و حجت کرده است

هر دو

هر دو طلوع و هر دو غروب شرح خلاصه نصیحت از کلام جالینوس اینست
که اکر امتحان مثلا هر دو زمان طویل شود چون ثوابت بحرکت خفیه از نوع خود
حرکت میکنند تفاوت در طلوع و غروب پیدا خواهند کرد و حال آنکه طلوع
او موافق اینچه مذکور داشت در بلدان مختلفة الاطوال والعروض مساوی نیست
وحال آنکه حکم انواء در طلوع و غروب آنها مساوی است در امتحودت انواء را در
مطلوع و غروب آنها نخواهد بود متن ثم کذ بعضه
مراسیمه ترجمه سنان بن سنان الحسیمه
شرح چون سنان چنانکه در ابراد بر جالینوس وارد آورده که خواص نیست
اختلاف جوزا کواکب نداده و حال آنکه این سبب اختلاف و نواء است و تفاوت
طلوع و غروب ثوابت انواء مختلف نخواهد بود و اینکه کویا آن کویند النسبه والحق این بود
که چون جالینوس نسبت را بطلوع و غروب ثوابت داده معتقد نرطه میکردد مطلقا
بیان نخواهد بود همچنین کوید بعد از بخیر در دلیل حکما در زمان قلیل منعقد است
و واضح است که این بیان سنان با کلام قبل منافات دارد و تکذیب خود را کرده
وجالینوس موافق عقیده استاد الحکما ابوریحان و بیشتر حکما یکجا از فلاسفه بوده
والبته حکم از دو قول انشاء جز براهین صحیحه مفروغ نیست و این خلاف مذهب شیخ
الرئیس ابو علی سیناست در کلیات قانون که کوید
من اینست که بنا بر خصومت علمی که میانه شیخ الرئیس و ابوریحان بوده چنانکه در موضع
این کتاب مفصلا شرح داده خواهد شد چون شیخ الرئیس در مقامات چند از
کتب خود توصیف جالینوس کرده ابوریحان در هر باب تنها بر خلاف اعتقاد او چون ازهار
این چنین کفته است جالینوس لمذهوای ابوریحان و دو مراد
وا ضیم من ووعدهم ای بنیم حال
که ذکر اصل استدی ملتم جهان
که بجا جالینوس کفت این افتر است بر جوانم بر جالینوس نیست
بر جوانم بر آنکس که بر تکیف که بنود سخن و له با هوزه حقیقت
مضمون نظم مولوی صدر الدین بزاز فی مشهور دیلمی صدر ادر اصفهاد

جدول لراصد اعتدال الخريفي

واين است جدول راصد بن اعتدال خريفي مفصلا

روز
يد ا مه ع   مه ا نا مه ع   مه ا ما ظ نط

الذين
جعلوا مبدا الطول
من المغرب اخذ بعضهم الطول من جزاير
السعادة واخذ بعضهم اجزاء الطول من ساحل
بحر المحيط وبينهما عشر اجزاء وما المتقدمين الذين
ابتدأوا من الساحل وبذلك طول بغداد [illegible]
فما ذكر في القانون ان طول الاسكندرية [illegible]
وطول دمشق [illegible] وطول [illegible]
[illegible] والرقة [illegible]
[illegible]

ايراد كرده كويد مثل حال البيوس فاخطر را شوان ابن جنبت ذا ذكره فاثل بتقاضى نمود
بلكه كلام او چون بزبان يوناني بود مترجمين از عهده ترجمه بيرون نيامدند
متن وحكى شان الا والله الموفق والمعين ترجمه
وحكايت كرده است الا وهو مختلف نميشود شرح ومقصود
كلي در اين مقام اينست كه مطابقه اين تجربيات با دلائل نجوميه كه در كتب نجوم مقرر است
بايد كرد مثل فتح الباب با رفتن سهم الحوادث بخانه وسايردلائل كه موجود ملك
السعادة افزا باده با الملك كرده ام ولكن بايد كه كويد اكر اتفاق اختلاف در آرا
يا جز ايه و عجم از تجربيات شود بايد اخذ كرده آن برا محرم واحتياط افزود بصواب
الاليت متن فتربص الاول الى اول وقت الوداعه ترجمه دروفاول
الاوقت ذا اضاءت شرح

جدول تعديل النهار ظهر وسطي و ظهر حقيقي موافق شهور مسيحيه ابتدا اولنمشدر كه اول شهور قرانده در بعض اوشهورده اعداد
ده دقيقه ناظر و ده [illegible] علامت زائده (زد) سكنه ادر و علامت ناقصه (نق) [illegible] ابتدا هر قمر رجوع
در تقويم فرنگي [illegible] دقيقه و ثانيه و [illegible] سنه [illegible] ابكه [illegible] تجهيد
ايام شهورده [illegible] دقيقه و ثانيه و [illegible] هندسي [illegible]

جدول تعديل النهار

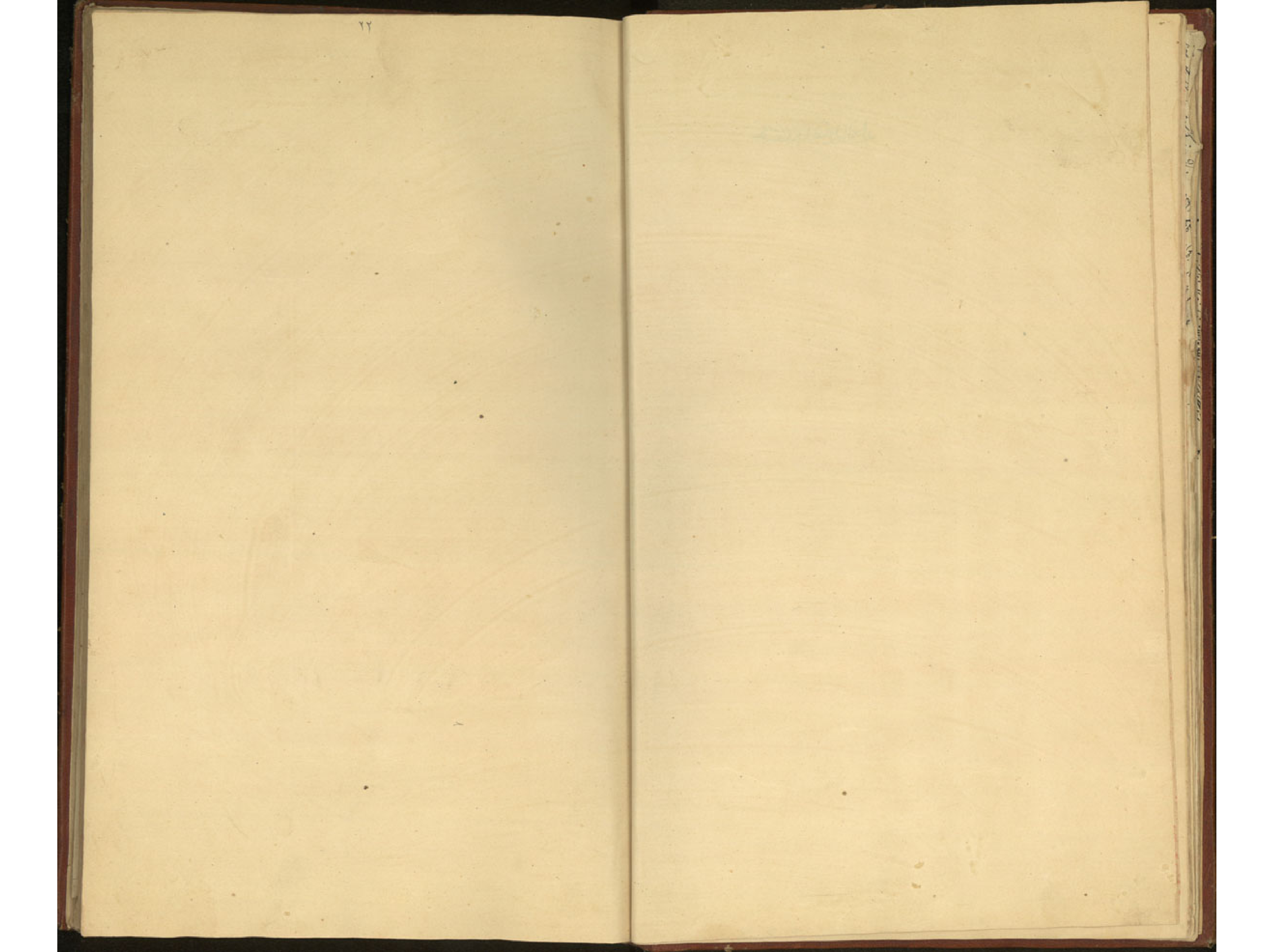
جدول تعديل النهار

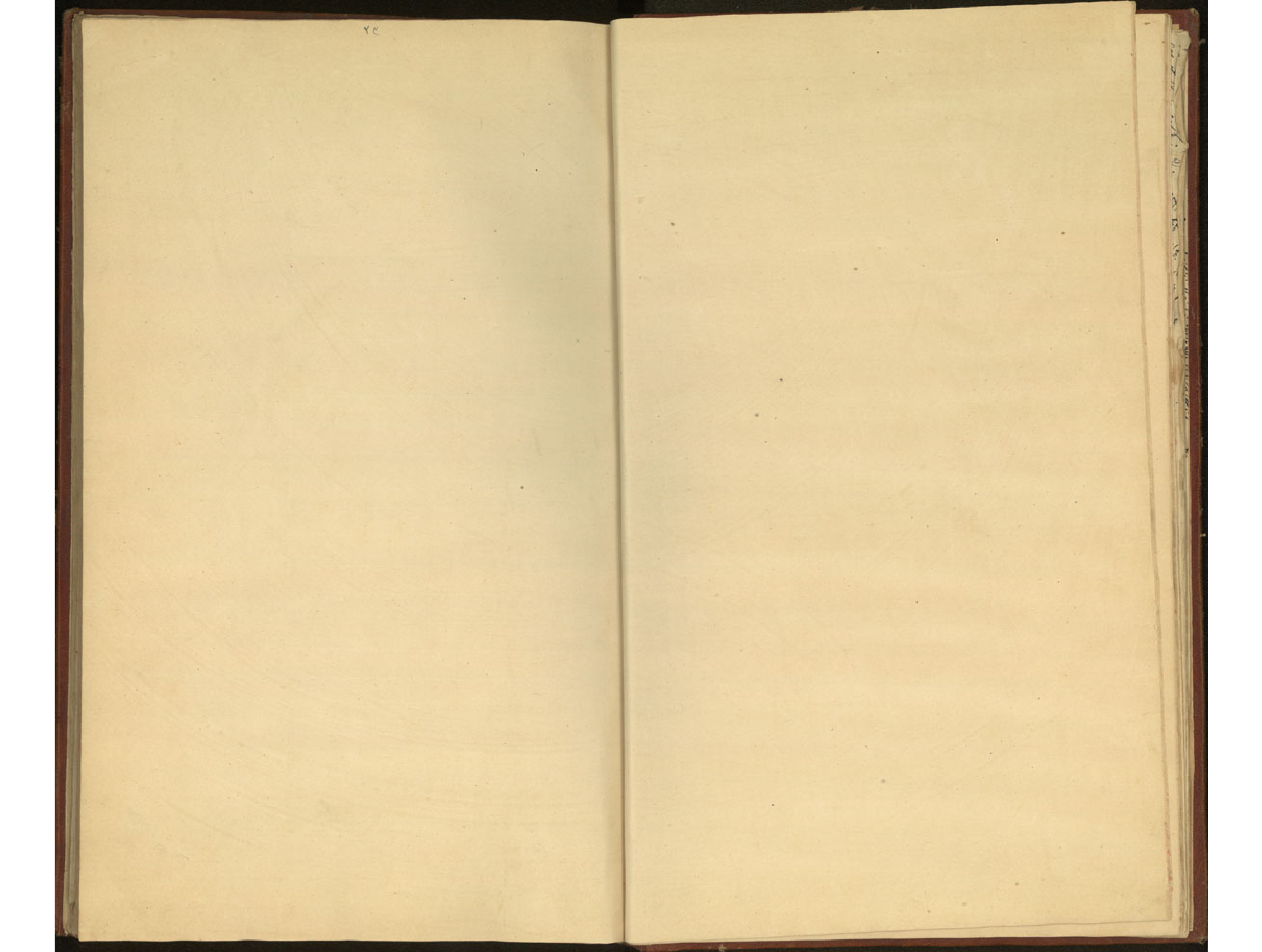
جدول تعديل النهار

جدول تعديل النهار

جدول تعديل النهار

جدول تعديل النهار





تفصیل تصنیف کتاب کلیله و دمنه است

کتاب کلیله و دمنه کتابیست که حکمای هند از ابطریق خاص ساخته اند و مراد هر حکمت شعار از جمع
حامعینا از برطلی مخصوص بپرداختن پند و حکمت و عقل و قول را باهم امتزاج داده و صورت سخن را
بعضی مثل اکثر طباع با افسانه نهاده و از زبان وحوش و طیور و بهایم و سباع داستان حکایات و روایات
تقریر کرده و در ضمن آن انواع فواید و حکمت و مصالح و مواعظ اندراج نموده تا دانا برای استفاده مطالعه نماید
و نادان برای رغبت در افسانه بخوانند و در ضمن آن معلومات و خیلی به سهل آسان باشد و آن کتاب را حکیم
بیدپای برهمن بنام رای جهان آرای داشلیم هند تصنیف فرموده و در خزانه ملوک هند مستور بعد
در تحف و یادگار بوده در زمان کسری انوشیروان ازین اشتهار تمام یافت که در خزانه ملوک هند کتابی
که حکمت را از زبان بهایم و وحوش و سباع جمع کرده اند و مرجع سلاطین را در آن بباشد و حزم شاید و بخواند
در رعایت قواعد پادشاهی بکار آید در مطالعه او در اوقات ابراد نمود و بحیل انوشیروان از رغبت تمام مطالعه
کتاب برزویه طبیب که مقدم اطبا و فارس بود و بکمال فضل و ادب آراسته تمام داشت فرموده
تو حید نموده با انواع حیله تدبیرات متحمل شده آن کتاب را بدست آورد و الفاظ هندی را بلغت پهلوی که
زبان سلاطین ایران همان بوده ترجمه کرده بخدمت انوشیروان رسانید و مرتبه قبول یافت
اگرچه اهل سیر و تواریخ نوشته اند در زمان ظهور دولت عرب خلیفه ثانی از عباسیان ابو جعفر
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که کتاب بدست او بود در تفصیل آن شوق و شعف تمام ظهور رسانید و سلطان
فتحی بسکون مقیمی آورده امام ابوالحسن عبدالله بن المقفع که از ممدوحین فضلای عصر بود و ممتاز آنرا ازبان
پهلوی بلغت تازی ترجمه کرده فرود آنکه و حسن و نامور کردند ابو محمد عبدالله بن المقفع فصیح بلیغ و کاتب ماهر و دبیر
ابن نادره کتبه ابو جعفر ابو الحسن المقفع لاه حجاج مرید و تقفقع ابن ابی و تقفقع در کتاب کلیله
خلافت منصور بیادی ترجمه شده و چنانکه تا اهل اسلام آن کتاب ترجمه الخواص که در بعضی نموده نظام
دنبالشاه و فرمود ابن آیت و اذا سئل علیهم ایاتنا قالوا قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا ان هذا الا اساطیر الاولین
این چنین آورده که نضر بن حارث بلاد فارس رفته بود کلیله و دمنه و قصه رستم و اسفندیار و بحریه
مکه معظمه آورد و گفتی ابنای آن کتاب را آورده ام شرح بیان افسانه نباشد که محمد بیان میخواند حق تعالی در شان

چنانچه بعضی در تفسیر آیه کریمه و اذا تتلی علیهم آیاتنا قالوا قد سمعنا و در تفسیر حافظ گوید قال ابن النضر بن الحارث بن کلده
و امر یومئذ فضلا البرره تفصیل امیر ابو علی ابو طالب علیه السلام و در کتاب ابو المعالی نصر الله بن احمد ساسانی که از آنها
را از کتب تا آن نسخه را از زبان عربی بلغت پارسی نقل نموده و رودکی شاعر بموجب فرموده سلطان
نظم داده و دیگر ابو المظفر بهرامشاه بن سلطان مسعود از اولاد سلطان محمود غزنوی که محمود
حکیم سنائی غزنوی است سال الخاد تا افصح البلغا ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبدالحمید ان کتاب را
ابن المقفع ترجمه یافته کلیله و دمنه بنام بهرامشاه در عهد سلطنت سلطان حسین میرزا بایقرا الطالب
احمد سهیلی امیر مخلص بسهیلی که از امراء معتبر بود حسین بن علی واعظ معروف بکاشفی را فرمود ابن کتاب را
اسهل و موافق سلیقه آن زمان بنویسد که اکنون مشهور بانوار سهیلی است و بعد از آن بکار و شغل
که منظم بعضی اوقات و بعضی ازان فعان شیرازی که متوقف در خراسان نزد امرای آن بوده به
الفضل بیان آوردن در تذکره آن که در شرح حالش بالاراده نموده است بر آن ترجمه کرده با حفر ان

محمد اکثر السنه اهل ادب با نیز این کتاب ترجمه

شروع است

القول على ما هي شهور الروم من الايام المعلومة عندهم وعند غيرهم

لما كانت سنة الروم موافقة لسنة الشمس ثابتة مع فصولها الطبيعية دائرة معها بالتوازي غير زائلة عن محاذات اجزائها
الا بالمقدار الذي يلحق بها قبل ان يظهر للحس ويجبرها قبل ان يظهر بالكبس — چون سالهای رومی موافق است با سالهای
شمسی و ثابت است با فصول اربعه طبیعیه و دور میزند با آن فصول متوازیا و زایل نمیشود از محاذات اجزاء سال شمسی مگر بمقدار
کمی که ملحق میشود بآن سال قبل از آنکه محسوس بحس شود و جبران نمیشود آن اختلاف بکبیسه پیش از آنکه ظاهر شود
مقصود استاد الحکما ابوریحان از اختلافیکه در کبیسه جبران میشود ربع است از اینکه در بدایت هر سال شمسی که سیصد و شصت و
پنج روز و ربع روز است واقع [illegible] اینست که در چهار سال آن ربع را یک روز فرض کرده در آخر شباط افزایند فان سال شباط
بیست و نه روز است و باین عقیده البته ماههای رومی از محاذات اجزای سال شمسی زایل نمیشود و بکبیسه جبران میشود و ارباب
ارصاد آن کسور را کمتر از ربع یافته چون مقصود در این رساله اطاله در غوامض مسائل نیست ذکر آن کسر و اراده ارصاد مختلفه
ننموده بهمان روایت مصنف و ارصاد اروپا که ادق ارصادات است قناعت کرده موافق رصد مصنف چنانکه در قانون مسعودی
درج نموده در حالیکه شبانروز را شصت جزء فرض کرده سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و چهارده جزء و بیست و
شش جزء و پنجاه و سه جزء از شصت جزء است باین صورت [illegible] برصد کبنی و بنابر ارصاد فرنگستان سال شمسی سیصد و
شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه و یازده ثانیه است و [illegible] منجمین اروپا برای تسهیل عمل بدین طریقت که کبیسه را
چنانکه معمول است بحسب ربع در چهار سال یکروز زیاد نموده و بر آخر مرتبه که مقابل شباطست افزوده ولی بجهت جبران کسر
ارباع در چهارصد سال سه روز ترک کبیسه کرده یعنی در سال صد و دویست و سیصد و باین حساب از نصف حساب تا ده هزار
سال ابدا اختلاف پیدا نمیشود و از مبداء تاریخ میلاد مسیح علی نبینا و علیه السلام باین حساب دوازده روز نصاری جلوتر از سال رومی
گرفته اینست سبب اختلاف تاریخ انگلیس و فرانسه [illegible] درست کرده اند با سال رومی و روسها که بجهت
اختلاف اعیاد مذهبی تغییری در تاریخ خود نداده و بنابر این تحقیق قول ابوریحان که گفته ماههای رومی محاذات اجزای سال
شمسیست بمقدار مذکور تفاوت کرده اگر چه در تجربیات قول حکماء مذکور داشته بنا بر محاذات است البته در این زمان
اثری نخواهد داشت از اینکه بنا بر این اختلاف محاذات بکلی زایل شده و اگر این وقت بالطبع ان خاصیت را دارا در العلم
عند الله و زایل شدن خاصیت از ماههای رومی بدان ماند که منجمین معتقدین احکام اثاری که از حلول سیارات در
بروج اثنی عشر [illegible] اکنون در همان صورت دانند و حال آنکه بنا بر حرکت ثوابت و چهار هزار سال از صورت خود
بیرون رفته و این یکی از ابطال احکام است که من در [illegible] السعادة ایراد کرده ام و هم چنین است تاثیر انواء که مصنف
در آخر کتاب ایراد کرده چون مطلب از کلام مصنف و ترجمان واضح است بعینها ایراد شد — ولما نسب العرب
التاثيرات الى طلوع الكواكب وسقوطها من جهل العلوم الطبيعية ان التاثيرات متعلقة باجرام الكواكب وطلوعها [illegible]
الفلك وحلول الشمس فيها فاعتقد واشبه ما ذكرناه في الشعرى اليمانية عند [illegible] عند ايام طلوعها في زمانه
وان هذا الفصل لينكر في حالاتها مصداق لقول احمد بن فارس — قد قال فيما مضى حكيم ما المرء الا باصغريه
فقلت قول امرئ لبيب ما المرء الا بدرهميه من لم يكن معه درهماه لم يلتفت عرسه اليه وكان من ذله حقيرا
تبول سنوره عليه وذلك الى ايام مفارقتي الحضرة العالية وحرماني سعادة الخدمة الشريفة شاهدت بالري احد المعلقين
في العلماء بصناعة النجوم وقد استعمل مقارنات الكواكب المنسوبة الى المنازل وجعل تحصيلها لاستخراج الاحكام من رباطاتها
وحضورها وكيفية [illegible] المعرفة باحداث الجو منها فاعلمته ان الصواب في خلاف ما يعلمه وان الطبيعة المنسوبة الى المنزلة الاولى
وخواصها وما وصف الهند من ارتباطها مع الاخرى ليس بزايل عن اول برج الحمل بزوال الكوكبها كما لم يشغل احكام برج الحمل

باشقاء صورته عنه فتحرج المذكور بانفه مستخفا بي وكان ادون مني مرتبة في جميع ما علمه وكذب قولي وجبهني وا
استطال علي لما كان بيننا من تفاضل الغنى والفقر الذي يجعل معه المناقب مثالب وتصير المفاخر معايب فلا
كنت في ذلك الوقت ممتحنا من جميع الجهات مختل الحال ثم صدقني بعد ذلك لما زالت المحن بعض الزوال — و ترجمه
این کلام مصنف اینست چون نسبت میدهند عرب تاثیرات را بطلوع و غروب کواکب این از جهالت که بعلوم طبیعی دارند
بعلت اینکه تاثیرات اینکه متعلق است باجرام کواکب و طلوع انها بعلت فلک و حلول شمس است در اجزای فلک و اعتقاد و ا
شبیه بانچه مذکور داشتیم در طلوع شعرای یمانیه که بقراط دعوی کرده است در طلوع او بعضی معالجات را از قبیل شرب
مسهل و استعمال فصد که در بعضی کتب ضبط است و لکن عبارت بقراط در فصول اینست بعد طلوع الشعری العبور
و في وقت طلوعها وقبله فيعسر الاستفراغ بالادوية و این فصل یاد [illegible] حالیکه ان حالت مصداق اشعار مرد
فارس بوده چنانچه در متن گذشت و معنی ان اشعار بفارسی اینست که حکیمی که گفته است مرد بزرگ آن نکو چیز کوچک که
دل و قلب باشد تواتق داشته باشد درست نیست بلکه قول ان دانا درست که گفته است مرد انست که متمول بوده
درهم و دینار داشته باشد و اگر فقیر باشد زوجه اش در اطاعت او نیست و گربه خانه اش بر او بول میکند و ما المرء الا باصغریه
مثل السایر عرب است و ان اینست که شخص صغیر جثه که ظاهرا معیدی بوده در خدمت نعمان بن منذر آوردند نظر
حقارت در وی نگریسته مرد دریافت نموده که این اهانت صغر جثه و ضعف بنیه او بوده است عرض نموده انسان
شریفست که عظم جثه در او مطلوب باشد و این مثل را ایراد نمود ما المرء الا باصغریه و این مثل با اختلاف جزئی در
چند موضع در مجمع الامثال میدانی ضبط است و من زمانیکه از خدمت شمس المعالی دور گشته در بلده ری یکی از
اشخاصیکه از علماء علم نجوم شمرده میشد ملاقات کردم و او استعمال میکرد مقارنات کواکب منسوبه بمنازل قمر را
که از حاصل انها استخراج کند از رباطات و حضور انها که اصطلاح علمای احکام هند است که یافته شود قبل از
اختلاف در حوادث علم جو یا انها از قبیل برف و باران و باد و طوفان و امثال انها و من باو گفتم صواب در خلاف
چیزیست که بان عمل میکنی بعلت اینکه طبیعت منسوب بمنزل اول و خواص ان زایل شده است چنانکه حکمای هند وصف
کرده اند ارتباط ان منزلت با دیگری و ان منزل زایل شده است از اول برج حمل بزوال کوکبش مثل آنکه
باطل شده است احکام برج حمل باشقاء صورتش و عالم مذکور بینی خود را بالا کشیده تخفیف نمود و
حال آنکه در جمیع مراتب علوم پست تر از من بود تکذیب نمود قول مرا و روی در هم کشید و این تجبر و تفاخر
او بر من بعلت غنای او و فقر من بود زیرا که فقر احوال [illegible] و انیم میکند و اشکال حسن را ذمیم و من در ان
وقت از جمیع جهات فقیر و مختل الحال بودم پس از چندی تصدیق من نمود زیرا که فقر من بزوال رسیده بود انتهی
مصنف در ذیل تاریخ خوارزم نیز این مطلب را بیان نموده و انچه نقل کرده ربیعی عرب است و هم چنین از
عبارت مصنف و ترجمه و شرح آن بر می آید اهل خوارزم که فرس قدیم هستند ملتفت این نکته شده که اثر را در
کواکب نمی دانسته اند و عبارت مصنف اینست — وقد كانوا يستعملون منازل القمر ويستنبطون منها الاحكام ولها
بلغتهم اسام حفظوها وانقرض من كان يستعملها ويحسن كيفية النظر فيها والاستدلال عليها — ومن الدليل
على ذلك ان البطين يدعى باللغة الخوارزمية [illegible] ان الناظر الى منازل القمر لان اخر المنزلة من منازله
وكانوا يقسمون هذه المنازل على البروج الاثني عشر ويسمون البروج باسامي مفردة بلغتهم وهم كانوا اعرف بها
من العرب بدلالة على ذلك مواضع تسميتهم لها الاسماء التي سماها منوالي تصويرها ومخالفتهم في ذلك العرب في
تصويرهم اياها بغير صورها حتى انهم عدوا الجوزاء في جملة البروج مكان التوأمين والجوزاء هو صورة الجبار وقد

اهل خوارزم هذا البرج آذو بچکونك وتفسیره فرو الضنین وهو یقتضی معنی التوامین وکذلك صور العرب الاسد
من عدة صور فاستولی فی الطول علی ثلثة ابراج وشیء سوی ما له فی العرض وذلك انهم جعلوا راس التوامین ذراع
المبسوطة واللطخة التی فی صدر السرطان انفه اعنی النثرة وصدر العذراء اعنی العواء رکبتیه ویدا العذراء عجز
السماك الاعزل احدی ساقیه والرامح ساقه الاخری وانبسطت صورة الاسد علی رایهم علی برج السرطان والاسد والعذراء
وبعض المیزان وعدة صور من الشمالیة والجنوبیة وهو فی الحقیقة غیر ما ذهبوا الیه وکذلك لو تاملت اسامیهم للکواکب
الثابتة لعلمت انهم کانوا من علم البروج والصور بمعزل وان کان ابو محمد عبد الله بن مسلم ابن قتیبة الجبلی یهول ویطول
فی جمیع کتبه وخاصة فی کتابه فی تفضیل العرب علی العجم وزعم ان العرب اعلم الامم بالکواکب ومطالعها ومساقطها
ولا ادری اجهل ام تجاهل ما علیه الذرعون والاکرة فی کل موضع وبقعة من علم ابتداء الاعمال وغیرها ومعرفة الاوقات
علی مثل ذلك فان کان السماء سقفه ولم یکن غیرها ودام علیه طلوع الکواکب وغروبها علی نظام واحد علق مبادی
اسبابه ومعرفة الاوقات بها بل کان للعرب ما لم یکن لغیرهم وهو تخلید ما عرفوه او وجدوه حقا کان او باطلا مدحا
کان او ذما بالاشعار والاراجیز والاسجاع وکانت تتوارثونها فیبقی عندهم او بعدهم ولو تاملتها من کتب الانواء وخاصة
کتابه الذی وسمه بعلم مناظر النجوم وما اوردنا بعضه فی آخر الکتاب لعلمت انهم لم یختصوا من ذلك باکثر مما اختص فلاحوا
کل بقعة ولکن الرجل معزل فیما یخوض فیه وغیر خال من الاخلاق الجبلیة والاستبداد بالرای وکلامه فی هذا الکتاب المذکور
یدل علی احن وتراث بینه وبین الفرس اذ لم یرض بتفضیل العرب علیهم حتی جعلهم اراذل الامم واخسها وازناها و
وصفهم بالکفر ومعاندة الاسلام باکثر مما وصف الله به الاعراب فی سورة التوبة ونسب الیهم من القبایح ما لو تفکر قلیلا
وتذکر اوایل من فضل علیهم للکذب نفسه فی اکثر ما قاله فی الفریقین تفرطا وتعدیا انتهی وبوده اند اهل خوارزم
که استعمال میکرده اند منازل قمر را واستنباط مینموده اند ازین منازل احکام حوادث جو را و از منازل بلغت ایشان اسما
جداگانه داده که حفظ داشته و منقرض شده نه آنکه استعمال و استنباط از احکام منازل مینموده اند و دلیل واضح
بر اینمطلب اینست که ثریا بلغت خوارزم اخو دنیسان نامند ... این لفظ ناظر بمنازل قمر است بعلت اینکه اخو د منزل اول
از منازل و انها تقسیم کرده اند این منازل را بر بروج اثنی عشر و نامیده اند بروج را باسامی جداگانه در لغت خود و این
داناتر از عرب بوده اند و دلیل واضح این مطلب اینست که موافق است تسمیه ایشان با اسماء این صور که متوالی
تصویر انها قرار داده و مخالفت تسمیه با اسماء نزد عرب در بیشتر صور مثل اینکه عرب جوزا را از جمله بروج شمرده مکان
توامین و حال آنکه جوزا صورت جبار است و اهل خوارزم این برج را بزبان خود اید و بچکونك نامند و معنی
او فرو الضنین است مطابق است با لفظ توامین و هم چنین تصویر کرده است برج عرب را در چندین صورت
و انچه در طول واقع است در سه برج و چیزی از برج چهارم سوای انچه در عرض واقع است و طایفه عرب
راس التوامین را ذراع اسد فرض کرده و لکه در سینه سرطان انف وی شمرده یعنی نثره و کوکب سینه
سنبله را یعنی عوا رکبه اسد دانند و کوکب دست سنبله را یعنی سماك اعزل یکی از دو ساق اسد رامح را ساق دیگر
قرار داده اند صورت اسد را در برج اسد و سرطان و سنبله و بعضی از میزان شمرده بسیاری از صور شمالیه
و جنوبیه را چنانکه حقیقت تسمیه انها است نامیده نشده و هم چنین اگر تامل کنی اسامی انها را برای کواکب
ثابته میدانی که عرب از علم بروج و صور فلکی بی ربط بوده اند اگر چه ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه جبلی تاکید
کرده است و طول داده است در جمیع تصانیف خود مخصوص در کتابیکه در تفضیل عرب بر عجم نوشته که
اینست که اعلم طوایف در علم کواکب طایفه عرب هستند بجهة طلوع و غروب منازل و من نمیدانم این مصنف

جهل کرده

جهل داشته یا تجاهل نموده انچه زارعین و ارباب و ارباب فلاحت بتجربه کرده اند در کل مواضع و بقاع از علم بر
ابتداء باعمال و غیر آن و معرفت اوقات زیرا که مخلوق در زیر فلك که خورشید و کواکب تنظیم داده اند و متصل شمس
غیر انها طلوع و غروب میکند بر نظم و نسق واحد لابد تعلق بمبادی اسباب فلکی و تجربیات دارند و
لیکن در عرب هنری که در سایر طوایف نیست و ان بقایای چیزها است که در علم بانها یافته یا احداث نموده اند
اعم از آنکه حق یا باطل مدح یا ذم بود بسبب اشعار و اراجیز و کلام مسجع که ارث در آن طایفه مانده و باقیست
خالی نمیشود و اگر تامل کنی در کتب انواء مخصوص کتابیکه موسوم بمناظر النجوم است و بعضی از مطلب او را در
آخر این کتاب ایراد کرده ایم واضح میشود که مزیتی در علم انها نیست بر علوم فلاحین و دهاقین سایر امکنه از حق
لیکن این مرد جبلی افراط کرده است در قول خود و خالی از طبیعت کوهستانیها و دهاتی نبوده است در لجاجت
خود و کلام او در ان کتاب دلالت میکند بر حقد و غضب با عجم بلکه خونیکه میانه او و عجم واقع شده بعلت اینکه راضی
نیست تنها بر تفضیل عرب بر عجم بلکه انطایفه را ارذل و اخس و کمترین طوایف شمرده و انها را بکفر و زندقه
نسبت داده بیشتر از انچه خداوند عالم جل شانه در سوره مبارکه توبه در حق اعراب که فرموده الاعراب اشد کفرا و نفاقا
و نسبت داده انها اعراب را بقبایح اعمال بطوریکه اگر تامل میکرد و فکر مینمود از انچه بتفضیل داده تکذیب خود میکرد
در آنچه در حق این دو طایفه گفته افراط و تفریط نموده انتهی اگر چه ما در این رساله غرض شرح عبارت تجربیات و
انچه در آن متن نقل کرده از نصوص موضوع نداریم ولی بمفاد الکلام یجر الکلام و از اینکه در عبارت بعضی از غوامض
پیدا میشود که لابد از توضیح آن هستیم بمقام تفضیل بر آمده اینکه مصنف دلیل برای علم عجم بمنازل قمر آورده از ثریا بوده
بر خلاف عرب و مشهور این عهد که ابتدای منازل قمر را از شرطین مینموده اند اینست که در موضع دیگر از این کتاب گوید
اعلم عرب بمنازل النجوم قبیله بنو ماریه بن کلب و قبیله بنو مرة بن همام بن شیبان است و ابتدا کرده اند عرب در نجوم و
اخذ منازل قمر بشرطین بعلت اینکه دو کوکب شرطین در زمان جاهلیت در اول برج حمل بوده اند و ابتدا کرده اند هنود
دیگر از عجم در اخذ منازل قمر به ثریا و من بعد از آنکه این عمل برای اینست که ثریا ظاهرتر است در بصر از سایر منازل
و ادراک او سهلتر بدون تامل و نهاده تخمین بینایی را با اینکه عمل کرده اند بجهت در بعضی هر صورت شده که اعتدال
ربیعی در ثریا است و بنا بر این لازم است که این قول قبل از تاریخ اسکندر باشد بقدر سه هزار سال که بیشتر الله اعلم
و اما انچه از اغلاط عرب در تصویر صور فلکی بیان کرده کلامی تحقیقی و درست اولا مثال در جوزا زده رفع تعجب
که غلط بانی واضح چگونه راه برده در طوایف عرب شده و ان غلط تا اکنون باقیست که جوزا را مکان توامین برج سیم شمرده
و حال آنکه جوزا صورت جبار است و آن یکی از صور جنوبیه است و هشت کوکب و آن شبیه است بصورت انسان
مردی است ایستاده سر و دو منکب و دو پا دارد در دست عصا گرفته در میان شمشیری و توامین که برج سیم از
بروج اثنی عشر است کواکب داخل صورت هیجده کوکب و خارج از صورت هفت کوکب و تصویر شده است
بشکل دو انسان که سرهم بطرف شمال است از مشرق مجره و پاهای هر دو بجنوب و مغرب از نفس مجره و هر دو گویا با یکدیگر
معانقه میکنند و اما غلطیکه در تصویر برج اسد کرده اند از اغلاط واضح است که سه برج و چیزی از برج چهارم را
یک برج تصویر کرده اند و اگر خواسته باشیم اغلاط انها را شرح و بسط داده از مقصود خارج خواهیم شد عبد الرحمن
صوفی در کتاب صور فلکی که برای عضد الدوله ابو شجاع و رکن الدوله ابو علی تصنیف کرده مفصلا اغلاط عرب را
در تصویر صور بیان کرده البته طالب این مطالب از رجوع بان کتاب مستغنی از بیان ما خواهد بود قد زعم و ا
السریانیون ومن تابعهم ان احوال الدایرة مع السنة علی نوب بها و احوال الایام التی استخرجها بتجاربهم علی طول المدة

وهي التي تسمى الانواء والبروج وقد اختلف العلماء في سببها فنسبها بعضهم الى طلوع الكواكب الثابتة واختفائها
والعرب من هذا الصنف قال شاعرهم اولئك معشر كبنات نعش خوالف لا تنوء مع النجوم اى لا تغيب عندهم
كما انه لا نوء في طلوع كواكب بنات نعش وسقوطها بى ابتدا كرده اند دوم وسرياسيون وكسانيكه تابع ايشان
بوده اند احوال خود را اكر دو ويزيد با سال بر نوبتهاى آن سال واحوال ايامى كه استخراج مى نمودند بتجربه
در طول زمان اينست معنى انواء وبروج واختلاف كرده اند علماء در سبب اين انواء ونسبت داده اند
بعضى از ايشان انواء را بطلوع كواكب وغروب آنها از اين طايفه اند وشاهد ان شعرى بوده كه در مدح كذشت
يعنى چيزى نيست در اين طايفه مثل آنكه نوئى نيست در طلوع كواكب بنات نعش وسقوط آن در اين
كلام مصنف بلكه عمده مطالب حكايت نوء وبارح است وموافق شرحى كه مصنف در آخر كتاب نقل كرده
وآنچه از كلام احمد بن فارس در كتاب انواء وساير تصانيف اين فن ظاهر ميشود عرب را در نوء اختلاف است
بعضى طلوع منازل را نوء ناميده اند يعنى حركت آن منزل از افق وبعضى تاثير طلوع را بارح كويند وتاثير سقوط
را نوء وبعضى كويند هر تاثيرى كه بعد از طلوع منزليست تا طلوع منزل ديكر از طلوع منزل اول است
آن نوء اوست وطلوع هر منزلى سيزده روز است چنانچه شاعر عرب كفته والدهر فاعلم كله ارباع لكل
ربع واحد اسباع وكل سبع بطلوع كوكب ونوء نجم ساقط في المغرب ومن طلوع كل نجم يطلع الى طلوع
ما يليه اربع من الليالى ثم سبع تبع واين زمان تمام طلوع منازل قمر است سواى جبهه كه ميان او وطلوع
زبره چهارده روز است وجمعى كفته اند از براى طلوع وسقوط هر يك از منازل در يك مدت از زمان تاثيرى
كه نوء كويند وچون آن مدت منقضى شود تاثيرى ندارد وجمهور براى اخير رفته اند وازكتاب احمد بن فارس
در كتاب انواء واضح ميشود كه قول اين را كرده ولا مصنف ربيع المنجمين چنين كويد عرب منازلى را كه طلوع ايشان
در مواسم مطر باشد انواء كويند ورقباء ايشان را هر كاه در غير مواسم مطر طلوع نمايند بوارح كويند ونتايج
را نسبت ببوارح دهند چنانچه ثريا كه در موسم مطر طالع ميشود انرا نوء كويند ورقيب آن كه اكليل است بارح
ومنازلى كه عرب رياح را بطلوع ان نسبت ميدهند از ربع شرقى شمالى طالع ميشوند وطرف شمال را كه مطلع
بوارح است بمجاز ابوارح كويند ونسبها بعضهم من الايام انفسها بانها خاصية فيها مطبوعة على الايام
الاوسط ثم تزيد فيها ساير الاسباب وتنقص منها كما ان طبيعة فصل الصيف الحر وطبيعة فصل الشتاء البرد ثم
يتناقص ذلك مرة ويتزايد اخرى وذكر الفاضل جالينوس ان الحكم بين هؤلاء الفرق انما هو بالتجربة وا
الامتحان وان امتحان هذا الخلاف لا يمكن الا في دهور طويلة لخفاء حركة الثوابت وقلة الاختلاف في طلوعها
واختفائها قليلا من الزمان وبعضى از حكما نسبت داده اند اين اختلاف را بالخاصية بخود ايام كه اين خواص در
انها مضمر است بنا بر اينكه وسط امور را ملاحظه كرده اند وان تاثير كاهى زياد ميشود وكاهى ناقص ميكردد
بسبب اسباب ديكر مثل اينكه طبيعت فصل تابستان كرم است وفصل زمستان سرد وشده جايكى ناقص وجايكى
زايد ميكردد وذكر كرده است حكيم فاضل جالينوس اينكه حكم ميان اين طايفه نيست مكر بتجربه وامتحان وتجربه
اين خلاف امكان ندارد مكر در زمان طويل بجهت خفاى حركت ثوابت وقلت اختلاف در طلوع وغروب
انها در زمان كم واينكه بعضى نسبت حوادث جو را بنفس ايام داده اند بالخاصيه دور از اذهان و
برهانست ولى چون خواص اشياء مسلم است پيش هر طايفه وطبقه اسلم شقوق اينست كه بجهت فراغت در
ايراد جاهلين وبحث مجانين چندان در صدد دليل بر نيامده واحتمال اينكه شايد اين خاصيت نيز مثل ساير

خواص احجار يا او را دوا مذكار باشد مسكوت عنه كند اشتر كوئيم العلم عند الله ومقصود جالينوس در اين
باب اينست كه حوادث جو را بطلوع وغروب ثوابت است اينست كويد امتحان خلاف در زمان قليل امكان
ندارد فتعجب منه سنان ابن ثابت بن قره وقال في كتابه الذى الفه للمعتضد في الانواء لا ادرى
كيف ذهب على جالينوس مع توفره في حساب النجوم فان كان لطلوع الكواكب واختفائها مختلفا في البلدان
اختلافا عظيما بينا كسهيل يطلع ببغداد للخمس مضين من ايلول ويطلع بواسط قبل ذلك بيومين وبالبصرة قبل
واسط وقال والانواء لا يختلف باختلاف البلدان بل يحفظ ايامها بعينها وذلك دليل على انه ليس للنجوم مدخل
في هذا ولا لطلوعها واختفائها وتعجب كرده است از اين كلام جالينوس سنان بن ثابت بن قره در كتابى
كه در كيفيت انواء بجهت معتضد بالله عباسى تاليف نموده نميدانم با آنكه جالينوس در امر حساب نجوم مهارت تامه
داشته چكونه اختيار اين راى را كرده بعلت اينكه طلوع كواكب وغروب آنها مختلف است باختلاف شديد
در بلدان مثل اينكه سهيل در پنجم ايلول ببغداد طلوع ميكند ودر واسط پيش از ايلول بد وروز ودر بصره
قبل از واسط وحال آنكه انواء مختلف نمى شود بسبب اختلاف بلدان بلكه ايام انواء بعينها محفوظ است واين
دليليست واضح كه كواكب را در انواء مدخليتى نيست نه در طلوع ونه در غروب خلاصه تعجب سنان از
كلام جالينوس اينست كه اكر امتحان مثلا در زمان طويل شود چون ثوابت بحركت خفيه از موضع خود حركت
ميكنند تفاوت در طلوع وغروب پيدا خواهند كرد وحال طلوع آنها موافق آنچه مذكور داشت در بلدا
مختلفة الاطوال والعروض مساوى نيست وحال آنكه حكم انواء در طلوع وغروب آنها مساوى است در اين
صورت انواء را ربطى بطلوع وغروب ثوابت نخواهد بود ثم كذب سنان نفسه بعد ذلك وان كان
الاولى ما قاله من ان طلوع الكواكب وغروبها في التاثيرات بوجود شرايطها لا بالاطلاق ذلك قال واكثر ما يصح من الانواء
العرب بالحجاز وما قرب منه وانواء القبط بمصر وسواحل البحر وانواء بطلميوس ببلاد الروم والجبال التى تليها في
قصد التجرب موضعا واحدا من هذه المواضع كان ما ذكره جالينوس من تعذر امر التجربة لها في القليل من الزمان قائما
وصح قوله في ذلك وكان جالينوس يذكر ما يصح عنده صحة برهانية ويعتقده ويعرض عما اطاف به الشبهة
پس از آن سنان تكذيب نفس خود نموده كه كفته است اولى آنست چنين بود كه جالينوس پس از آنكه تاثير
انواء را بطلوع وغروب كوكب نسبت داده مقيد بشرايط نمايد نه مطلقا وكويد بيشتر چيزى كه صحيح است از انواء عرب
در حجاز وبلدان قريب باوست وانواء قبط بمصر وسواحل بحر است وانواء بطلميوس ببلاد روم وجبال است
كه در پهلوى او واقع شده وزمانيكه شخص مجرب قصد تجربه يكى از اين مواضع كند حق همانست كه جالينوس كفته
از تعذر امر تجربه در زمان قليل كه هركز صورت پذير نيست وابو ريحان كويد كه جالينوس تخصيص بوده كه آنچه ذكر مى
باد له وبرهان صحيح بود واعراض مينمود از آنچه براى او شبهه واقع ميشد چون سنان چنانكه ذكر شد
ايرادى بر جالينوس وارد آورده كه چرا نسبت اختلاف كاينات جو را بثوابت داده وحال آنكه اين اختلاف انواء را
وتفاوت طلوع وغروب وتفاوت طلوع وغروب ثوابت انواء مختلف نميشود واينكه پس از آن كويد اولى وانسب
اين بود كه چون جالينوس نسبت را بطلوع وغروب ثوابت داده مقيد بشرطى ميكرد ومطلقا بيان نمى نمود وهم چنين كويد
تعذر امر تجربه در يك مكان در زمان قليل متعذر است وواضح است كه اين بيان سنان با كلام قبل منافات كلى
دارد ودر حقيقت تكذيب سخن خود را نموده وجالينوس موافق عقيده استاد الحكماء ابو ريحان وبيشتر حكما يكى از فلاسفه
بود والبته حكيم را در قبول اشياء جز از براهين صحيحه مفرى نيست واين خلاف مذهب شيخ الرئيس ابو على سينا است در كليات

قانون کہ کوید ان جالینوس یحب ان یکون فیلسوفا وکان من ابیت کہ بنا بر خصومت علی کہ میان شیخ الرئیس و ابو
ریحان بوده چنانکہ در این کتاب در موضعی مفصلا شرح داده خواهد شد چون شیخ الرئیس در مقامات چند
از کتب خود توبیخ و تعیین جالینوس کرده ابو ریحان بر خلاف وی در تصانیف خویش تمجید و تحسین کند اگرچه
تو هین جالینوس را بسیاری کرده اند و عذر خواسته اند چنانکہ مولوی در مثنوی گفته در باب بقای نفس بعد
انچنین گفته است جالینوس راد از هوای این جهان و زمراد راضیم من که بماند نیم جان کہ ز کون استری بینم جهان
کو بجالینوس این گفت افترا است پس جوابم بهر جالینوس نیست پس جوابم بهر انکہ این بگفت کہ نبوده است نفس
با بدن جفت ومضمون نظم مولوی را صدر الدین شیرازی مشهور بملا صدرا و استکار او ایراد کرده و گوید فضل جالینو
فاضل یا شوان این نسبت داد کہ قایل ببقای نفس نبوده بلکہ کلام او چون بزبان یونانی بوده از عهده ترجمه بر نیامده الله
وحکی سنان عن والده انه رصد احوال الهوا بالعراق نحو ثلثین سنة لیحصل اصولا تعینها بالانواء فی سایر البلدان
فادرکته المنیة قبل ان یتم وای القولین من نسبتها الی ایام السنة او نسبتها الی طلوع المنازل ونحوستها کان الصواب
فان الثالث ساقط والمستصاب من الاجزاء من شرایط یتعلق بها صحة الانواء وهو تقدم المعرفة وحال السنة والربع
والسنة فی یبوستها ورطوبتها وخلفها و ایجابها من الدلایل التی ملکت بها کتب النجوم التی تقدم فی احوال الجو فان النو
اذا طابق تلک الدلالات صدق و ظهر بتمامه وان ضادها اختلف والامر فیما بینهما علی حسب ذلک و اوصی سنان
بن ثابت ان یعتبر اتفاق العرب والعجم علی النوء فانهم اذا اتفقوا علیه قوی وظهر والا فبالعکس و شاذکر فی هذا الباب
جوامع ما ذکره سنان فی کتاب الانواء وما فی الشهور الروم من اوقات الاسباب الدنیاویة واما طلوع المنازل و سقوطها
فیجی ذکرها فی بابها المخصوص بها فی اخر الکتاب فان المنجمین لما وجد وها مع امر واحد مرتب نرد هذه الشهور وتنظم
وضعوها علی ایامها لانها لا تختلف و لا یختلف والله الموفق والمعین وحکایت کرده است سنان از والد خود کہ رصد
کرده است احوال انوا را در عراق بقصد سی سال بلکہ تحصیل کند قواعدی را کہ بدان واسطه قیاس نماید سایر
انواء بلاد را و وی قبل از رسیدن بمقصود از جهان در گذشت در اینصورت کدام از دو قول را معتمد و صواب
باید دانست و نسبت انواء را با ایام سال باید داد یا بطلوع و غروب ثوابت بعلت انکہ رای سیم ساقط است و بر آن
شخص عاقل از این دو قول باید اخذ شرایطی کند تا انواء صحیح شود و ان اجلا دانستن سال و فصول از تغیر و ماه
از رطوبت و یبوست و خلاف و ایجاب انها از دلایلی یادی کہ در کتب نجومی کہ تالیف در احوال حوادث جو
شده است چه اگر انواء مطابقه کند با ان دلالات حکم صادق و انچه گفته اند بظهور خواهد رسید و اگر بخلاف
معلوم خواهد بود کہ در احکام پیدا خواهد شد بین خود شخص در این بین باید تصرف نماید و وصیت کرده
سنان ابن ثابت کہ باید اعتبار کرد باتفاق عرب و عجم را در نوء بعلت انکہ اگر متفق شوند عرب و عجم صورت نذیب
خواهد بود و ظاهر خواهد شد والا فلا و من ذکر میکنم در این باب قواعد کلی را کہ سنان در کتاب انواء ذکر
کرده است و انچه در شهور روم ذکر شده در امورات تجربیتر ظاهر تر است اما طلوع و غروب منازل را در وقت
کہ میکوید در اخر کتاب در بابی مخصوص پس بدرستیکہ منجمین در زمانیکہ یافتند این طلوع و غروب را بر یک نهج
و منتظم وضع کرده اند ان طلوع و غروب را بر ایام شهور بعلت انکہ بر یک نسق است و مختلف نمیشود خدا وند
توفیق دهنده و اعانت کننده است و مقصود کلی در این مقام اینست کہ مطابقه این تجربیات با دلایل نجومی
کہ در کتب نجوم ثبت است باید کرد مثل فتح الباب یا رفتن سهم الحوادث بخانه و سایر الدلالات کہ من در رسالة السعادة
ابطال ان و ابا لتمام باطل کرده ام ولی انکه گوید اگر اتفاق اختلاف برای عرب و عجم از تجربیات شود باید اخذ کرد

البته

البته بحزم و احتیاط اقرب و بصواب انسب است تشرین الاول فی الیوم الاول منه ریح و مطر علی قول
اوقطین و فیلقس و تکدر الهواء علی قول القبط و قالیس وفی الیوم الثانی هواء متکدر ثابت علی قول قالیس و
القبط و اقطیمن و مطر علی قول اوذکس و مطر بودس و لم یذکر فی الثالث شیئا وفی الرابع مطر و ریح
متعلقة علی قول اوذکس و هواء ثابت عند القبط وفی الخامس هواء ثابت علی قول بطلمیوس و هو اول
وقت الزراعة تشرین الاول در روز اول از این ماه امید باران است بنا بر قول اوقطین و فیلقس کہ
از حکما و دانشمندان بوده اند و تکدر هوا امید وار است بنا بر قول قبط کہ طایفه معروف اند و قالیس کہ پزشکی بوده
بود و در یوم ثانی هوا با کدورت و حرارت بنا بر قول قالیس و قبط و اوقطین و باریدن باران است بنا
قول اوذکس و مطر بودس کہ ایشان از حکماء معروف بوده اند و در روز سیم چیزی ذکر نشده و در روز چهارم
باد و باران انکست بنا بر قول اوذکس و هوا گرم است در نزد قبط و در روز پنجم هوای سرد است
بنا بر قول بطلمیوس و این روز اول وقت زراعت است غره تشرین الاول موافق و مطابق است بخمس بقیت
با نوزده درجه و چهل و هشت دقیقه میزان و بیست و هشتم مهر ماه جلالی کہ اکنون عنوان صفایح تقاویم
بدین تاریخ است و مردم اکثر فراموش کرده و در توقیعات تقادیم این روز را وقت جستن باد جنوب نویسند و
اینکہ مصنف پنجم تشرین الاول را اول وقت زراعت نوشته کلامی در نهایت اجمال است زیرا که زرع در
گندم و جو و گندم و ارزن و سایر حبوبات ممکنست و هر یک از زمانی جداگانه زرع میشود ولی بنا بر مثل
معروف الاطلاق مطلق منصرف بفرد کامل است البته مراد مصنف از اول وقت زراعت زرع گندم است و انهم
در مواضع ارض مختلف خواهد بود مصنف کتاب فلاحت گوید بهترین اوقات زراعت وقتی است کہ افتاب
در اواخر سنبله باشد و زراعت کہ در سنبله واقع شود باید زمینی بود کہ بغایت هموار بوده باشد چه این زمین
تخم نگاه میدارد و احتیاج نمیشود بانکہ زود اب دهند و بعضی گفته اند اولی انستکہ در میزان زراعت کنند
و در روزی کہ باد شمال آید تخم در زمین بباید پاشید چه هر تخم در انوقت در زمین باشد نیک سبز شود
و باید تخمی کہ زراعت خواهند کرد بسه قسم زراعت کنند بعضی را اول زمان زراعت و بعضی در وسط و
بعضی در اخر تا اگر یکی را افت رسد دیگری بسلامت بماند و چون در نیمه اول ماه تخم بکارند بهتر بود و محصول
بیشتر باشد وفی السادس ریح شمالیة عند القبط وفی السابع جنوبیة عند ابرخس و لم یذکروا فی الثامن
شیئا و ذکر سنان ان فیه الهواء الثانی وفی التاسع نوء علی قول اوذکس وریح صبا عند ابرخس و دبور عند
القبط وفی العاشر شیء مذکور وفی الحادی عشر نوء عند اوذکس و دوسیتاوس وفی الثانی عشر مطر عند
القبط وفی الثالث عشر ریح مضطربة ونوء ورعد ومطر عند قالیس وریح شمال او جنوب عند اوذکس و دوسیتاوس
ویشهد له سنان بانه کثیر لما یصدق وفی هذا الیوم حین لا تامن ان یتحرک امواج البحر وفی الرابع نوء وریح شمال عند
اوذکس وفی الخامس عشر تغیر الریاح عند اوذکس ولیس فی السادس عشر شیء مذکور وفی السابع عشر مطر ونوء عند
دوسیتاوس وریح دبور او جنوب عند القبط ولیس فی الثامن عشر شیء مذکور وفی التاسع عشر عند دوسیتاوس
مطر ونوء وعند القبط ریح دبور او جنوب ولیس فی العشرین ولا فی الحادی والعشرین قول لهم مذکور وفی الثانی و
العشرین ریاح مضطربة مختلفة عند القبط وفی هذا الیوم یبتدی الهواء بان ینقطع زمان شرب الدواء والفصد
الا عند حاجة فان الاختیارات لامثال هذه الاسباب یکون اذا اقصد بها علی الحفظ الصحة علی البدن فاما اذا اضطر
الیها ولا علی المضطر ان یتحری لها لیلا او نهارا او حرا او بردا او سعدا او نحسا بل یبادر الیها قبل ان یتحکم الامر

يتعذر تلافيه ويصعب تداركه وفي اليوم الثالث والعشرين نوء عند اوذكيس وريح شمال او جنوب عند
فاشر وفي اليوم الرابع والعشرين نوء عند فاليس والقبط وفي اليوم الخامس والعشرين نوء عند مطر
وذورس واختلاف في الهواء عند فاليس واوقطيمن وليس لهم في السادس والعشرين قول وفي السابع
والعشرين هواء شات عند القبط والثامن والعشرين يهمل من اقاويلهم وفيه يستحب دخول الحمام
واكل الحريف ويكره المالح والحامض وفي التاسع والعشرين برد او جليد على قول ذيموقريطس وريح جنوب
متتابع عند ابرخس ونوء وهواء شات عند القبط وفي اليوم الثلثين ريح عظيمة عند اوقطيمن وقليقس
وفيه تنقطع الحدأة والرخم والخطاطيف الى العون ولكن النمل وفي الحادي والثلثين رياح عواصف
عند فاليس واوقطيمن وريح وهواء شات عند مطر وذورس وفاشر ويهيج جنوب عند القبط والله اعلم

ودر روز ششم تشرین الاول باد شمالیست در نزد قبط ودر هفتم باد جنوبیست نزد ابرخس
ودر هشتم ذکر چیزی ننموده اند ولی سنان گوید در این روز هوا گرم است ودر روز نهم نوء است بنا
بر قول اوذکیس ودر این روز باد صبا است نزد ابرخس و باد دبور است نزد قبط ودر دهم چیزی مذکور
نشده ودر یازدهم نوء است برای اوذکیس وذوسیتاوس ودر دوازدهم باد دبور و بارانست نزد قبط
ودر سیزدهم باد مختلف ونوء ورعد و بارانست در نزد فالیس و باد شمالی وجنوبیست در نزد اوذکیس و
ذوسیتاوس وتقویت کرده است سنان ابن فقره را بتجربه خود ودر این روز لابدا امواج بحر بحرکت می آید
ودر چهاردهم نوء و باد شمال است در نزد اوذکیس ودر پانزدهم تغیر هواست بسبب بادها در نزد اوذکیس
ودر شانزدهم چیزی مذکور نشده ودر روز هفدهم باران ونوء است در نزد ذوسیتاوس ووزیدن
باد دبور یا جنوبست نزد قبط ودر روز هیجدهم چیزی ذکر ننموده اند ودر روز نوزدهم باران ونوء است
نزد ذوسیتاوس ووزیدن باد دبور یا جنوبست بنا بر اعتقاد قبط ودر روز بیست ویکم متعرض خلاف
نشده اند ودر روز بیست ودوم بادهای مختلف مضطرب فراوان بنا برای قبط ودر این روز ابتدا
مینماید هوا ابر شدن وتمام میشود زمانی که آشامیدن دوا در آن نیکو ونافع می باشد وفصد نمودن
در آن کمال ضرر دارد مگر وقتی که حاجت بدان باشد چه احتیاط ایام پسندیده ونیک بجهت امثال این امور
بعلت حفظ صحت بدنست وهرگاه اضطرار داعی بر آن باشد و ارتکاب هر یک لازم آید تا اقل در ملاحظه
شب یا روز گرمی یا سردی یا نحوست یا سعادت وقت وتعیین ساعت ضروری ننماید بلکه مبادرت بتعجیل
در شرب دوا یا کم نمودن خون لازم است پیش از آنکه مرض وعلت در بدن استحکام پذیرد وتلافی وتدارک
آن صعب وسخت افتد ودر روز بیست وسیم نوء است نزد اوذکیس ووزیدن باد شمال یا جنوبست بنا
برای فاشر ودر روز بیست وچهارم نوء است باعتقاد قبط وفالیس ودر روز بیست وپنجم باران ونوء است
نزد مطر وذورس واختلاف وتغیر است در هوا بنا برای فالیس واوقطیمن ودر روز بیست وششم تعرض
امری ننموده اند ودر روز بیست وهفتم هوا سرد میشود باعتقاد قبط ودر روز بیست وهشتم اختلاف
ذکر نشده ولیکن از مهملات عقاید آنها است در این روز نیک باشد حمام رفتن وخوردن
غذاهای تند وتیز ونیکو نیست تناول نمودن غذاهای شور وترش ودر روز بیست ونهم باریدن
تگرگ وجلید باشد بنا بر قول ذیموقریطس وبادهای جنوب پیاپی وزیدن گیرد وباعتقاد ابرخس و
قبط گویند که در این روز نوء باشد با هوای سرد ودر روز سی ام باد سخت باشد نزد اوقطیمن وقلیقس

ودر این روز

ودر این روز مردارخوار وپرستوک بجهت حاجت برای حفظ صحت خود روند ومورچگان در سوراخ خود جای
گیرند ودر روز سی ویکم بادهای سخت وزیدن گیرد نزد فالیس واوقطیمن و باد وهوا سرد باشد بنا برای
مطر وذورس وفاشر و باد جنوب وزد باعتقاد قبط وخداوند داناتر است   چون اصل مطالب
این رساله در ذکر اختلافات از جمله اختلافات وزیدن بادهاست اولا عبارت مصنف را که فواید کلیه
برای فهمیدن مطالب این رساله دارد در آخر کتاب ایراد کرده بعینها نقل نموده با ترجمه ومختصر شرحی که رفع
غلط مطالعه کننده کند تا فهم مطالب اسهل باشد وان ابتدئ ولهم في جهات الرياح ومهابها واعدادها اختلاف
فبعضهم يزعم ان جهات الرياح ست كما حكى ابن كناسة عن ابي محمد جعفر بن سعد بن سمرة بن جندب
الفزاري واكثرهم يقولون انها اربعة كما حكي عن خالد بن صفوان وعلى هذا اكثر الامم وان كانت المهاب
يختلف عندهم وكلا الرأيين للعرب مجموعان في هاتين الدائرتين فالرأي الاول في داخلها والرأي الثاني
في خارجها باسمائها وجهات مهابها وهذا شكل الدائرة

وقد ذكر في الرأي الاول المحوة عند الجنوب والمعروف ان المحوة هي الشمال لانها تمحو السحاب فلا غرو بعد ان
تسوقها الجنوب مثلة وذكر في هذا الرأي ايضا النكباء مهبا واحدا عليحدة والمعروف ان النكباء هي كل ريح
يكون مهبها بين مهبي ريحين من الرياح الاربعة المذكورة وقد ذكرها ذو الرمة وذكر النكباء معهما على هذه
الصفة   اما خبب انواء وهيفان جرتا على الدار اعراف الجبال الاعافر   وثالثة تهوي من الشام حرجف لها
سنن فوق الحصى بالاعاصر   ورابعة من مطلع الشمس اجفلت عليها بدقعاء المعا فقراقر   تمخ بها النكب البواقي واكثرت
حنين اللقاح العائدات العواشر   فالهيفان الجنوب والدبور والتي تهوي من الشام الشمال والتي تجيء من مطلع
الشمس الصبا ومهاب الرياح عند الفرس كما هي عند اليونانيين وجميع الطبيعيين ومركز منسوبة الى الجهات الاربعة

وهي في هذه الدائرة

ثم ما كان من الرياح بين مركزي مهبين نسب الى اقرب مركزي مهبه ومنهم من ينسبها الى مطالع الشمس ومغاربها في
المنقلبين ويسميه باسم يوناني ولمعرفة وقت تاثير طلوع المنازل وسقوطها عمل حسن وهو ان يؤخذ من اول
ايلول الى اليوم الذي تراد معرفته خالدا ويلقى ثلثة عشر ثلثة عشر فان لم يبق شيء ننظر فان كان القمر في مقابلة الشمس
او احد تربيعيه فانه يكون مطر ان كان زمان مطر او تغير في الهواء بريح او حر او برد وذلك انه اذا لم يبق شيء كان
في ذلك الوقت طلوع المنزلة وسقوطها ورقيبها وفي اول يوم من ايلول بارح الصرفة ونوء سعد الاخبية
بعد من لدنه وانما خص بالابتداء في هذا العمل لانه في اول يوم من الشهر وهو فصل الخريف فاذا اجتمع مع ذلك
كون القمر في مواضع تامة بيسا ان قوى الامر وظهر التاثير قال ابو معشر قد جربنا ذلك في سنة تسع وسبعين في
ما بقي في استقبال شوال بان اخذنا من اول ايلول الى يوم الاستقبال فكان مائة وثلثين يوما القيناها ثلثة
عشر ثلثة عشر فلم يبق شيء وكان طالع الاستقبال الدلو فجاء المطر في ذلك اليوم ولما صار القمر في التربيع الايمن
جاء المطر في ذلك اليوم ايضا قال وجربناه في السنة التي تتلوها ذكرناه بان اخذ من اول ايلول الى يوم الخميس
الثالث من كانون الاول والقيناها ثلثة عشر ثلثة عشر فلم يبق شيء وكان بين النيرين نصف برج وكان القمر قد
انصرف عن تسديس المريخ واتصل بالزهرة من المقارنة فجاء المطر في ذلك الوقت بعينه فهذه شهادة من ابي معشر على
وقوع الصواب في هذا العمل واذا استعين فيه برباطات الهند وجفورهم قرب الامر من الاصابة ومعنى عبارت
مصنف اينست كه براي عرب دركجهات مهاب رياح اختلاف بعضي جهات مهب رياح شيء دانسته مثل انكه ابن كناسه
دوات نموده واكثر عرب را عقيده انكه جهات مهب رياح چهارست مثل خالد وبيشتر طوايف واهم براين رفته الله
ولي اكثون اهالي ادعا مهب رياح سي ودو دانسته اند وعدنا برامكنه هشت وسيكويد اكرچه مهب رياح نزد
ايشان مختلفست وهر روايي در اين دو دايره نموده شد راي اول در داخل دايره وراي ثاني در خارج باشد

اينها وجهات مهاب رياح وبعد از ان شرحيكه داده واستشهادا باشعار ذو الرمة وشرح بعد از ان مقصود فهمانيدن
اختلاف لغات در اسامي رياح ومانعات دايره واشعار ذو الرمة را بيان كرده البته بصيرنا فد دريافت معني
معني را خواهد نمود اهاضيب انواء وهيفان جرتا على الدار اعراف الجبال الاعافر
وثالثة تهوي من الشام حرجف لها سنن فوق الحصى بالاعاصر ورابعة من مطلع الشمس اجفلت عليها
بدقعاء المعى فقراقر النكت النواتي فاكثرت حنين اللقاح القاربات العواشر هضيب بر وزن قريه
باران بزرگ قطره است وجمع اين بر هضب بكسر اول وفتح ثاني وهضاب بر وزن كتاب بسته شده است وجمع
جمع ان بر اهاضيب بر وزن اباطيل مي ايد كما ذهب اليه الفيروزابادي تبعا للجوهري وهيف بفتح اول بادي كرم
كه مي آيد از طرف يمن وان بادي نكبايست ميان جنوب ودبور كه خشك ميسازند كياه را و تشنه ميكرداند حيوان را
وبر مي چيند ابهارا وتثنيه ان در حالت رفعي هيفانست وجر بفتح اول بمعنى كشيدنست وعرف بضم اول وسكون
ثاني بمعنى يال دراشت وبمعنى جاي بلند است ومفهوم كردن راء ان نيز صحيح است مثل عرفه بزيادت هاء
وجمع ان عرف بر وزن صرد واعراف بر وزن انجارست واعافر جمع اعفرست كه ماخوذ از عفر بمعنى عرق
وخاكي رنگ باشد وجمع ان بر اين وزن قياسيست كما صرح به في النهاية وحرجف بحاء مهمله بر وزن جعفر
باد سرد بيت كه تند وسخت وزيدن كيرد وسنن بحركات ثلث دراول وفتح ثاني وسنن بر وزن غبرات
جهت وطريق بيكت وعصر بمعنى دهر و زمانه است وجمع ان بسته ميشود بر اعصار واعاصر مفتوحه الهمزه
وجلو واجلي واجتلى هر سه بمعنى پراكنده وبتجاغان شدن انقطاع وتنكي سال واشكار و مرتفع وهويدا شدن
آمده ودقعاء بر وزن حمراء زميني را كويند كه كياهي در او نباشد ومطلق خاك را نيز كويند مانند ادقع وادقم
ومعي بر وزن الي هر كذركاه اب بر نشيبي است كه بخود كشد اب فراز را وهر نرم واقع در ميان دو سخت
را كويند وبفتح اول بر وزن علي بمعنى جايكاهيست قراقر بر وزن علابط موضعيست ميان كوفه وواسط
وموضعيست بسماوه ونيز زمين هموار و بزمينت بد هناء وسفت الريح التراب يعني پاشيد وپراكنيد باد
باد خاك را وبرانرا خاك را ساف بر وزن هاد كويند وجمع ان سوافي بر وزن سواقي باشد چون ضارب و
ضوارب وقاتل وقواتل وناصر ونواصر وحنين بر وزن امير ادن ومندي وصداي كريه وناله شتر ماده
كه بناله از حداي وفعل ان حن يحن از باب ضرب يضرب ميايد ولقاح بكسر اول شتران را كويند ومفرد ان
لقوح بر وزن صبور است يا انكه لقوح شتر شير ده است يا انكه وقتيكه بزايد شتر تا مدت دو ماه يا سه ماه
لقوح كويند وبعد از ان لبون نامند وقرب الابل از باب نصر يعني در شب شتر رفت بجهت ورود روز
ديكر قرابه مصدر انست فهو قارب وعواشر شتراني را نامند كه اب خورند بطريق عشر وان عبارتست از ورود
شتر بر اب روز دهم يا روز نهم جنوب بر وزن صبور بادي مخالف شمال را نامند وجاي وزيدن وي از
محل بر آمدن سهيل است تا جاي بر امدن ثريا نكباء بر وزن حمراء باديست كه منحرف و بركشته باشد ميانه دو باد
وان بر چهار كونه است بركشته و روي آورنده از ميانه باد صبا و جنوب كه انرا ازيب بر وزن رحيل خوانند و
بركشته وروي اورنده در ميانه باد صبا وشمالست كه انرا صابيه بر وزن عاليه ونكباء بر وزن حمراء نامند
و بركشته وروي اورنده از ميان باد شمال و باد دبور است وانرا جربياء بر وزن انجلاء خوانند بر وزن
برابر ازيب وزند وبركشته وروي كنند از ميان جنوب ودبور وانرا هيف بر وزن قتل نامند بر محل ان
واقع باشد در مقابل ريح بر نكباء دبور باديست كه در مقابل باد صبا وزند شمال بكسر اول وفتح ان باديست

کی وزد از و بوی بحر یا بادی باشد که پیش ابدان وست راست در هنگامی که پیش ایند باشد مخصص بدان وصحیح
آنست که محل وزیدن ان میان برامدن افتاب و بنات النعش است یا از جای برامدن نعش است تا جای فرو رفتن
نسر طایر و در ان نه لغت وارد و مستعملست شمل بر وزن جمد و شامل بهمزه در محل باد همان و وزن شمل
بر وزن حسن و شمل بر وزن فتل و شمال بهمزه بعد از میم بر وزن جعفر و شمال بتشدید لام و شومل بر
وزن جوهر و شمول بر وزن صبور و شمیل بر وزن امیر و قبول بر وزن صبور باد صبا را گویند بجهت انکه
برابر میشود باد دبور را و مقابل میگردد وی را و صبا بر وزن قفا بادیست که جای وزیدن ان از جای بر آمدن
پروین است تا بنات النعش و محوه بر وزن صحوه باد دبور را گویند و الف و لام بر وی داخل نمودن هنگام
استعمال غلطاست بواسطه علیت آن و اعصار بفتح همزه غباری را گویند که بسوی اسمان باستطاله بلند
شود و ان را بعجمی نیز نامند نهایت و مهاب ریاح پیش عجم چنانست که پیش یونانیین و طبیعیین است
و تمامی منسوب میدارند بجهات اربعه چنانکه در دایره نموده شد بنا بحجاز ریاح مابین دو مرکز بهر باد است
نسبت داده میشود بنزدیکترین مرکز که مهب و بعضی از اهلکان ریاح را نسبت میدهند بمطلع شمس و مغرب او
از حیثیت قریب و ان باد را باسم یونانی میخوانند و بعلت دانستن وقت تاثیر طلوع منازل و سقوط انها
عمل نیکوست و ان اینست بگیرند از اول ایلول تا روز یکه مقصود دانستن حالت از روز است سیزده سیزده طرح
کنند و اگر باقی نماند چیزی نظر کنند که هر وقت قمر مقابل شمس است یا یکی از ده و تربیع باران میبارد و اگر زمان
باریدن مطر باشد یا انکه تغیری در هوا از باد و گرمی و سردی پیدا خواهد شد بعلت اینست که اگر چیزی باقی
نماند انوقت طلوع منزلت و سقوطش بود و از اول ایلول تا برج صفر است و نو و سعد الاخبیه یا بجهت از این
وقت شماره شده اختصاص داده شده است ماه ایلول در این عمل بعلت انکه اول ماه است و نزدیک بفصل
خریف و اگر جمع شود با وجود این حساب بودن قمر در موضع تاسیسات خود قوی میشود و تاثیر ظاهرتر است
و ابو معشر گوید برای تجربه حاصل شده در سال دویست و هشتاد و نه هجری بعد انتقال شوال باین طریق که گرفتم
از اول ایلول تا روز استقبال صد و سی و دو شد سیزده سیزده از او طرح کرده چیزی از او باقی نماند و طالع
استقبال دلو بود در ان روز باران باریدن گرفت و چون تربیع رفت باز در ان روز باران باریدن گرفت و هم
ابو معشر گوید در سال دیگر باز تجربه نموده باین طریق که گرفتم از اول ایلول تا روز پنجشنبه سیزدهم کانون الاول و
سیزده سیزده طرح نموده چیزی باقی نماند و فاصله مابین شمس و قمر نصف برج بود و قمر منصرف از تسدیس مریخ شده
و متصل بزهره گشته بمقدار سر باران در ان روز نبارید نگرفت اینست شهادت ابو معشر در صحت این عمل کسی
گمان نکند که از بیان این مطلب مقصود صحت احکام و تصحیح اقوال منجمین است مبادا چنین هرگز ایمن من
رو لیست این کار ر ددین من بلکه این مطالب چندان ارتباط با احکام ندارد بلکه مدخلیت تجربه در او بیشتر است
بالفرض ما نقل اقوال منجمین کنیم بنا بر عقیده نیز چنین باشد کتاب فلک السعاده عقیده ورای منست و الناس فیما
یعشقون مذاهب اکنون مجملی از شرح مطلب را که بجهت جمله معترضه رها کرده ایم عنوان کنیم و اینکه مصنف در شب
و دویم تشرین الاول نهی از فصد و حجامت و غیره کرده الا در وقت ضرورت قید استثناء البته لازم بود الضرورات
تبیح المحظورات در وقت ضرورت و حاجت البته ملاحظه باید کرد اما در غیر ضرورت چون در این روز شمس
در پانزده درجه و سی دقیقه عقرب باصطلاح منجمین نهایت قوت فصل خریف است ابتدا از بعضی استفراغات دوری
باید جست و انکه گفته در بیست و هشتم تشرین الاول مهلاک دارند که گویند از برای دخول حمام و غیره نیکوست

اگر

اگر چه حق همانست که مصنف بیان نموده این اقوال و افعال از خرافات اقوال منجمین بود و لکن ظن غالب اینست که
ایشان از بابت تفأل است چه شمس در این روز از نیمه عقرب گذشته حالت زمستان و دخول سرماست بجهت
سابق که در سفر دریا بیم هلاکت دانسته توقیعات نویسند اول قطع سفر دریا و فصل شتا ممدوح گردیدست
از ظاهر و باطن اینست که تجویز حمام و سخنان نموده و نهی از اشیاء مالح که مایه هزال است و مربات که از این فصل
ممدوح نسبت کرده بان مانند که اطبا در اول هر فصلی مبادرت بامری را لازم دانند در اول ربیع فصد و اسهال
و اول صیف قی را و اول خریف مطلق استفراغ را اما روز سوم که رفتن است مجملی که بدان حاجت
دارند حد اشل غیبر برغبت معروف علیواج و علیواث نامند بترکی جلفان دخم محرک برغبت معروف فارسی
او مرد ار خوار است و ان قسمی از کرکس میباشد خطاطیف جمع خطاف است برغبت مشهور بفارسی پرستو و پرستو
و پرستوک نامند و بترکی قرلانقوچ و در تذکره سرخه ی مذکور است چلچله که اسم پرستوست بغیر فصیح است
حکیم مؤمن در تحفه گوید اسم بلغی پرستوست

یوذاسف حمزة بن حسن اصفهانی در تاریخ خود و استاد الحکما ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیة
عن القرون الخالیه و دیگر مورخان در تواریخ خویش آورده اند که اول نبی عالم یوذاسف بوده در سال
دوم از جلوس طهمورث دیوبند پادشاهی در مملکت هندوستان ظهور و مردم را بملت صابیه دعوت نمود
جمعی کثیر و جمی غفیر متابعت وی را گزیده و در مدت پادشاهی ملوک پیشدادیان و برخی از پادشاهان کیانی
یوذاسفیان اشتهاری داشته گروهی از پیروان وی توطن در شهر بلخ ساخته و تخم متابعتش در دل کاشته
در تعظیم نیرین و نجوم دیگر کواکب و تبجیل کلیات عناصر مبالغت تام و درین طریقه نهایت اهتمام لازم
شناخته بودند و تا هنگام ظهور زردشت که سی سال از ابتدای سلطنت گشتاسب بن لهراسب کیانی
گذشته این کیش نزد بیگانه و خویش رواجی داشته و خود محمد بن احمد دقیقی بلخی را در کتاب شاهنامه بدین
حکایت اشارتست ۰ چو بگذشت یکچند سالی برین ۰ درختی برومند شد از زمین ۰ خجسته پی
نام او زردهشت ۰ که اهرمن بدکنش را بکشت ۰ بگشتاسب گفتا که پیغمبرم ۰ خرد را بتو
رهنمون اندرم ۰ بیاموز آیین و دین بهی ۰ که با دین به نیک باشد شهی ۰ و جمعی از
بقایای ایشان در قریه حران از قرای شام منزل جسته و بدین علت آنها را حرنانیه خوانده اند
و برخی این جماعت را بهاران بن تارخ نسبت نمایند و هاران برادر حضرت ابراهیم علیه السلام
دانند و وی را از بزرگان و روسای ایشان شناسند گویند تعصب و توغل وی از دیگر پیشوایان
این جماعت بمراتب عدیده زیادت بوده و بهمین سبب این طایفه خود را بدو منتسب ساخته اند ابن
سنکلاء نصرانی در کتاب خود که مقصودش ابطال مذهب صابیان در الکتاب است و مشتمل
را باطیل ملفقه و اکاذیب ممخرقه گوید معتقد این گروه آنست که حضرت ابراهیم در بدو امر بدین
ایشان متدین و در مذهب آن جماعت را متابعت میفرمود و چون در پوست ختنه گاه آن
جناب برصی پدیدار شد و صاحب این مرض را یوذاسفیان نجس دانند و مجانبت از وی را لازم
شناسند حضرت ابراهیم آن پوست را بریده و ختنه را بدین جهت بر خود واجب دیده و پس از
ختنه چون داخل بتخانه بسنت جاریه و طریقه ساریه آنها شده آوازی از صنمی شنیده که ای

ابراهیم بیرون رفتی از نزد ما پیک عیبی بر کشتی بسوی ما باد و عیب بیرون رود و دیگر بجای باز معاودت
مکن آنحضرت را غلبهٔ خشم و غضب اعرو بسبب نکشتن آن بت آمده و پس از بیرون آمدن از آنجا
نهایت ندامت وی را دست داده بکفارهٔ آن گناه یکی از اولاد خود را بجهت قربانی برای کوکب
مشتری کمر همت بسته و از عمل گذشته نادم و پشیمان گشته و چون بحقیقت از آن حرکت ناخجسته
بود و پشیمانی وی بر مشتری روشن و هویدا بود گوسفندی بسر او را هدیه بعوض و فدیه بوی داد
داشته چه عادت آن جماعت در ذبح اولاد از لوازم کیش و طریقت افتاده چنانکه عبد المسیح بن
اسحق کندی بدان تصریح کرده در جواب نوشته عبد الله بن اسمعیل هاشمی آنجا که گوید بتحقیق جماعت
بوذاسفیان تقرب و نزدیکی جویند بخدایان خود بذبح و قربانی مردم هر چند امروزه تمکن ایشان بر قربانی
مردمان ندارند بدان معنی که آشکارا قدرت بران نمی یابند استاد الحکما ابو ریحان در کتاب آثار الباقیه
بعد از نقل عبارت مرقوم گوید بر ما ازین طایفه معلوم نشد و از خبر آنکه ایشان گروهی هستند
که بوحدانیت خداوندی قائلند و باری تعالی را منزه دانند از طبایع و توصیف کنند آن ذات
مقدس را بسلب نه ایجاب چنانکه گویند خداوند را حدیست و دیده نمی شود و ظلم و جور نمیکند و چون
اسما حسنی را بخداوند نسبت کنند آن نسبت را مجاز خوانند نه از طرق حقیقت و منسوب سازند
تقدیر و تدبیر را بافلاک و اجرام علوی و قائلند بحیات و نطق و بصر و سمع ایشان و تعظیم انوار
و تفخیم بسیار از هر یک نمایند **مؤلف گوید** که قائل شدن بحیات افلاک و کواکب اگر چه از اغلب
عبارات حکما و فلاسفه هویدا و آشکار است و دعای رؤیت هلال صحیفهٔ کاملهٔ سجادیه که در اول
دعای مزبور میفرماید السلام علیک ایها العبد المطیع الی آخرها نیز بظاهر حال مؤید این
مقال است ولی میتواند مقصود از امثال این عبارات اشارت بملکوت سماوات بوده باشد و بهنا
کلام طویل لا یسعه المقام القصه یکی از آثار این گروه قبهٔ مصلات و آن گنبدیست بالای محراب آن
مقصوره جامع دمشق که در هنگام شرکت اهل رمه و یونانیان در مذهب با ایشان عبادتگاه
هر سه بوده و بایکدیگر مشارکت بعبادت دران مینمودند و چون آنمکان بدست یهودان افتاد

افتاده آن را کنیسه بنا نهاده و پس از تسلط و تصرف نصرانیان کلیسا و در زمان مسلمانان و سلطنت
اسلامیان بران سامان مسجد و تا کنون بهمان وضع و طریقت است ابو معشر بلخی در کتاب خود
در تعداد بیوت عبادات آورده که این فرقه را بناهای شمس و دیگر ستارگان بسیار که اکثر اصنام
فراوان است مانند هیکل بعلبک که از برای صنم شمس و حران منسوب بقمر است و بنای آن بصورت
طیلسان بوده و نزدیک است بقریه که آن را سلمسین نامند و نام قدیم آن صنم سین بوده یعنی صنم قمر
و قریه دیگر کان را ترع عوز یعنی باب الزهره خوانند گویند که مشرف و اصنامی که دران مکان بود
در قدیم بوذاسفیان آن را نیز بتصرف داشته اند و عبادت کنندگان عرب نیز از انجماعت بوده
و لات با بنام زحل و عزی با سم زهره موسوم است و اکثر فلاسفه یونان را پیمبران ایشان گویند مانند
هرمس مصری و اغاثاذیمون و والیس و فیثاغورث و بابا و سوار که جد افلاطون از طرف مادر
و جمعی ازین گروه تناول گوشت ماهی و گوشت جوجه و سیر و باقلا را حرام میدانند از بیم آن که
مبادا آنها می رعاده باشد و جوجه را پیوسته محموم دانند و بدان علت از خوردن آن اجتناب نمایند
و چون قوام عالم بخون و منی است چه این دو مایه بقای نوعند و ایشان را باعتقاد [illegible]
از خون و منیست آن را نیز بر خود حرام دانند و علت حرمت باقلا را چنان گویند که در بدو
امر در جمجمه آدمی رسته و در کاسه سر انسانی سبز گشته و بثمر رسیده گذشته از آن که مایه فساد
ذهن و بلادت و جمود خاطر و غباوت و نسیان و خرافت است و سه نماز واجب دارند که اول
از آن نماز سه گانه در وقت طلوع فجر است که عبارتست از هشت رکعت و دوم آن قبل از زوال
شمس است از وسط السما و او پنج رکعت است و در هر رکعت از نماز ایشان سه سجده دارند
و سیم در ساعت سیم از شب است و دو نماز مستحب دارند که یکی از آن دو را در ساعت ثانی از
روز و دوم را در ساعت نهم ازان گذارند و در هنگام نماز طهارت و وضو را لازم دانند و غسل از
جنابت را بر خود واجب شمارند و ختنه را بر خویش حرام دارند و گویند در شرع ایشان مأمور بدان
نیامده اند و در سایر احکام نکاح و حدود و احکام آنجماعت تفاوتی با مسلمانان در احکام [illegible]

[illegible]

ودر نجاست وس مرده کان و امثال آن چون طایفه نوریه اند وایشان را قربانیها و ذبایح چند
که هر یک بکوکبی و هیکلی و بتی که مختص بدان کوکب است تعلق دارد و متولی ذبح آن ذبایح کاهنان
و موبدان و مشعبدان ایشانند که عوام از ارخود مفتون داشته و بدان شعبده بازیها گاه میشود
که جواب مسائل خفیه آنجماعت را بیرون آورند و بیان نمایند و بعضی از ایشان را اعتقاد آنست که
بوذاسف همان هرمس است و در بعضی از کتب هرمس را ادریس نامند که در توراة بنام اخنوخ
ذکر شده است و بعضی را اعتقاد آنست که جماعت حرنانیه بحقیقت داخل صابئه نباشند بلکه ایشان
همان گروهند که در کتب مذاهب بحنفاء و وثنیه نامیده شده اند و صابئه جماعتی را خوانده اند که در بابل باز
مانده تخلف از اسباط نموده و چون اسباط در زمان کورش دارطخشست به بیت المقدس کوچ
نمودند آنجماعت در محل خود باز مانده و مبلغ شریعت مجوس کرده و دوستی دین بخت نصر را که
مذهبی مخلوط از مذهب مجوس و یهود مانند سامره در ولایت شام اختراع نموده و بیشتر این فرقه
یافت میشوند در واسط و سواد عراق بناحیه جعفر و جامده و دو نهر صله و فم نهر که دجله و فرات را
ملتقا است و بیکدیگر اتصال جسته داخل شط العرب از این مکان میشوند و جماعت صابئه نسب خود را
بانوش بن شیث میرسانند و با حرنانیه مخالفت کلی دارند و مذهب ایشان را ناپسند میشمارند و جز
در اندکی از احکام با آنجماعت موافقت ندارند و در هنگام نماز توجه بقطب شمالی نمایند و حرنانیه
قطب جنوبی را قبله خود سازند و بعضی از اهل کتاب را اعتقاد آنست که متوشالح را پسری بود
غیر لمک و نام آن پسر صابی بوده و جماعت صابئه بنام وی موسوم شده اند و گویند مردم قبل از
ظهور شرایع و پیش از خروج بوذاسف بعبادت اصنام در اطراف شرقی زمین اشتغال
داشتند و اکنون در ممالک چین و هند و ثغور غیره بقیه از ایشان باقیست و اهل خراسان
آنجماعت را شمنان می نامیده اند و آثار و بتخانه و علامت آن از این طایفه هنوز در آن ثغور که اتصال
بهندوستان دارد و در سرحدات انشامان تا کنون نیز مشهود و عیانست و این گروه قائلند بقدم
دهر و تناسخ ارواح و عقیده ایشان آنست که فلک در خلاء غیر متناهی افتاده و بدین جهت حرکت

حرکت دوری مینماید چون شیء مدور را چون از محل خود بدیگر دانند نزول کند با حرکت مستدیر برود و خویش
و این طریقه نزدیک است بانچه امروزه مذهب حکمای اروپاست در باب حرکت زمین در خلاء
بی نهایت و عند الامعان بحقیقت این طریقت کمال قوت دارد و براهین کثیره بر حقیقت آن اقامت
شده و هیچگونه ضدیتی با مذهب و ملت ندارد والتحقیق فیه مرجع الی محله **تنبیه** پوشیده نماند
چنانچه از کلمات حکما مکشوف و هویداست بوذاسف حکیمی بوده از فلاسفه و در مسائل بطلت فساد
عقیدت پیوسته خلاف حق را برگزیدی و بران قیاسات مغالطه اقامت نمودی و در نظر
شاسخ راسخ قدم بوده و شبهات قویه بران ذکر نموده که در کتب فن ثبت و مضبوط است و مذهب تناسخ
منسوب بدوست و در باب تاثیر افلاک و کواکب ثابت و سیار زیادت تاکید و اصرار دارد و بدان انداز
که مذهب ستاره ستایی را بوی نسبت کرده اند و قول بقدم عالم را ترجیح داده و ادله چند بر تمامیت
آن نهاده و بدین مناسبت بوذاسف دهری معروف افتاده **مؤلف گوید** در سال یکهزار و دویست و
نود و یک هجری چند نفر ایلچی از مملکت ماچین که باصطلاح ارباب جغرافیا برمه معروف است بایران
آمدند از مذهب و طریقت ایشان استفسار شد زیاده بمذهب و ملت بوذاسفیان نزدیک بودند
آمپدکلس مردی از اهالی شهر اگریجنت است که در جزیره سیسیل واقع شده حکیمی فایق و طبیبی
حاذق بوده گویند چهار صد و پنجاه و پنجسال قبل از حضرت مسیح بوده در زمان وی زنی بعلت صرع
گرفتار شده و غش کرده خویش و بیگانه بخیال آن که زن مزبور از میانه یکباره کرانه گرفته عالم
فانی را بدرود نموده است حکیم مرقوم را این مطلب مفهوم شد به زبردستی معالجتی کرده و تدبیری
اندیشیده زن را از سکته رهائی داده بیچاره مردم را بدام خود انداخت باعتقاد آن که مرده زنده
شده جمعی خود را بنده وی ساخته گروهی بی کران بروی از هر کران گرد آمده دعوت نبوت
آمپدکلس را اجابت نمودند و وی را به پیمبری بستودند آن حکیم کاذب هم خود را یکی از ارباب انواع
بنظر مردم عام جلوه گری الزام نمود و آخر الامر بحیله نهان ساختن مرگ خود در جهان و
باعتقاد مردمان انداختن که وی عروج بآسمان ساخته و چون ارباب انواع پاینده و قرار

خود را بسوراخ کوه آتش فشان اتنا انداخته فوت زبانه آتش کفش و موزه وی را که از مس ساخته
و معمول بدان عهد بوده با قدری گداخته که از آن کوه خارج می شد و آن را بلغت ایطالیا لوه گویند
بیرون نموده مردمان را از تدبیر حکیم اگاهی حاصل شد از معتقد فاسد در حق وی راجع و عاید گشتند
و بدان شدت زحمت آن مدت وی را باطل داشتند **تبیین مقال لتوضیح حال** طایفه از حکما
که باشراقیین مشهور و خود را از تلامذه افلاطون الهی منظور نموده گویند که برای هر فردی از انواع
که در عالم مادّت و طبیعت موجودات حقیقی نوریت و فردی مجرد است که در عالم ملکوت اعلی
موجود و بنام عقول عرضیه معدودات است و انها را ارباب انواع و انوار قاهره و مُثُل افلاطونیه
و نور اسپهبدی نیز نامند و هر یک را مدبر نوع خویش دانند گذشته از ادله عقلیه و دعاوی کشفیه
متاخرین نیز شواهد نقلیه فراوان بران اقامت نمایند مانند حدیث خروس که حضرت ختمی
مرتبت علیه من الصلوة اتمها و من السلام انماها را در شب معراج مشهود و تفصیل آن در احادیث
معراج موجود است آن خروس را رب النوع مرغ دانند و ازین گونه شواهد بسیار نقل نموده
چنانکه هرمس فرموده ان ذاتا روحانیة القت الی المعارف فقلت لها من انت فقالت انا
طباعک التام و میرزا ابو القاسم فندرسکی را در قصیده که مطلع آن این بیت است بدین دقیقه
اشارتست **شعر** چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی ٭ صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
فعلی هذا حقیقت حال بر سبیل اجمال مکشوف ازین مقال میگردد که هرگاه شخصی در عالم مادت و
طبیعت مدعی رب النوعیت آید و باقامت برهان صدق و حقیت خود را پیمان سازد یعنی از شخص
نبی یا نفس ولی چنین کلمه استماع افتد مقصود آن تواند بود که ایشان مظهر رب النوع و نور
قاهره باشند بدین لحاظ که هرگاه ان فرد مجرد بعالم ماده تواند آمد عبارت از جان کسی باشد
یا از عالم طبیعت شخصی تجرد گزیند و روی حقیقت چندان فرد متصف بدین اطوار کمال و تخلیه
خصال بود و چنین کس در سلوک الی الله البته مستمد باطن خود خارج از صقع ذات قطع
مراحل و طی منازل نماید تا دفع اضافات و رفع کثرات از خود کرده از همانجا که آمد آنجا برود

بیرود . آمد از دریا بدریا میرود . و در غیر این صورت البته چنین ادعا محض کذب و افترا است چو
عالم طبایع و مواد و گرفتاری برنج اضداد را تناسبی با عالم مجردات ملکوت نخواهد نمود ٭ چو نسبت
خاک را با عالم پاک **ابن دیصان و مرقیون** چون عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام عروج بآسمان نمود
حواریان و تلامذه مسیحین در اقطار جهان برای دعوت بدان حضرت پراکنده و پریشان گشته این دو
نفر از آنجا که در بدو امر از تلامذه آن جناب نیز بودند بملک فارس آمدند و در آن هنگام پارسیان
متدین بدین زردشتیان را بر خویش مذهب و کیش ساخته بودند ابن دیصان و مرقیون از حضرت
روح الله اخذ بعضی عقاید کرده و از مذهب زردشت برخی عوائد ضمیمه آن فواید ساخته آنچه از احکام
مذهبین باعتقاد خود پسندیده و خلط آن را بیکدیگر لازم دیده مذهبی جداگانه نموده قصب السبق نمو
بدان طریقت از میدان مذهبین ربوده بقدم دو اصل قایل شده هر یک انجیلی نیز اظهار و در
نسبتش بدان جناب اصرار داشتند و اکاذیب واهیه خود را حقایق ثابته می پنداشتند **توضیح**
مقصود ازین دو اصل دو مبدأ خیر و شر است که مبدا خیر را عبارت از یزدان و مبدا شر را عبارت از
اهرمن دانند و گروه ثنویه اینک نیز بدین دو مبدا قائلند و محتمل است که این طریقت ازین دو در
بدایت شیوعی یافته و انتشاری ساخته باشد القصه ابن دیصان اظهار چنان می نمود که نور خدا او
سبحان در دل او حلول کرده و آنچه گوید وحی مرسل و حق منزل است استاد الحکما ابو ریحان در
کتاب سابق الذکر گوید مخالفت این دو نفر با گروه نصرانیان بدان شباهت زیادت و شدت پیدا نیز
کرد ایشان و متابعان ایشان را توان از گروه نصاری خارج شناخته و فرقتی جداگانه ساخته
و همچنان انجیلشان نیز با انجیل نصرانیان تباین چندان بلکه همان زیادت و نقصان فی الجملة نمی
نموده اند **مؤلف گوید** از برخی خانها و سنگها که در زمینهای کهنه بخصوص شوشتر و اهواز نمودار میشود
و در یکطرف صورت آتشکده و در طرف دیگر صورت صلیب نقش کرده اند می توان یافت که این
تماثیل و صورتها نه این کیش بوده و شاید در عهد قدیم آن را تیمن و حرز خویش می نموده اند **برادیب**
کسس در مائه دوم بعد از حضرت مسیح بوده جمعی از مردم بدو رجوع کرده و خود را مسیح

نام نهاده و پس از ان که جمعی مردم هنگامه جوی با وی بیعت کرده دست ارادت بدامن تولا او زده
روی بلشکر قیاصره رمه آوردند مدت دو سال با ایشان در مقام جدال ساز قتال ساخته آخر الامر
گوی سر در میدان این آرزو باخته سر در سر این سودا نمود و در هنگام محاربه جهان از لوث وجود
بزدود قتلش در سال یکصد و سی و شش عیسوی بود گروهی از طایفه یهود که طوق ارادت از
ادعای ولایت وی در گردن داشتند هر ساله یکروز نماز و روزه بجهت او بر خود لازم ساختند
چنانکه نصرانیان بجهت بزرگان دین خود حواریین ذکوان بر خود قرار داده و تاکنون التزام
آن سنت را بر خود نهاده اند مانی بعد از تتبع کتب نصاری و مجوس و ثنویه و اطلاع بر احکام و
مسائل دینیه ایشان ادعای نبوت کرده خود در اول کتابی که بجهت شاپور بن اردشیر انشا و آنرا
بشاپورقان مسما داشته گوید حکمت و اعمالی که فرستادگان خدائی و پیمبران الهی بدان مامور
از حضرت رب غفور گشته باقتضای وقت و زمان و شخص و اوان تناسب دران لازمست و
تکالیف ناس در هر هنگام بحسب مردم آن ایام در بلدی از بلاد بر دست نبی از انبیا آشکار
و هویدا می شود چنانکه اول بر دست آن پیغامبر که از زمین هندوستان مبعوث بهدایت مردمان
شده بود و وقتی بر دست زردشت نبی در سرزمین پارس و هنگامی بر دست مسیح پیمبر در زمین
مغرب بروز و ظهور نموده بوده و درین قرن اینک آن وحی و رسالت و ارشاد بر دست منست
که مانی فرستاده پروردگار جهان زمین بابل و بابلیانم و در انجیلی که خود وضعش نموده و آنرا
بر حروف ابجد بیست و دوگانه یعنی بیست و دو حرف ترتیب داده خود را بدینگونه ستوده منم آن
فارقلیطی که بوجود من حضرت مسیح بشارت داده و خود را دران کتاب خاتم النبیین نام نهاده و
در آن کتاب اخبار نموده از عالم و هیئت و چگونگی آن باوصافی که براهین برخلاف آن صریح
و براهین بر ضد آن تصریح دارد و خوانده است دران کتاب مردم را بسوی پادشاه عالم نور
و انسان قدیم و روح حیوة و قائل شده بقدم و ازلیت نور و ظلمت و حرمت ذبح حیوان و ایذا
و اذیت آن و منع نموده از خاموش کردن آتش و ریختن کثافات در آب و ایراد صدمت بگیاه و نبات از قبیل چنگال نبدن و کندن و غیر آن و تاکید اکید درین باب بدین عنوان دارد و تشریع شرایع چند
کرده که راستان و نیکان گروه مانویه و زنادقه ایشان که باصطلاح مانویان صدیقون عبارت از ایشانست
التزام آن تکالیف را بر خود از لوازم شمرده اند از قبیل رفض حرص و شهوت و ترک دنیا و زهد دران
و التزام مسکنت و مداومت بر روزه و تصدق بمیسور بر ارباب دریوزه و حرام کرده است ذخیره
نهادن بیش از لباس یکساله و زیاده بر قوت یکروزه و امر نموده بترک جماع و مداومت بر سفر
و سیاحت برای ارشاد و هدایت و تکالیف چند دیگر ایشان راست که واجب نموده بر جمعی
از آن را بر اتباع و پیروان خویش از ارباب مناصب دنیویه و اصحاب ثروت که ایشان عبارت از سماعین
باصطلاح ایشان باشند مانند تصدق بده یک مال و ملک و روزه هفت یک مدت عمر و حیات
و اقتصار بر یک زن و مواسات با طایفه اول که عبارت از صدیقون باشند و بر طرف
ساختن علل ایشان و برخی از مورخین ذکر نموده اند که مداخله با امارده و سادگان و دفع
شهوت هنگام حاجت بدیشان از جمله محللات مذهب مانویان است و استدلال بر حلیت این
حکم نموده بانکه هر یک از این گروه خدمت کاری بی موی ساده بجهت تحمل زحمت و خدمت خود
آماده داشته و علت اختصاص را برهان اباحت این حکم ساخته استاد الحکما ابوریحان در
کتاب آثار الباقیه گوید من با کمال جستجو و تتبع در آنچه از کتب این گروه بدست آورده ذکری از
این حکم ندیده تا چه رسد با باحت فروج سادگان و مداخلت با غلمان بلکه آنچه از سیر این جماعت
بدان رسیده و در طی کتب ایشان دیده خلاف این حکم و عقیدت است القصه ولادت مانی
چنانکه خود در کتاب شاپورقان مزبور در باب آمدن رسول در سال پانصد و بیست و هفت
از تاریخ منجمین بابل یعنی تاریخ اسکندر چهار سال از تاریخ آذربان پادشاه شمری گشته
ذکر نموده در زمین بابل در قریه موسوم بمردینوار از قرای واقعه بر نهر اعلای کوثی بوده و هم در
کتاب مرقوم گوید که وحی بروی در سیزده سالگی نازل شده در سال پانصد و سی و نه از
تاریخ منجمین بابل و دو سال تمام از تاریخ ملک الملوک اردشیر گذری شده یحیی بن نعمان

نصرانی در کتابی که در رد مجوس تالیف کرده گفته که نام مانی نزد گروه نصاری قورنیقوس بن
فیق بوده قصیرة عن طویل بعد از ظهور مانی دو فور اتباع و تصدیق کنندگان وی کتب بسیار از
تصانیف خویش اظهار نمود مانند شاپورقان و کنز الاحیاء و سفر الجبابره و سفر الاسفار و
انجیلی که خود تصنیف کرده و رسائل و مقالات دیگر که بعقیده خود در آن شرح رموزات و
بسط مجملات حضرت مسیح را بیان ساخته علی کل حال مدت پادشاهی اردشیر و سلطنت پسرش
شاپور بن اردشیر و هرمز بن شاپور روز بروز قوت و شوکت وی در زیادت و عدت اتباعش
در شدت بود و چون نوبت پادشاهی و حکمرانی بهرام بن هرمز افتاد کس بطلب وی فرستاد
و بعد از احضار چنان اظهار داشت که مانی به بهانه ملت دروغ و کیش بی فروغ خود داعیه
خرابی عالم و برهم زدن امور اولاد آدم را پیشه خویش ساخته بهتر آنست که اول اجزای
مملکت کالبد او پرداخته تنش را از بار سر رهائی دهیم و زودتر از آن که این بیهوده گوی بجزای
ملک خدائی دست یابد روان وی را از زندان بدن رهائی داده نقش آن را از لوح روزگار
سترده داریم پس امر فرمود سرش را از بدن جدا نموده پوست وی را از کاه انباشته بر دروازه
جندیشاپورش بیاویختند و رشته کیدش از یکدیگر بگسیختند هم ابوریحان در کتاب سابق
الذکر فرماید که اکنون آن دروازه نیز بدروازه مانی اشتهار دارد و چون بهرام را از مهم
مانی رهائی حاصل شد حکم بقتل و قمع اصحابش فرمود جبرئیل بن نوح نصرانی در جواب
کتاب یزدان بخت در رد علیویان گوید که یکی از شاگردان مانی در کتاب خود آورده
که مانی را کتابیست که در آن اخبار از هنگام مرگ خود نموده و علت حبس وی را در آن کتاب
چنان شرح داده که یکی از نزدیکان و خویشان پادشاه زمان را مرضی دست داده مانی
آن علت را صدمت از دیوان علت نهاده و وعده رهاندن علیل ایشان را کرده چون
علت را طول مدت پدید شده و مانی را مداوا ثمر نیامد بحکم سلطان گرفتار زندان شده بقید
و زنجیر بسته و اسیر و بدست کنده و بند دستگیر آمد تا آن زمان که جان بجان آفرین سپرده

و در حبس پادشاهی برد پس از آن سرش را بریده و در درگاه همایونش بردار کشیده جثه وی را در
معبر بجهت عبرت عابرین انداختند و قصه آن را مایه اعتبار آیندگان بروزگار ناپایدار ساختند
و متابعان وی در اطراف جهان متفرق و پریشان شدند ابوریحان گوید در بلاد اسلام از این
گروه باقی نمانده مگر جمعی که در سمرقند بصابئه مشتهرند مؤلف گوید در مردمان تبت و هندوستان
و برخی از اتراک تاتارستان و اطراف چین اینک نیز از معتقدان این دین دیده می شود اعتقاد
اصحاب مانی را در خصوص وی اعتقاد بر دو گونه است گروهی گویند که پس از عروج حضرت روح الله
باسمان آیات و معجزات بکلی از میان مرتفع شده و مانی را معجزه نبوده و گروهی دیگر را اعتقاد
آنست که صاحب آیات بینات و خوارق عادات و مظهر کرامات بوده و شاپور را با خود باسمان
برده و در میان زمین و آسمان غرایب فراوان و عجایب بی پایان بوی نموده و همین گروه
گویند که مانی از میان اصحاب و خواص مکرر بفلک و لوح و بعالم علوی عروج می ساخته و روزی
چند بار اقامت در افلاک انداخته و پس از ایامی چند باز پس می آمده استاد الحکما ابوریحان در
کتاب سابق الذکر حکایت قتل مانی را بوجهی دیگر نیز روایت فرماید و گوید اسپهبد بن مرزبان
بن رستم را حکایت نموده که شاپور وی را بعد از ادعای نبوت بنا بر حکم ملت که زردشت در شریعت
خود مقرر کرده که متنبیین را از بلاد نفی نمایند پس از اخذ میثاق و عهود که بکشور دیگر رجوع
ننماید از مملکت خود اخراج فرمود وی نیز بر قرار مقرر بزمین هند و چین روی نمود و بعد از
مدتی مدید که بدعوت در آن محال پیوسته اشتغال داشت راه نقض عهود پیموده در ایام شاهی
بهرام معاودت بمقر معهود نمود پس از ورود بهرام بفرمود که وی را بدیار عدم روانه و مرغ
روحش را از آشیانه تن بیگانه کردند و سزای نقض پیمان در کنارش نهادند مجملا مورخین را
در ذکر مانی و اخبار وی اختلاف بسیار است برخی از اهل تاریخ بر آنند که در صنعت صورتگری
مصور چرخ اثیر شبیه و نظیر وی تاکنون تصور ننموده بدان طریق که با انگشت خود دایره
که قطر آن پنج ذراع بودی کشیدی و چون به پرکارش امتحان نمودی هیچگونه تفاوت در

اجزای محیطش نمودی و انصاف اطوارش فتادی بودی گویند در هنگامی که بسفر و سیر مشتافته و برا
اطلاع از کوهی یافته که در آن مغاره بوده ستهای هوائی خوش و مکانی دلکش و چشمه آبی گوارا و مقامی
خرم فرسا و آن مغاره را باده بر یک راه نداشت پنهان از مردمان قوت یکساله در آن نهان داشت
واصحاب را وعده عروج باسمان و اقامت یکساله در آن داد تا از اخبار فلک و احوال ملک و ملکوت
خدای آسمان اصحاب و همگنان را در معاودت آگاهی بنهایت دهد و در اول سال دوم وعده
مراجعت فرا پیش نهاده و خود را نهان از کسان بدان غار انداخت و تمام سال را در آن اقامت
ساخت و بمیعاد مرقوم در محاورۀ سوم خود را اظهار داشت لوحی مصور بصور فراوان بی شمر که
که عقول بشر از خوبی آن در حیرت و ذهول بود در دست داشت و مردم را چنان می نمود که این گو را
از عالم بالا برای معجزه و برهان با خود بسوی مردمان آورده ام این امر شگفت مایه گرویدن بسیاری
خلق ساده بدین و آیین آن از خدا برگشته گشت با گروه انبوه روی بملک عجم نهاد تا انکه
عاقبت بهرام بن هرمز ملقب به بنا هنده یعنی نکوکار انچه سزاوارش بود جزایش داده
بملک عدمش روانه آورد آورده اند که مانی را در علم بیطرت مهارتی تمام و در معالجه خیول
و دواب اطلاعی مالا کلام بود این چند فقره از ترجمه گفتار وی در طی کتب یادگار رشته نامه
و دفتر روزگار است ❁ رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک ❁
لا سرور الا مع الامن و لا لذة الا مع العافیة حکیم فردوسی طوسی طیب الله
ثراه و جعل الفردوس مثواه شرح حالت مانی را در کتاب شاهنامه ثبت دفتر و نامه داشته
بجهت اطلاع درین کتاب نگاشته میشود تا بینندگان بی بهره و لب تشنه از معین این نهر نمانند
❁ چو طریق حکیم فردوسی با انچه نگارش شده نیز بر طرف نگاشته است ❁

بیامد یکی مرد گویا ز چین | که چون او مصور نبیند زمین
بدان چربدستی رسیده بکام | یکی پرمنش مرد مانی بنام
بصورتگری گفت پیغمبرم | ز دین آوران جهان برترم
ز چین نزد شاپور شد بار خواست | به پیغمبری شاه را یار خواست
چو این گفت مرد گشاده زبان | جهاندار شد زین سخن بدگمان
سرش تیز شد موبدان را بخواند | زمانی فراوان سخنها براند
کز این مرد چینی چرب زبان | فتادستم از دین او در گمان
دگر گفت کان مرد دانای چیر | بباید شدن نزد او تا گزیر
بگوئید و زو هم سخن بشنوید | یکی خود بگفتار او بگروید
بگفتند کین مرد صورتگرست | نه بر مایه از موبدان برترست
زمانی سخن بشنو او را بخوان | چو بیند ترا کی گشاید زبان
بفرمود تا مانی آمد به پیش | سخن گفت با او ز اندازه بیش
خود و موبدان هر دو نزدیک شاه | سخن راندند از سفید و سیاه
فرو ماند مانی میان سخن | ز گفتار موبد ز دین کهن
بدو گفت کای مرد صورت پرست | بیزدان چرا آختی چیره دست
کسی کو بلند آسمان آفرید | بدو در مکان و زمان آفرید
کجا نور و ظلمت بدو واندر است | ز هر گوهری گوهرش برتر است
شب و روز گردان سپهر بلند | کزو یست پیداست و هم زو گزند
همه کرده کردگار است و بس | چو او کرد نتواند این کرد کس
به برهان صورت چرا بگروی | همی پند دین آوران نشنوی
که گوید دارای کیهان یکیست | جز از بندگی کردگاره نیست
گرین صورت کرده جنبان کنی | سزد گر ز جنبنده برهان کنی
چنان دان که صورت نیاید بکار | ندارد کسی این مایه را استوار
اگر اهرمن جفت یزدان بدی | شب تیره چون روز رخشان بدی

گستران

محمد و ابرهیم کرده و چون هر دو منتشر شدند بعد وفات بعبدالله از جهت ان مدینه و منقبل شوال هجویه
اذن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خواست حضرت فرمود ان الله تبارک ... الا ما ثابت
الا ... و بدین طریق از مکه بیرون آمد و اخاد بشر محبوله و نبابت محمد از جبال لخروج
تا انکه دولت بنی امیه ضعیف شد و بنی هاشم بجبال خلافت افتاده و دو ابواب کوهستان رو دادند
جمع شدند از آنها ابرهیم امام و سفاح و منصور و صالح بن علی و عبدالله بن حسن و دو پسرش
محمد و ابرهیم و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان حاضر بودند پس صالح بن علی گفت شما بنو هاشم
قومی هستید که جبال دیانت دارید و الان بر فلان شما در بن غلبه جمعیت کنید تا اجلال نمایید
کرده اطراف عالم متفرق شود و خوف بر این شخص نماید پس عبدالله بن حسن از جا برخاست
حمد و ثنای الهی نمود و گفت اوائل بیعت رسول الله دیده شد که فضیلت داده است خدا
شما را بجهت رسالت پیغمبری تم و اختیار نموده است شما را از میان مردم و برکت داده شما
ذریات کرده است ای دو پسر محمد ته از هم و مهر شما او ... و سزاوار تر بند شما در جماعت
خدا و نجاهد و آورده ناچند را که منع کرده است پیغمبر شما آنها را بیندید که کتاب منتطلات
و سنت پیغمبر ته مرتفع حق محقق و باطل ظاهر است اهتمام نمایید در طلب حق بذل از آنکه ...
شما از میان بروید و اهتمام کنید چنانکه بنی اسرائیل کردند زیرا که شما بهترین خلق خدا
آیا فرستاده آید که این قوم جمع خواهد ... میکشند هر یک دیگری را و بیچون شده است کالا در
آنها و کشته اند بزرگ خود را که یزید بن ولید است و این اشاره بجهت حضرت امیر المؤمنین
کرده نمودند بنو امیه بحسب افتاده باقی خواهند ماند تا آنکه در میان خودشان نفاق و نزاع
شود و مردم اوقف اگر گفتار هم بر آنها خروج نماید البته غالب خواهد شد باید بیعت نماید
در بیعت محمد و مردم میدانند که او ست محمد ... ابو جعفر منصور گفت برای چه
با خود خدعه میکنیم ... که بهتر از بنی هاشم شایسته ... از این جاودان نیست
جز محمد بن عبدالله ... پس بخواست محمد بیعت کردند و گفتند جعفر بن محمد علیه السلام در میان
نا بیعت ... که او هم حاضر شود تا تمامی بیعت کامل گردد پس عبدالله بن حسن
گفت از بیعت جعفر بن محمد بگذرید که او حاضر نمود در این امر فساد خواهد کرد آنها گفتند

هر ساله بودی شب و روز را بهشت • بگردش فزونی نبود در نگاشت
نگنجد جهان آفرین در گمان • که او برتر است از زمان و مکان
سخنها ز دیو افکنت و بس • بدین بر نباشد ترا بار کس
سخنها جز این نیز بسیار گفت • که با دانش و مردمی بود جفت
فرو ماند مانی ز گفتار او • به پژمرد شاداب رخسار او
زمانی بر آشفت پس شهریار • برو تنگ شد گردش روزگار
بفرمود تا زود دستش بر دو بستند • بخاری ز درگاه بگذاشتند
چنین گفت کین مرد صورت پرست • نگنجد همی در سرای نشست
چو آشوب و آرام گیتی بدست • بباید کشیدن سراپاش پوست
همان خاش آگند باید بگاه • بدان تا نگوید کس این پایگاه
بیاویختش بر در شارسان • دگر پیش دیوار بیمارسان
بکردند چونانکه فرمود شاه • بیاویختندش بدان جایگاه
جهانی بر او آفرین خواندند • همه خاک بر کشته افشاندند

ز شاپور از انگونه شد روزگار
که در باغ بر گل ندیدند خار

یونس از اسراری که مورخین در تواریخ حدیث و قدیم سیاق حالات را جزم و تصمیم نموده اند جهودی
بجود و مردی مردود و عنود بوده با انکه قوم یهود از میانه امم قشته جهان بلجاج و عناد فراوان انگشت
نمای مردمانند این یک سرآمد همگنانست بعد از خرابی بیت المقدس کرت دوم از صدمات قیصر
روم که تی تس نام داشته و قتل و غارت اسرائیلیان بمکافات و کیفر اعمال ایشان در قتل حضرت
یحیی و مصلوب داشتن حضرت عیسی و دیگر اعمال زشت یهود با اولیای خدا و گرفتاری اغریپ
پادشاه جهودان و انقراض سلطنت ایشان چنانکه تفصیل آن از کتب سیر بعین واز مشهود اهل نظر است

اگر حرف کشیده بوده در حاشیه نوشته

بزرگ بنو الحسین است و لا بد از حضور او هستیم هر کس بطلب حضرت فرستاد و حاضر کردند [تفصیل]

بیعت محمد را با آنحضرت تکلیف و عرض بیعت نمودند حضرت در جواب عبدالله کرده فرمودند خواهر زاده

شیخ بنی هاشم اگر با یک مکتب بیعت کرد من از او دور و از دریب هستی این را بیان بدان که خلافت

بمحمد نخواهد رسید عبدالله در غضب شده گفت معلوم است انچه را میگوییم در محمد و پسر محمد در

و لیکن حسد ترا وا داشت که خلاف انچه میدانی بگوئی حضرت فرمودند والله از روی حسد گفته نشد

و انچه گفتم از روی حقیقت بود چون دست بر پشت ابو العباس سفاح زده فرمودند خلافت از آن

مسالک و از آن دیگر بکفت عبدالله کذا شتر فرمودند خلافت بنو وده و قریب نخواهد رسید و

پسر تو مقتول خواهد شد و ازان پس خاست دست عبدالعزیز بن عمران الزهری تکیه کرده گفت

اما می بینی صاحب رداء اصفر را یعنی ابو جعفر منصور را گفت بلی شاهد هستم فرمودند

والله می بینم که این شخص میکشد ایشان را عبدالعزیز عرض کرد محمد هم کشته میشود فرمودند بلی

عبدالعزیز میگوید در دل خود گفتم رب کعبه حسد او را برین وا داشته و طولی نشد که از دنیا

نرفتم تا انکه محمد را مقتول دیدم عبدالله بن فاطمه حضرت بنی هاشم متفرق شده دیگر جمع نشدند

و بعد ازان مجلس دعوت بیعت دیگر سفاح و ابو جعفر محمد را بیعت کرده بودند و چون مجلس تمام شد

عبدالصمد و ابو جعفر بعد غیاب حضرت آمده عرض کردند آیا خبر فرمودید یقین است حضرت فرمودند

بلی ابو جعفر عرض کرد خلافت در سلسله ما باقی خواهد ماند حضرت فرمودند بلی و اطفال

که خلافت با طفال برسد و طرف شاوره مملکت زنان شوند و چون ابو جعفر بخلافت نشست

اسم حضرت بود بعد ملکشان داشت صادق آل محمد و سبب نسبت حضرت بصادق همین است

مؤرخین این وجه نوشته اند که چون از اطراف نام بعضی دیگر نیز آمده و اخبار حضرت

قول حق و کلام در آن صادق شده چنانکه عبدالله و فرمان ما خبر داد چنین است و در کلام خود

محمد و جانشین او را ارشاد کرده دیگر مظفر فرستاد مشهور شد که خلیفه شکست خورده

غالب شد منصور مضطرب شده از روی تعجب پرسید حاجب گفت میگویند محمد غالب شده

اندکی تا بعد از ان و حال آنکه هنوز خلافت با اطفال نرسیده و طرف شاوره مملکت نشده

و هر کلام اشاره حضرت بود بعدا از ان خلافت ظاهر شد و خلیفه غالب گردید و حضرت صادق

بعبدالله

از عبارت ابوالفرج اصفهانی [illegible]

۲

آن سطر خط کشیده شود تا آنکه در حاشیه نوشته شده

باید در حاشیه نوشته شود

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

آنحضرت را ملقب بصادق [illegible]

بعبدالله نکرده حمزه را ده بود و گفت خلافت بنو عباس را خواهد رسید از آنجمله در اصول کافی

نوشته شده از موسی بن عبدالله روایت است گفت بعبدالله گفتم پدرم عبدالله خواست مردم را به بیعت

به پسرش دعوت نماید گفت تا از ابو عبدالله اطمینان حاصل نکنم خاطر جمع نباشد ام این کار نخواهم

کرد چون روزی دست مرا گرفته با هم رفتیم که حضرت ابو عبدالله را ملاقات کنیم در خارج مسجد

ملاقات آنحضرت روی داد پدرم ایستاده و با حضرت تکلم کرد حضرت فرمودند اینجا جای تکلم

و حرف زدن نیست حضرت بعد ملاقات خواهم کرد و ملاقات پدرم با خوشحالی مراجعت کرده تا آنکه یک روز از

واقعه گذشت باز تا شنیده روز دیگر خلوت حضرت رسیدیم و انچه در روز قبل سخن کرده بود

اعاده نمود عرض کرد جعلت فداک صیدا نباید که در میان بنی هاشم من بزرگتر و پیرتر از همه

هستم و در حدیث خدای عزوجل نیک نوع فضیلت و بزرگی بشما داده است که پدر شما را با اختلاف

و من بزرگ نموده ام با طمینان بزرگی و نیکوئی که از تو دارم دعوت که تو بیعت کرده شد با محمد

نفاق اهلک اصحاب خلفا زکیه تو نخواهند کرد بلکه دو نفر از قریش و غیر قریش هم مخالفت

از بیعت نخواهند نمود حضرت فرمودند تا از من مطیع تر و زن در بیعت دیگری را بجهة بیعت

فرزند خود منتخب کن زیرا که تو صاحب در جوع عقل نداری و من حیال دارم تصحیح بنمایم

و تو در اعراب باده برفتن تو نظر نمایم تا آنکه وقت هیچ بیعت در مکه معظمه مشرف شوم زیرا که

در این بلده عزم دارم و بعضی چیزها دیگر مشاهده میکنم بهترانست که از دیگران بیعت بخواهی

و اصلاح نمایند که انقلاب زمین الحال در داشتن عرض کرد اگر تو بیعت فرمائی تا از کار بیعت دیگران

اشاره کنیم با جماعی ذاهل شد حضرت قطع کلام فرمودند عبدالله عرض کرد که انقلاب

میفرمایید حضرت فرمودند باز شما را ملاقات خواهم کرد گفت انچه را که میل من است و در

صدد آن اقدام خواهید کرد فرمودند بلی انچه را که تو دوست میداری من هم دوست میدارم

و غرض صد اصلاح امر تو انشاء الله خواهم بود عبدالله گمان داشت که حضرت بیعت خواهد

فرمود منزل رسیده ها فرستاد بخانه خود دعوت و کسی را نزد محمد که در جبل جهینه بود

فرستاد که از آنجا مراجعت کند و ... حضرت را در ... فرستاد و محمد را بیعت

حضرت را دعوت داد بعد از آنکه در روز نماز بعدم شرفیاب خدمت حضرت رسید و ... در

کسی نزد حضرت بجهت اذن دخول فرستاد و طلب اذن فرستاده و در باز کشتن نامه نمود حضرت

دخول داد و عبدالله با فرجه مهیای خدمت حضرت وارد شد و در کنار حجره نشست و

نزدیک حضرت نشست حضرت را موعظه عرض کرد جعلت فداک باز کشتم و پیش [illegible] کمال

و اطمینان که حاجت مرا روا کنی ان شاء الله خواهم برآورد حضرت فرمود ای پسر عم بنا بر

از متعرض شدن امری که [illegible] حالا آن هست من نمی‌بینم از اینکه [illegible]

حضرت و عبدالله حرف طول [illegible] شد بطور دیگر عتاب کشید و گفتگوها شد که هرگاه عبدالله

شاد [illegible] و از جمله حرفهای عبدالله یکی این بود که محمد دلیل اولاد حسن سزاوارتر بود

با امامت از اولاد حسین حضرت فرمود نه خدا رحمت کند عم حسن و حسین را [illegible]

سخنان میکوئی که حسین [illegible] سزاوار بود از برای او که اگر میخواست عدالت کند [illegible]

با حسن از اولاد حسن را میکذاشت حضرت فرمودند [illegible] خدا [illegible] محمد

فرستاد و آنچه را که میخواست و حق فرستاد که در حق [illegible] حسن و حسین نداشت چیزی را که خدا

[illegible] امامت [illegible] که خدا وند مقرر فرمود امامت با کی در اولاد حسن [illegible]

البته در اولاد او [illegible] سوای آنچه را که پیغمبر فرمود [illegible] حکم فرمود و محمد

که ابن از اولاد حسن با یک امامت کند و با اشتراک در اولاد حسن و حسین باشد [illegible]

[illegible] زیرا که حسین [illegible] نام او را [illegible] خدا را [illegible]

و اگر [illegible] اسم حسین را [illegible] خدا از [illegible] حرف [illegible]

[illegible] قسم بخدا [illegible] نداند [illegible]

از برای حکم خدا [illegible] عبدالله با حضرت [illegible] کرد حضرت فرمودند قسم بخدا [illegible]

[illegible] مقصود حضرت آن بود که [illegible]

[illegible] در [illegible] شیخ [illegible] خانها شان

در [illegible] بطن [illegible] عبدالله [illegible] که شما [illegible]

خواهم [illegible] محمد [illegible]

جمیع اولاد ابوطالب را [illegible] کرد [illegible] حضرت [illegible] خدا [illegible] که این [illegible]

صادق ع بنا بکند این مصراع را فرمودند [illegible] در علم خاطر [illegible]

که مصراع ثانی را نخوانند در خاطر [illegible] مصراع اول و مصراع اول ابیات

[illegible] ثم عند صاحب [illegible] محکم [illegible]

بود [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

در [illegible] الشیخ [illegible]

موسی بن عبدالله میکوید حضرت [illegible] کرده فرمودند این کلمات [illegible]

کرد و این با پسر [illegible] خواهد نمود [illegible] خواهد شد [illegible] صاحبش [illegible]

[illegible] و مقصود حضرت ابراهیم بن عبدالله بود [illegible]

[illegible] و این جوان [illegible]

[illegible] عبدالله کرد و فرمودند [illegible]

[illegible] در سنه الشیخ عبدالله [illegible]

خداوند [illegible] خلافت [illegible] خدا [illegible] حضرت

و الله [illegible]

پس بطور غضب [illegible] حضرت هم [illegible]

فرمودند [illegible] فرمودند [illegible] اولاد [illegible] مقتول

نخواهد شد و اگر [illegible] و الله الذی

لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة الرحمن الرحیم الکبیر المتعال [illegible]

[illegible] عبدالله

[illegible] عبدالله میکوید [illegible]

از [illegible] حکم کرد جمیع [illegible]

[illegible]

[illegible]

نزد الحسن زاده در مسجد رسول الله که موسوم به باب جبرئیل است ملاقات کرد حضرت ابو عبدالله ع
مطلع شد از خانه بیرون آمد در حالتی که جامه مبارک در لبه و عبا بر دوش و نعلین مبارک در
پای مبارک [illegible] بود و [illegible] را از شدت غضب دست کرده بود فرمودند خدا لعنت کند
شما را ای معاشر انصار پس محمل نزدیک شد دیدند که عبدالله بن حسن در آن محمل بود و خواستند با
حرف بزنند مستحفظین حضرت را منع کردند [illegible] بزرگ مستحفظین گفت حضرت را بگذارید
برد و حضرت عبدالله را [illegible] فرموده [illegible] نکردند بزرگ مستحفظین بر [illegible]
افتاد و شترهای بر [illegible] هلاک شد در اول مصحف [illegible] محمد و ابراهیم
حضرت صادق [illegible] مذکور است [illegible] متوکل [illegible] اذن از حضرت
تا محمد و ابراهیم [illegible] حضرت [illegible] اذن داد [illegible] آمد و حضرت
در [illegible] محمد و ابراهیم
[illegible] حضرت فرمودند این مصحف [illegible]
[illegible] این مصحف را
[illegible] عرض کردند [illegible] این مصحف را
[illegible] حضرت [illegible] این مصحف
[illegible] عرض کرد [illegible]
کرد حضرت فرمودند والله [illegible] خروج میکنید [illegible] خروج کرده [illegible]
[illegible] میگفتند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

از [illegible] در مقاتل الطالبیین و عبارت [illegible] الطالب [illegible] ابی طالب

الذی [illegible] علی بن الحسین [illegible] رحمه الله
[illegible] ابو جعفر [illegible] سفاح و ابو جعفر فرمودند که خلافت [illegible]
[illegible] العباس در [illegible] خلافت [illegible] آنان [illegible]
از این دو [illegible] در [illegible] تاریخ [illegible]
و حال آنکه [illegible] عبدالله بن عباس حضرت امیرالمؤمنین [illegible] در تاریخ [illegible]

حاشیه [illegible]
[illegible] ۲ [illegible]
[illegible]

ابن خلکان در احوال علی بن عبدالله بن عباس نقل است که روزی حضرت امیر با اصحاب فرمودند
ابن عم عبدالله [illegible] نماز ظهر حاضر نیست عرض کردند خداوند مولودی به وی کرامت فرموده
چون حضرت نماز ظهر را بجا آوردند با اصحاب فرمودند با شما برویم که عبدالله
[illegible] نام [illegible] عبدالله [illegible] فرمودند [illegible] عرض کرد
اذن [illegible] نام حضرت [illegible] ابو الحسن [illegible] فرمودند
خذ [illegible] الاملاک [illegible] در تاریخ [illegible] سال صد و [illegible]
ابو العباس سفاح [illegible] بنی العباس بودند و محمد [illegible] سفاح [illegible]
[illegible] آورده [illegible] خود [illegible]
[illegible] و خلافت [illegible]
از [illegible] سفاح بود [illegible]
سفاح و ابو جعفر [illegible] عبد الملک
[illegible] علی بن عبدالله بن عباس [illegible]
جعفر [illegible] عبد الملک بود [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] علی بن عبدالله [illegible]
[illegible]
که [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] العباس [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] خروج [illegible]
العباس [illegible] در نهج البلاغه [illegible] ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] علی بن عبدالله بن عباس [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز خلیفه شد [illegible]

که از بنی الحارث بن کعب است باز دو خراج خود دا و دم گفت رحمک الله مرا کی از اخراج اختیار کنی محمد
آن دختر را بعقد خود در آورده و از وی سفاح بوجود آمد و منصور را در حق حضرت صادق ع
حقد و حسد زیاده بود چنانکه وقتی از روی تغیر با آنحضرت علم غیب حضرت را غائبانه خوانده و آن
چنانست که چون ابراهیم بن عبدالله در باخمرا کشته شد منصور حکم کرد که تمام بنی هاشم را از مدینه
کوچانیده به بغداد آوردند و بعد از مدتی حضرت امام جعفر صادق ع مرقوم کرد که ما بنی هاشم تمامی
اماده قتل بودیم تا اینکه روزی ربیع حاجب از پیش منصور بیرون آمده گفت کجایند علویه در کجا
از صاحبان عقل و فطانت آنها نیز امیرالمؤمنین منصور را داخل شوند حضرت فرمود بیاید من و حسن بن
زید داخل شدیم چون پیش او نشستیم روی به من کرده گفت توئی که علم غیب داری حق گفتم لا یعلم
الغیب الا الله گفت توئی که خراج مملکت را نزد تو میآورند گفتم خراج مملکت از آن شما است گفت یا
برای چه خواستم شما را میدانی گفتم نمیدانم منصور گفت خدا لعن کند آنانی که شما را غرا کنند
در فنای شما را فرستادم و نخلهای شما را بیندازم و شما را در دو جای نگاه دارم که احدی از اهل عراق
و حجاز با شما آمد و شد نکند زیرا که فساد مملکت از شما ناشی است حضرت فرمود که خلیفه
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام را ملک عطا کرد شکر نمود و ایوب علی نبینا و علیه السلام را مرض
کرد صبر نمود و حضرت یوسف مظلوم را فتنه و برادران خود را عفو نمود و تو از نسل آنها
هستی منصور از این کلمات حضرت مسرور شده تبسم کرد عرض کرد الحمد لله فرمود بیا که کبند حضرت
اعاده کرد بعد دیگر عرض کرد با چنین شخص خوبی چنین قوم باشد بخشیدم بر تو تا بنی هاشم و کلا
جمیع اهل بصره را بعزت بید باز من حدیثی که چندی قبل از جد خود روایت کردی که او از اجداد
علیهم السلام روایت کرده و آن از پیغمبر صلعم روایت شده قال حدثنی ابی عن آبائه عن علی علیه السلام
من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال صلة الرحم تعمر الدیار و تطیل الاعمار و تکثر العمار وان کانوا
کفارا منصور گفت این نخواستم فرمود که حدثنی ابی عن آبائه عن علی علیه السلام عن رسول الله صلی الله
علیه و آله قال الارحام معلقة بالعرش تنادی وصل الله من وصلنی و اقطع من قطعنی یا منصور گفت
این حدیث را نخواستم فرمود حدثنی ابی عن آبائه عن علی علیه السلام عن رسول الله صلعم قال ان الله عز و جل
یقول انا الرحمن خلقت الرحم و شققت لها اسما من اسمی فمن وصلها وصلته و من قطعها بتته

منصور

منصور گفت این حدیث را نخواستم فرمود حدثنی ابی عن آبائه عن علی علیه السلام عن رسول الله صلی الله علیه
و آله ان ملکا من الملوک فی الارض کان بقی من عمره ثلاث سنین فوصل رحمه فجعلها الله ثلاثین سنة
پس منصور گفت منظور من این حدیث بود کدام بلاد از بلاد را بجهت توطن تا بل هست فرمود که
مدینه منصور حضرت را با بنی هاشم روانه مدینه نمود و موعد بجهت آنها تعیین نمود
~~از دارالخلافه بیرون رفت و اعتماد منصور نمود بکلام حضرت اکنون بیرون رفتن محمد بن عبدالله~~
محمد بعد مدت شهر خود را متمکن نمود و مدت خلافت بعضی از بنی هاشم هم یاد کرده بود که
چنانکه راوی میگوید وقتی در بزم شخصی بر فاطری سوار است و ابو جعفر منصور در کنار
دو دیوار ایستاده بود که او گفت انا ابو جعفر پرسیدم این شخص که بود که اینگونه احترام
از وی مینمود پدر گفت که غنیمت این محمد بن عبدالله محمد بنی هاشم است و هر وقت امام جعفر
او را دید گریه کرد گفت به بزرگواری صبر نمود و هم گمان میکند که این محمد مهدی موعود است
اینکه بعضی این محمد مهدی موعود و خلافت با او خواهد رسید و در صحیفه علیه السلام اسم او محمد
که انتقام خدا این امت باشد و بهمین طریق در دولت بنی امیه خالد محمد میکرد که عبدالله از نسل
زید محمد را بخود الجهاد دعوت نمود و هر چند نزد مروان حمار از قتل او گفتند مروان متنبه
نشد بحکم آنکه در هم از برای عبدالله بن حسن فرستاد و حال الحجاز منسوب مینمود محمد
مکر آنکه قتل ظاهر نیاید و نزد مروان عبدالله گفت چه میکند محمد عبدالله گفت یا امیر المؤمنین
از این سخنان در گذر در بدیهی نیست که تو را مبکی میکند گفت چنین است و خدا و ندما او را
حلال کند و انا ابن خالد منصوب نمایند وقت دیگر مروان عبدالله گفت پسرت محمد را نزد من بیاور
عبدالله گفت شما را چه لازم است او را گفت کاری ندارم اگر قدم ما بیند تا او مهربان خواهم کرد که
جنگ کند حنابلهیم با و مادر و فقرا عشاق ندانم چون هر عدیه که قاطبه از خداوند دیده
ابان شبان بن عبدالعزیز اموی در بیکری بود و مدتی با آنکه دعوی محمد به خروج کرده مروان
خلاد عبدالملک بن عطیه سعدی را که سعد طالب ابن از هوازن بفرستاد بر عدیه قاموس کرده
عبدالله از غلبه او در مدینه شد بر جمیع اهل مدینه شرکت عبدالله بن حسن و دو پسرش محمد و ابراهیم نزد
عبدالملک رفتند عبدالملک تفضیل با عشاق بنی الحسن را مروان نوشته مروان در جواب نوشت

منصور عبدالله و او را پیش نشود زیرا که آنها اکنون از بنی نشسته‌اند بمن خروج نمایند او نیز منصور را انها
نگفت و از آن عبدالملک از کوچه میگذشت و محمد در غرفه نشسته بود که مشرف بر کوچه بود شخصی
با ابن عطیه گفت سوگند بالله که محمد بن عبدالله در غرفه نشسته ابن عطیه پیش او رفت و با او
و با [illegible] گفت خلیفه بنی [illegible] که اگر محمد بیک جامه خود را بپوشاند و بگذرد و با آنکه جای
نشسته باشد و خود را بمن نماید و امثال آن نکند انعام کنم و بگویم و برای عیشم و چون خلافت
از بنی امیه به بنی العباس منتقل شد و محمد عبدالله سفاح بر خلافت نشست محمد و ابراهیم از خوف سفاح
متواری و پنهان بودند سفاح چندان متعرض آنها نشد و مدارا با عبدالله در باب دو پسر میکرد
و جواب ببار میداد چنانچه وقتی که عباس پسر سفاح مرده بود عبدالله بن حسن و برادرش
حسن از مدینه بتعزیت سفاح آمدند سفاح اکرام زیاد از آنها منظور داشت و بعد خود نشانده
پس از آن رو به عبدالله کرده گفت از جانب پسران تو مطمئن باشد و اینکه در جهاتی
که بتو میتوانم از آنکه تو از ایشان بگیری دهم خود میدانم و ماهی میدانم چه چیز برای ایشان
گفت عبدالله گفت آنچه میخواهید سؤال کنید پس سفاح از دو پسرش محمد و ابراهیم جویا شد و گفت
اینکه انها نزد من نمیایند سبب چیست عبدالله گفت نمیدانم که وجودی آنها جهت چه غائب است
سفاح ساکت شد تا شبی دیگر ابن حکایت را باز عنوان کرد و دیگر میگفت چرا اینها در نزد عبد
کرده گفت چرا میدانی که پنهان گشتن آنها معنی دارد و الله کشته خواهد محمد و دیگری ابراهیم
در ده مراجعت عبدالله در کمال حزن و اندوه از جای برخاسته برادرش حسن کیفیت را
اولا ملاقات کرده سبب تغیر حال را پرسید آنچه میان او و سفاح در باب دو پسرش
گذشته بود بیان کرد حسن گفت اگر از من میخواهی که پند بدهم که از تو سؤال کرد بگو حسن که عم ایشانست
از حالات آنها بهتر میداند و از او سؤال کنید باز چون سفاح اعاده مطلب نمود عبدالله
حسن عم آنها از حالات دو برادر بهتر مستحضر است از او جویا شوید سفاح ساکت شد و روز دیگر
حسن داخل شد احوال محمد و ابراهیم را از او پرسید در جواب گفت من با شما میگویم آنچه امیر خلافت
با آنکه قرابت عم خود بدانم گفتن اندر خلافت بغیر حق نکوشید بلکه برای عیش خود از سؤال
و جواب کنید تو از کار شما دو برادر عنایت بیشتر هستید گفت یا امیرالمومنین میدانم از محمد و ابراهیم

سخنان بکند نزد شما گفته‌اند که تابع تعبیر خلافت شما شده است اما میباید بنگرد که نقد برای الفت آگاه
باشد محمد و ابراهیم بخلافت برسند آنکه اهل اسلام در دین جمیع شوند هرگز نمیخواهند تعیین
دیگر نقد برای آنها بد هستند و اگر هم مقدر نشده باشد هرچند آنها سعی نمایند حرکتی نمیخواهند
سفاح گفت با جمیع اینها آنچه نقد برای ثواب همان خواهد شد حسن گفت پس چه میخواهی از جان
شیخ بنی هاشم که ابراهیم تعیب باو دادی و مهربانی کردی بکذارند و خوش عیش از عیش بیند
سفاح ساکت شد گفت حرف ندارم شعر محمد بن معبد بکنید را که در حق قیس بن عبید ملیحه
گفته و حضرت امیرالمؤمنین علی در باره ابن ملجم ملعون نقل کرده بود و سفاح بجهة عبدالله
ایمن خوانده ذریه بعد قتلی ٭ عذیرک من خلیلک من مراد ٭ عبدالله در جواب اشعار را خواند
وکیف یرید ذاک وانت منه ٭ بمنزلة النیاط من الفؤاد ٭ وکیف یرید ذاک وانت منه ٭ وزندک
حین یقدح من زناد ٭ وکیف یرید ذاک وانت منه ٭ وانت لهاشم راس وهاد ٭ تا آنکه خلافت بابو جعفر
منصور دوانقی رسید از دوره یکه خلافت نشست دو بشیر اوصبیح جز این امر اندیشه کردند
دیگر نبود محمد و ابراهیم بشود یکی از بنی هاشم را در خلوت میخواست و از آنها جویا میشد حالات
آنها میشد و میگفت قبل از آنکه نوبت خلافت اسرار این پرسیدند خلاف را اشتداد میداد تا
که خلیفه شد آنها پنهان شدند و جز یکی از آنها نمیدانست کجا حسن بن زید که گفت ورعنا اعلی الخلق
هستند و از این جهت نخواهند که نشسته تا از اعمام کنند و در سال اول که به حج رفت از عبدالله
پرسید که پسرانت در کجا هستند گفت غلامی از آنها ندارم منصور متغیر شده دشنام با او داد عبدالله
داد عبدالله گفت یا ابو جعفر کدام یک از مادران مرا دشنام دادی فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله
یا دختر حسین یا خدیجه بنت خویلد یا ام اسحق بنت طلحه گفت هیچیک از آنها را دشنام ندادم بلکه
دختر فلانه را به دو اراد دشنام دادم پس منصب زهیر بن خواسته را که خود را برده بود عبدالله
انداخت و گفت یا امیرالمؤمنین جرم در باب تو ببخش که من فتنه‌های اولاد مشاهده کرده‌ام
اسحق که عبدالله گفت مادر فاطمه دختر حسین است و جرح که منصور گفت تا دوام سخن است
حسن و نیکوئی صورت که دارد ایشان او را از حرم ما میکشند زیرا که اکنون جمیع را از آنها کنند تنفر از دیگر
نداد و بر تخت که میان ایشان دیگر کند چون او خوش سخن بود ذات دیگر هم بر دیگران میخواستند

خط کشیده شده در حاشیه نوشته شود

۲

بعث الله صاحب منظر او سبب جلت آنها باشد. در همان سفر که منصور بمکه میرفت روزی در اوطاس
که فرودگاه است در آنجا در خانه مشغول غذا خوردن بود عبدالله بن حسن و ابو الکرام و جماعتی از بنی عباس
در سر آن خانه حاضر بودند چون دید بعبدالله کرد و گفت یا ابا محمد محمد و ابراهیم بیرون آمده‌اند که از تو
زیاد وحشت دارند و من دوست میدارم اینکه با ایشان مانوس باشم و نزد من آیند و در دربار باشند و
با ایشان [illegible] عبدالله سر خود را بزیر انداخت [illegible] سر بالا کرد و گفت قسم بحق تو یا امیرالمؤمنین
که من خبری از ایشان [illegible] ندارم و این کار از دست من خارج شده پس ابو جعفر گفت [illegible]
بنشت که تو میکوئی بنویس هر دو را بیاورند و آن روز منصور [illegible] حرفی نزد بعد از آن با عبدالله
در این باب دو دفعه مکالمه بود و او انکار [illegible] می‌نمود و منصور انکار و قسم او را [illegible] و اصرار در آن
پس منصور بعقبة بن مسلم که یکی از امرای خود بود سپرد و گفت تا فارغ از غذا خوردن شدیم عبدالله را
[illegible] بوده [illegible] تو [illegible] و لکن [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] عبدالله
[illegible] منصور [illegible] و گفت یا امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] حبس [illegible]
[illegible] منصور [illegible] عبدالله و حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین [illegible] کلام او را [illegible]
[illegible] منصور [illegible] عبدالله [illegible] منصور
[illegible] عبدالله گفت [illegible] منصور [illegible]
عبدالله گفت [illegible]
حبس [illegible] عبدالله [illegible] حبس [illegible] سال
در حبس بود [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]

دیگر

در حاشیه نوشته شود

[illegible]

و بعض کشته شدند و برخی را بغداد گسیل کردند محمد و ابراهیم [illegible] در [illegible]
نقل کرده [illegible] منصور [illegible] حسن را در هاشمیه حبس نمود بمنبر رفت این خطبه را بیان کرد
بد جهت این خطبه را بعینها در اینجا نقل کردیم [illegible]
[illegible]
که در زبان [illegible] خطبه [illegible]
بیان خواهیم نمود و اینکه در این خطبه خطاب با اهل خراسان نموده است [illegible] اهل خراسان
بعضی از [illegible] محمد و ابراهیم کرده بودند و بیعت کرده بودند. قال المنصور یا اهل خراسان انتم انصارنا
و شیعتنا و اهل دعوتنا ولو بایعتم غیرنا لم تبایعوا خیرا منا ان ولد ابی طالب ترکناهم والذی لا اله الا هو
والخلافة فلم نعرض لهم فیها بقلیل ولا کثیر فقام فیها علی بن ابی طالب فلم یفلح وحکم الحکمین فافترقت
علیه الامة واختلفت علیه الکلمة ثم وثب علیه شیعته وانصاره فقتلوه ثم قام من بعده الحسن بن علی فوالله
ما کان فیها برجل عرضت علیه الاموال فقبلها ودس الیه معاویة انی اجعلک ولی عهدی فخلعه [illegible] له
مما کان فیه وسلمه الیه واقبل علی النساء یتزوج الیوم واحدة ویطلق غدا اخری فلم یزل کذلک حتی مات
علی فراشه ثم قام من بعده الحسین بن علی فخدعه اهل العراق اهل الشقاق والنفاق والاغراق فی الفتن
اهل هذه المدرة السوء واشار الی الکوفة فوالله ما هی بحرب فاحاربها ولا هی بسلم فاسالمها فرق الله
بینی وبینها فخذلوه وابرأوا انفسهم منه واسلموه حتی قتل ثم قام من بعده زید بن علی فخدعه اهل الکوفة
وغرّوه فلما اظهروه واخرجوه اسلموه وقد کان ابو جعفر محمد بن علی ناشده الله فی الخروج وسأله
الا یقبل اقاویل اهل الکوفة فانا نجد فی علمنا ان بعض اهل بیتنا یصلب بالکناسة وانا اخاف ان تکون
ذلک المصلوب وناشده بذلک عمی داود بن علی وحذره غدر اهل الکوفة فلم یقبل وتم علی خروجه فقتل
وصلب بالکناسة ثم وثب علینا بنو امیة فاماتوا شرفنا واذهبوا عزنا والله ما کان لهم عندنا ترة
یطلبونها وما کان ذلک کله الا فیهم وبسبب خروجهم فنفونا عن البلاد فصرنا مرة بالطائف ومرة بالشام
ومرة بالشراة حتی بعثکم الله لنا شیعة وانصارا فاحیا الله شرفنا وعزنا بکم یا اهل خراسان ودمغ
بحقکم اهل الباطل واظهر حقنا واصار الینا میراثنا من نبینا فقر الحق فی قراره واظهر الله مناره
واعز انصاره وقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین فلما استقرت الامور فینا علی قرارها

خط [illegible] حاشیه نوشته شود

من فضل الله وحكمه العادل ومشوا علينا حسداً منهم لنا وبغياً علينا لما فضلنا الله بجعلهم واكرمنا به دونهم
من خلافة ومنزلة نبيه وحباً من جانبه وحباه علينا الاعداء وكرامة ابي ما الله في اهل خراسان
من الارض حيث لا ولا عن طمعه ولقد بلغني عنهم بعض السمر والقرم قد سكت لهم رجالا فعلت
يا فلان نحمد معك من المال كذا وقربت يا فلان نحمد معك من المال كذا وحدوث لهم ما لا يعلمون
لم خرجوا حتى اتوا المدينة فلقوهم ودسوا تلك الاموال اليهم فاقعدوا ما بقي منهم شيخ ولا شاب ولا كبير ولا
صغير الا بايعهم فاستحللته ما بهم وحلت لعنه ذلك بنقضهم بيعته وطلبهم الفتنة وانما سهم
فرا بجيل بينهم وبين ما يشتهون كما فعل باشياعهم من قبل انهم كانوا في شك مريب ... مقصود
تلم تعرض لهم تا آنكه بيان حكمين داكرد مقصود آنكه ما بين عباس خلافة ... و اولاد ابو طالب
ان خلافه كه خلافت انما ... بين حكمين بود كه عمرو عاص وابو موسى اشعرى باشد ...
در جمله سخن مشهور است كه ... سرح اذن داده شود و بعد از آن كيفيت بيعت حضرت امام حسن
... كه بجمله معاويه داده و ... ولايت عهد از خلافت برداشت و مشغول خود را
بنكاح وطلاق زنان مصروف داشت وحال آنكه موافق مذهب فرقه ناجيه اثنى عشريه در بيعت حضرت
حكمين بود كه ائمه اطهار عليهم صلوات الله الملك الجبار در روايت شده كه ... آنكه ...
... طريق انكار ... اين مجلد و ... كه ... آنحضرت مخالف بود ...
... مبارك كشيده ... كردند ... مبارك آنحضرت زده
... عبدالله بن عباس در ... حضرت ... معاويه ... اختيار
... قبول بيعت نمود ... كه بعد از آن حضرت مشغول نكاح وطلاق زنان شد اين مفضل
از بيعت نبود ... بعد از بيعت ... نامه ... كه بعد از آن
... اختيار كرده باشد ... شهربانو دختر يزدجرد
پيش خليفه ثانى عمر بن خطاب آوردند حضرت امير المؤمنين عليه السلام ... كه بنات ملوك را بيع وشرى جايز
نيست عمر خواست ... كه ... عرض كرد ...
شهربانو كفت ... خليفه ... حضرت امير المؤمنين ...
كذشت شهربانو كفت ... فاطمه عليها السلام ... امام حسين

ترجمه ... الحدود العلية

از ابتدای ترجمه خطبه ... تا آخر ... در حاشیه نوشته ... و در دوم خط کشیده شده است

... در ... از ... محمد ...

عمر خلافت ... نوشته ... تمام

تقصیر شهربانو دختر یزدجرد ... از اندرز نقل کنند

کذشت کفتن حسن ... ماها ... بعد از آن امام حسین ... كفت ابن ...
... بركات ... حضرت امير المؤمنين امام حسن ...
... معروف ... وامر ... كفت ... يا عمى ... ودرشتي اهل
... مرويست ... از ابو جعفر ... حضرت امام محمد باقر عليه السلام
... حضرت امام جعفر صادق ... زيد بن ...
... صحيفه سجاديه ... خلافت ... روايت كرده كه ...
... حضرت ... امام ...
فرمودند ... خبر ... حضرت ... فرمودند كشته ...
... زيد ... حضرت امام جعفر ...
... امام محمد باقر ...
... رسول الله صلوات الله
... خلافت ... بني العباس ... علماء ...
... رسول الله ... آنحضرت ...
صاحب ... خلافت باشد ... در كتاب ... الرضا
... عبدالعظيم بن عبدالله حسنى ... روايت كرده ... آنحضرت ...
... امام رضا ... يا ابن رسول الله ...
... مبارك ... سليمان بن يحيى بن زيد ... شعر ...
سليمان بن يحيى بن زيد ... في حفص ... انى يكون وليس ذاك بكائن لبني البنات وراثة الاعمام
... وليس ذاك بكائن ...
لبني البنات نصيبهم من جدهم والعم متروك بغير سهام ما للطليق وللتراث وانما ...
... الاعمام ... ابن فاطمة ... الاحكام ... ابن نعيلة ...
... القرابة ... الفضل ... الحكام ...
و ... ابن ... سليمان بن علي بن عبدالله بن عباس ... بني فاطمة كفته

لو کان حیکم هناک وهنیا ٭ فشا زعا بها لو تفنصام ٭ کان الترات لمحیدنا من دونه ٭ قوا بالقربی وما والّام
خال البنات فرضیة مسلویة ٭ والعم اولی من بنی الاعمام ٭ و در آن اشعار بکنه حضرت فرموده اند در رد
براینکه بنی العباس وارث آنحضرت و سلم بوده اند و اولاد عباس از طلقا بوده و عقیل از منع کرد ایشان را از
بدنست افتاده طلقا نامیدند و لحجیر از ضعفت حیث آمده عتقا گفتند و طلقا ابوسفیان و معویه
و عباس و عقیل بوده اند و در حدیث ثلاث الطلیق لا یورث و دیگر آنکه مادر عباس نتیله بوده
لیکن مادر ابوطالب و عبدالله بوده و چون عبدالمطلب با او تزویج کرده نطفه عباس ضعیف
سابر اولاد عبدالمطلب بوده و آن بالاخره مشایخ عرب قرار داده اند و اولاد نتیله بعضی ایشانی
از عبدالمطلب بودند ابوالفرج اصفهانی در اغانی نقل کرده که صالح بن علیة الاصغر گفته
شعرنا ٭ ان یکون ولیس ذلک بکائن ٭ از مراثی که در حق شهدای فخ گفته شده است و بیز
با شما و بالجمله آوردم و اند و حید با مروان و بنی الحفص بوده و بالجمله آن که بعضی اشعار ایشان
تا آنکه مروان ناخوش شد و بر آن شادی از او سکوت کردم چون بر سادات او پنهان شد ما زنهار
و با لشوه او بنهاده ام آن حضرت کردم و چون در ظهار جمع شد و بر چهره او بود
آمدند و به در فضه کردند و احمد بن یحیی با آن قسمت و رحمه الله علیه آنکه منصور در خطبه گفت در
آدم که اشتم حال انها را داده با فاخر بود عقبة بن مسلم که در منصور از خراسان نام برد
عقبة بن مسلم از قبیله انمار از ذکر بنی هاشم گفت من بجوا ... ادم و میخواهم ترا بشغلی مأمور
و حیل کاری بزرگ سپارم آنگاه از خواهی به مکه عقبه گفت امیدوارم که انجام دهم آنچه با انجام
منصور گفت ... خواهی که بعداز آن در دو روز فلان در جوانی تو در مکه با میراث
منصور گفته بود عمل کردم چون نزد منصور رفتم گفت ... بنی حسن ...
و حیله کن ... خلافت ... و در فلان ... خراسان ... شعر ...
... و بعد ... با ... خود ... از ...
و ... گفت ... انشا ... شد ...
کردن ... عبدالله بن حسن ... گفت ... ذکر ... نام ... و ...
تا ... و ... طلب ... آنچه در دل ... برای ...

بیان کن عقبه که چه بعض زین المنصور العمل منصور را اظهار کرده تا مدتی تزد اهل آن عبر قیام چون آنها را
از شیعیان بنی فاطمه ... نامه ... تزد عبدالله آورد ... بوی داده ... ناموس ... خود
تا آنکه ... جواب خواستم عبدالله گفت من هرگز ... جواب ... باهل آن ...
تو که ... در فلان روز خروج خواهند نمود عقبه که بعد از نزد عبدالله مراجعت نموده حضور
منصور ... مراتب را مفصلا بیان ... شرح خطبه منصور ...
... احوال عبدالله و کشته شدن او
و خروج محمد و ابراهیم ... تا ... شرح
نقل کرده است از حضرت امام محمد باقر ... که در ... محمد را ... خود ...
شوم ... و ... آن ... اول ... هاشم ... حسن
و ... ابراهیم بن حسن ... و مکنی بابو اسمعیل و ملقب ... القمر ... و ...
اشبه ناس ... رسول خدا ... وفات او در ربیع الاول سال ۱۴۳ ... شصت ...
و نزد فاطمه ... سید الشهدا علیه السلام ... هشام بن عبدالملک ...
او ... هشام ... فاطمه ... از ... اولاد ... شریف ...
بعضی حسن ... اولاد ... عبدالله ... فاطمه
... اولاد ... عبدالله ... و حسن مثلث ...
... است اما ابراهیم ... رسول الله صلوات الله علیه و آله ...
و ... از آنکه حضرت سید البشر علیه صلوات الله الملک الاکبر ... هشام ...
... و ابراهیم ... و ... حضرت ... و ... اولاد
... و جمال ... و ... ابراهیم ... خلق ...
... هشام ... خود ...
... حضرت سکینه ... هشام ...
و ... از ... شجاعت ...
... هشام ... خود ... گفت

لذا آنکه تمام خط سیاهی کشیده شد با خط سیاه دیگر باید در حاشیه نوشته شود

نوشته شود

لا

از ثقات ناقلیم

شنودن به شریف حسنی و در کتب شیعه هم از ثقات حسنیه و دیگر مهره و در کتب اهل سنت نیز مذکور است که محمد
شباهت به رسول الله صلی الله علیه و آله داشت از جهات مختلفه سیما در حضرت فاطمه علیها السلام
و در ذات و حسن شباهت تمام به حضرت خیرالانام داشت حضرت امام حسن مجتبی شبیه بود به رسول الله
و سید الشهدا اشبه خلق بود به رسول الله چنانکه [illegible] آل عبا [illegible] بود
و جعفر طیار ابن ابی طالب شبیه بود [illegible] قثم بن عباس شبیه بود [illegible]
امام ناطق جعفر بن محمد صادق نیز شبیه بود به حضرت خیرالبشر و یحیی بن عبدالله [illegible] علی بن الحسین
علیهما السلام اشبه خلق بود در زمان خود به پیغمبر آخر الزمان چنانکه ملقب به شبیه شده بود و
حسن مثنی نیز شباهت به حضرت رسول الله داشت و جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و ابو سفیان
مغیرة بن حارث بن عبدالمطلب و عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و مسلم بن معتب
ابولهب و سائب بن عبید الله بن یزید بن هاشم بن عبدالمطلب [illegible] شباهت به حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم داشتند گویند که عابس بن ربیعة بن [illegible] اسود بن جشم بن ربیعة بن
حارث بن سامة بن لوی زیاده شباهت به خاتم الانبیا داشت [illegible] در کتب
که معاویة بن ابی سفیان گفت چنین شخصی است و شباهت به رسول الله دارد و حکم باحضار او
داد چون حاضر شد [illegible] آمد [illegible] و مراسم [illegible]

باو [illegible] الحسن مثلث بن حسن مثنی هم در ذی قعده سال یکصد و چهل و پنج در سن شصت
بجنا [illegible] ها شهید وفات یافته [illegible] در [illegible]
و علی بن حسن مثلث معروف بعلی الخیر و علی الاغر و علی العابد بوده و سلیمان بن داود بن حسن [illegible]
[illegible] چون [illegible] محبس [illegible] گردند [illegible]
نماز و عبادت [illegible] خود [illegible] در زندان [illegible] بوده [illegible]
خود [illegible] علی این [illegible] عبدالله [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] ابوجعفر [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] بنی الحسن [illegible] شصت
[illegible] علی بن حسن [illegible] عبدالله

در محبس چون زیاده [illegible] گفت [illegible] هستیم از خدا دارند
[illegible] الحسن [illegible] گفتند [illegible]
در [illegible] رشید [illegible] جعفر
در [illegible] منصور
[illegible] خود [illegible] در [illegible]
[illegible] در حال [illegible]
ابوجعفر [illegible] عبدالله گفت [illegible] عذاب ابوجعفر [illegible]
[illegible] زندان [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] محمد
[illegible] زندان [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] بنی الحسن محبس [illegible]
[illegible] در سن چهل [illegible] محرم سال ۱۴۵ در محبس وفات یافت عبدالله بن حسن
مثلث [illegible] ابوجعفر [illegible] سال یکصد و چهل و پنج در سن چهل [illegible]
نیز وفات یافت و عباس بن حسن مثلث [illegible] بنی هاشم بود [illegible] حسن
[illegible] عبدالله
[illegible] و [illegible]
[illegible] عباس [illegible] رمضان سال یکصد و چهل و پنج در سن [illegible]
در محبس هاشمیه وفات یافت و علی بن محمد بن عبدالله بن حسن مثنی [illegible] معروف [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] بن خالد [illegible]
چنانکه [illegible] ابوجعفر در محبس وفات یافت
و بعضی گفته‌اند در ایام [illegible] وفات یافت [illegible] منصور
[illegible] اسمعیل بن حسن مثنی معروف [illegible]
عبدالله بن موسی [illegible] الحسن [illegible] شوال

ابرهیم و محمد ... اشعار ... عبد الله بن ... [illegible]

... [illegible] ... شعر ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... و کان ... [illegible]

... [illegible] ... علیها ... [illegible]

علی ... [illegible] ... محمد ... [illegible]

... [illegible] ...

ابوجعفر ... [illegible] ... والله ... [illegible]

... [illegible] ...

... عبد الله ... محمد بن عبد الله ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

در زمان خلافت هرون الرشید یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی خروج کرد و فتنهٔ او در دیلم و طبرستان
ظاهر شد هرون فضل بن یحیی برمکی را بدفع او مامور ساخت فضل کار را بصلح کشانید و خط و امان گرفته
و یحیی را مطمئن نموده نزد هرون آورد و چند هرون با وی محبت و مدارا نمود میکرد عبدالله بن
سلوک داده میخواست او را بخروج و خلاف متهم سازد چون را محرک شد که نسبت خلاف و نقض عهد
بوی دهند و بعضی هم بجهت دلخوشی هرون نسبت خروج و خلاف بوی میدادند از جمله عبدالله بن مصعب
زبیری که مداح بنی عباس بود این تهمت را در نزد هرون بیحیی زده و نزد هرون او را با یحیی حاضر
ساخت از وی سوال نمود که این سخن که گفته بودی چه بود گفت یحیی [illegible] بیعت خود خواست که خروج
نماید یحیی گفت خلیفه را [illegible] فی قول او [illegible] اولاد عبدالله بن زبیر است و
زبیر کسی بود که پدر تو و جدت را در شعب [illegible] و آتش روشن نمود و خواست ایشان را بسوزاند و
عبدالله [illegible] علی بن ابیطالب بود و ایشان را استخلاص نمود و عبدالله زبیر کسی بود که چهل جمعه
ترک کرد ذکر خطبه صلوات بر محمد و آل وی بود و میگفت [illegible] و من نخواهم خواهر که
کر اهل بیت ظاهر بن از این خوشحال شوند و از کسی است که بعبدالله بن عباس چه کاری کرد که بر تو
مخفی و پوشیده نیست چنانکه دشمنی کار او را نمودار کشت که بر کار متعصب شده بود پس یحیی گفت
ای امیر المومنین کسی که با کار او که چگونه متعصب شده گفتار پدر که بپدر تو از دشمنان زبیر مثل کینه
کار و است پس از آن عبدالله زبیر حدیث را بطا بنفرستاد و چون رفت بنمازش عبدالله بن عباس
ای پسر بعد از او [illegible] نزد او آمد خود بعبدالمنان در شام اخبار که مصاحب بزید بن معاویه
بر مصاحب عبدالله زبیر بجهت آنکه ملامت بر تو با چه بلا در [illegible] و عبدالله زبیر
نسبت بنا از سابر بنی هاشم دشمنی معاویه بن ابی سفیان که نسبت پدر تو بود [illegible]
هاشم [illegible] و در مجلس حاضر بوده شد پس گفت عبدالله بن زبیر که خوش [illegible]
بلیغ از معویه نمود معویه متغیر شد عبدالله گفت یا امیر المومنین من [illegible] قول شعرا را خود می خوانم
چیست صمیمیتی که سخن گفته من است اگر بخوانم او را مجبور کردم که عبدالله بن مصعب گفت
زبیر بطالب خلافت شد و خلافت را کرد از حسن خلافت [illegible] دنیا بجهت فرو خرما بار
که [illegible] عبدالله بن زبیر چنان سخنان نکرد [illegible] و دختر عبدالمطلب است

پس یحیی گفت یا امیر المومنین انصاف بده این شخص که با ما بد بود از طایفه ما را که خطابه خود
از ظهور و مقصود من از نوشته یا در عبدالله بود پس عبدالله گفت چه را از شعر شما که غلاف
بود و اخلاق [illegible] در امر خلافت [illegible] بخلیفه هرون الرشید بود پس یحیی روی بعبدالله
کرد اخلاق [illegible] در امر خلافت شما [illegible] رسول الله [illegible] و از جهت طایفه ابن هشام را
تعظیم هرون را خندان کرده بود و خواست بگذارد که کسی از ایشان را بالا ببرد و خشنود او را
از شدت خنده هرون ملتفت شد در عبدالله خجل و منفعل گردید و جهت سوال عفو و خشنودی
می بود و بعدا از عبدالله این بود که عبدالله مشهور و محقق از ذکر بود چنانکه عبدالله عمر بن عبد
ابی بکر بن سلیمان بن الاخشم گفت مرا یا اسمعیل بن ابراهیم مخزومی بود هم این گفت در دوست
بود تمام شخصی ذکر نطق عبدالله را دیدم در مصعب که از اشعار گفتم بمن شخصی سنگ الاخر
نیز عمده و مادر ابن عبدالله اشعر بود همیشه مصعب در عبدالله را از شاید این شخص
ذکر هرون میاورد شاعر گفته • ما یعجب اذا رسول نکذبا • ما انت لو ردان الحجب بلیل
و لو لا سعایات بآل محمد • لا نقوا مرا الحد و هو قلیل • و لکنه یاغ الفتیل مدنیة
فتیل لو سط الحجیم فریل • فقال بما لا وما هانکا • و ذلک خرجه الغاد ملحو بل
پس یحیی روی بهرون کرد و گفت یا امیر المومنین او در حق این جز که گفته شد این شخص با برادر من
محمد بن بخروج کرده این است قائل این اشعار و اشعار سابق را ملامت خواند و نامه هرون را شنید
اشعار متغیر شد و متغیر شد بعبدالله کرد و عبدالله گفت منم خدا را با فانی که در وی مشغول کلام است
که این شعر از من نیست و اشعار از سدیف است یحیی گفت یا امیر المومنین من مرکز دروغ است و دروغ
نسب خود و منحود در دو کرد این دانسته میگوید چون خدای را ملام تبعا که حصه بشنود خود را منحی
در صدق و کذب بنماید که تم را بمباهلت مخصوص قرار فرموده است رشید گفت و بالاخرت
یحیی بعبدالله گفت بگو بری من حول الله و قوته واعتصمت بحولی و قوتی و تقلدت الحول و القوة
من دون الله استکبارا علی الله و استغناء عنه و استعلاء علیه ان کنت قلت هذا الشعر عبدالله
اباء و امتناع شدید و کرد که ابن الفاظ نمود پس هرون در غضب شد فضل بن ربیع که حاضر
عبدالله بود گفت یا عبدالله این را میگوید چرا قسم نمیخوری الا اینکه نمیخواهی قسم بخوری

جانب قسمت با شیلسان فوالله من قسم خام خورد پس فضل بن ربیع نیست باقی به عبدالله زده فریاد
قسم بخورد چون خواست قسم یاد کند صورتش متغیر شد و بلرزه افتاد عرق شرمش در میان دو کتف او روان
گفت والله قطع عمر خود را از این قسم خواهم نمود عبدالله لابد شد قسم خورد و از جا برنخاست که جذام
گرفت وجود او اندرونش قطع شد و در دو روز بمرد و ذلک باعث فضل بن ربیع قسیح خانه وی نیز
چون او را بطفر کذاشته العود فی فوره رفت و ابو فراس حارث بن سعید بن حمدان در قصیده که
سبب اتلال وطلبها فی الفضل با شعر چه گوید : یا جاهدا فی مساویهم یکتمها : غدر الرشید
بیحیی کیف ینکتم : ذاق الزبیری غب الحنث وانکشفت : عن ابن فاطمة الاقوال والتهم : فضل
[illegible] نداشت بحیل در بوشانید قبر بخود و اما اغاجیل و مشتغل بود چون آمد چون گفت
الفضل دیگر [illegible] اعلام از عبدالله کشید و در کتب دیده ابن خلکان بنی [illegible] دیگر هم کوشید
واما [illegible] مصعب نسبت داده اند و علاوه بران نوشته شده که بعضی چون خواست کذب
در خود هوش انکار نمایند که الخلیفه این شخص علاوه بر آنچه در کتاب ذکر کرده و سابقا مذکور
شد مرثیه برادرم ابراهیم نیز در قصیده گفته چون گفتار با اغاظر داری گفت بل گفته هو والا
ذان در قصیده انیقست : یا صاحبی دعا الملامة واعلما : ان لست فی هذا بالوم منکما : وقفا
بقبر ابن النبی محمد : لا بامران تعفا به وتسلما : قبر تضمن خیر اهل زمانه : حسبا وطیب سجیة وتکرما
رجل نفی بالعدل جور بلادنا : وعفا عظیمات الامور وانعما : لم یجتنب قصد السبیل ولم یجد
عنه ولم یفتح بفاحشة فما : لو اعظم الحدثان شیئا قبله : بعد النبی به لکنت المعظما : او کان امتع بالسلامة
اهله لجان قضاؤه او لسلما : ضحوا بابراهیم خیر ضحیه : فتصرمت ایامه وتصرما : بطلا یخوض بنفسه
غمراتها لا طائشا رعشا ولا مستسلما : حتی مضت فیه السیوف وربما : کانت حتوفهم السیوف وربما
اضحی بنو حسن ابیح حریمهم : فینا واصبح نهبهم متقسما : ونساؤهم فی دورهن نوائح : سجع الحمام
اذا الحمام ترنما : یتوسلون بقتلهم ویرونه : شرفا لهم عند الامام ومغنما : والله لو شهد النبی محمد
صلی الاله علی النبی وسلما : اشراع امته الاسنة لابنه : حتی تقطر من ظباتهم دما : حقا لایقن
انهم قد ضیعوا : تلک القرابة واستحلوا المحرما : و [illegible] : [illegible] حیاتهم
[illegible] ضیعا متغابنا : هلا علی المهدی وابنی مصعب : اذ کنت یوم فعیل ساخطا متهنا

ولقد ابراهیم حین بعثتم : عند الجموع ترجعوا الاقرانا : سالک [illegible] قد بحثت لی
ترکا وما بعثا النقرانا : والله ما ذاک الخواص مثلهم : اتقصد وارتج عبدا وتحلانا : واشتد ناصحه
نفر مصارع عد لها العدد : فتال لو تفاتن بین سرجه : عینیا بابر جرم مخیرین خالفا : ذره لموالی لو بعثا
بطان صدیع رده لا بحثانا : والسکه بحیی عم هرون کفت الخلیفه ابا شکر بن معاق قول عبدالله در
حق من وا واو اولاد عبدالله زبیر است و عبدالله زبیر کسی بود که ملقب به [illegible] در شکان کوچ
و دانش ودین بود که خواست آنها را ابرو اند چون محمد ابراهیم بود ما مفصلا و شرح آن حکایت
مندرج ساختیم و تفصیل آن از ابن خلکان است که چون زید بن علی بن معقر علیه الغضب والفاوته ملک
عسیر بن الاصفهان نا حاکم بنی امیه بود و با دو قدرت لشکر حارب عمروبن زبیر کرد برادرش عبدالله بن زبیر
مخالفت ذات لشکری برداشت بحیل عبدالله زبیر رو کرد و در این لشکر بحیل عبدالله زبیر دو بحیل
ملاقات نهفتن شد عمرو شکست خورده و بدست عبدالله اسیر شد حکم کرد که در مسجد الحرام افتند تا وفات
حریقدیم بداد و زبیر آن بانه برد خالد بن فرهید در بطح گفت : محمد ابن انسوف یکفیک قبضة
ومطلبک شرا دانک من الشر : وانت اذا ما نلت شیئا نفعته : کما دعقب نار الغضا حطب السمر
فلو کنت مجرنا ان تغتب بنعمة : قرینا لرو ذلل العطوف علی عمرو : وصفی مطلبک شر بعد خالد آمد
چنانکه عبدالله زبیر در خبال کردن بنی هاشم افتاد چون آنها از بنیعت ابا داشتند
در مقام اذیت برآمد و امام حسن بن محمد بن حنفیه را در محبسی که موسوم بعارم و بحای تنگ
و تاریک بود حبس کرده خواست او را بسوزد آورد حسن در محبس حیله ساز بود و مطلبه خطا قولا
بود نمود بر خود محمد بن حنفیه رفت و در این باب کثیر عزه که از کیسانیه است گوید : تحبر من لاقیت
انک عائذ : بل العائذ المظلوم فی سجن عارم : ومن یر هذا الشیخ بالخیف من منی : من الناس
یعلم انه غیر ظالم : سمی نبی الله وابن وصیه : وفکاک اغلال ونافع مغارم : ابن کثیر لفظ
کفته است ما خود از قول خود ابن زبیر است در وقت او دعیا گفت : وانما بطحی شریحا صحی
از بیع ذلک من الدنیا وانا العائذ بالبیت والمستجیر بالرب از این است که ساعر شعرا هم بان لفظ
کرده اند چنانکه ابو عمر گوید : ایا راکبا اما عرضت فبلغا : کبیر بنی العوام ان قیل من فتی
تخبر من لاقیت انک عائذ : ونکثر قتلی بین زمزم والرکن : تعبدانان ابن زبیر حکم کرد جمیع

کرفته در سکاک که محبس کردند که پدران ایشان محمد حنفیه بود و از جمله بنی هاشم عبد الله بن عباس
و علی پسرش بود که ملقب بابو الاملاک است و حکم کرد هیزم زیادی جمع کردند تا ایشان را آتش بزنند
و نزد ایشان فرستاد که اگر تا هنگام غروب با من بیعت کردید [illegible] و الا همه
شما را آتش خواهم زد پس ابن عباس با ابن حنفیه گفت یا ابن عم نزدیکست که آفتاب غروب نماید
[illegible] بیعت نمائیم که اگر تامل کنیم عنقریب ما را آتش خواهد زد گفت خواهد آمد کسانیکه
ما را [illegible] ابن عباس گوید من از ابن حنفیه در حیرت بودم و مشغول بودم که آفتاب
غروب نماید در این اثنا لشکری پیدا شد و این لشکر چهار هزار نفر بود که مختار بن ابو عبید
ثقفی که مردی کیسانی بود بسرداری ابو عبد الله جدلی بمدد محمد بن حنفیه فرستاده و هم [illegible]
که مبادا عبد الله زبیر مطلع شود اول [illegible] فرستاد و [illegible] لشکر را [illegible]
عبد الله روانه داشت و عبد الله فرار کرده و پناه بخانه کعبه برد و گفت انا عائذ بالله و ابو عبد الله
[illegible] محمد حنفیه و سایر بنی هاشم را از دست عبد الله مستخلص نمود و محمد حنفیه بوی گفت با الحد
جنگ مکن تا با تو جنگ نکنند اکنون مجملی از شرح احوال ابراهیم اشاره نموده ابراهیم در علم [illegible]
مثل برادرش محمد بود و کتابی در ادب تالیف کرده چنانکه مفضل ضبی که زیدی بود گفت ابراهیم در
[illegible] بود بمن گفت کتابی داری بمن ده تا مطالعه آن مشغول شوم گفتم چند کتاب از اشعار
بوی دادم و از ابیات ایشان هفتاد قصیده منتخب نموده و بخط خود نوشت و بعد از قتل ابراهیم من
آن را ظاهر کردم و مردم این کتاب را نسبت دادند باختیار مفضل گفتند و من بر آنها زیاد کردم
تا یکصد و بیست قصیده شد و این دو برادر مذهب زیدیه [illegible] بودند [illegible]
خود را مهدی موعود میدانست و ابراهیم بعد از خروج خود را امیر المؤمنین خواند چنانکه [illegible] در
صحیفه سجادیه بیان نموده و [illegible] ابراهیم در بصره بر جنازه [illegible] نماز خواند [illegible]
اهل سنت و جماعت [illegible] چهار تکبیر [illegible] زید بن علی بن حسین علیهما
حاضر بود گفت چرا [illegible] تکبیر کردی [illegible]
مردم که من جمیع [illegible] ابراهیم [illegible]
با برادرش محمد [illegible] عبد الله حاضر بودند [illegible]

ش [illegible]

که احتمال [illegible] ابراهیم [illegible] محمد گفت [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] تا از نظر غایب شد عبد الله
محمد گفت [illegible] ابراهیم [illegible] محمد گفت [illegible]
و حال آنکه [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابو جعفر منصور
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] محمد [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] خروج [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] خروج ابراهیم [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible]
با طاعت ابراهیم [illegible]
[illegible] جهاد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible] ابراهیم
[illegible] ابراهیم

اربعه

[illegible]

[illegible] ابن عبد الله [illegible] علیه السلام

ودر معجم البلدان مذکور است که باخمری موضعیست میان کوفه و واسط و بکوفه نزدیکتر است مسافت
از آنجا تا کوفه شانزده فرسنگ باشد و دعبل خزاعی در قصیده که آل رسول الله را مرثیه گفته وآن این
مدارس آیات خلت من تلاوة ۞ ومنزل وحی مقفر العرصات ۞ گوید: قبور بکوفان واخری بطیبة
واخری بفخ نالها صلواتی ۞ واخری بارض الجوزجان محلها ۞ وقبر بباخمرا لدی الغربات ۞ ومقصود از
قبر در جوزجان قبر یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام است و کوفان [illegible] که [illegible] و سکان آن
قبر محمد بن [illegible] علی [illegible] ومقصود از قبر در فخ قبر حسین بن علی بن حسن
مثلث ابن حسن مجتبی علیه السلام است ومقصود از قبر در باخمری قبر ابراهیم بن عبدالله بن حسن
ابن حسن مجتبی است مفضل گوید چون ابراهیم باخمری [illegible] رسید در آنجا [illegible]
از اطفال [illegible] بود [illegible] کفت ای مفضل [illegible]
[illegible] که [illegible] ابیات [illegible]
ذات [illegible] ۞ [illegible]
اما [illegible] من الغلیل ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ اذا ما [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
ابن اشعار [illegible] کفت [illegible] بن خطاب [illegible]
گفته [illegible] ابیات [illegible] ۞ [illegible]
در [illegible] ۞ [illegible] ۞ مفضل گوید [illegible]
[illegible] اشعار [illegible]
[illegible]
بود [illegible] کفت [illegible] طلب [illegible]
[illegible] المطالع [illegible]
[illegible] من الدنیا [illegible] ۞ [illegible] الفوارس [illegible]
[illegible] فی الدنیا [illegible] ۞ الله یعلم انی لم احبهم ۞ [illegible] لهم [illegible]
لم [illegible] ۞ حتی نعیش جمیعا او نموت معا ۞ [illegible] والله من [illegible]

ودر [illegible] گفته ۞ یقول [illegible] ۞ [illegible] علی الصبر ۞ [illegible]
[illegible] عبد الله والفعال الذی ۞ علی الشرف الاعلی [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] الدهر [illegible] ۞ فما تسعه الارض [illegible]
[illegible] ابن اشعار [illegible] ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ مفضل
[illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible] لشکر ابوجعفر [illegible] ابراهیم [illegible] مفضل گوید
[illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مفضل [illegible] اشعار [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞ گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ابیات [illegible]
[illegible] لشکر ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] عبدالواحد بن زیاد [illegible]
[illegible]

عینی نظاره میکنیم اگر منصور شد بهم بر لشکر منصور خواهیم و اگر منهزم کشته شد امداد از ما نخواهد کرد
زید بن علی گفتند بخواهم بیشتر بیشتر بکنی این کار بر دکان نعت کفتم بر کرد خود خندید و حرکت کرد
نتوانا در هر طرف حمله میاورد و زید کفتند میان خود خندید نه قرار نیست عبدالواحد کوید
سا کن شدم پس سلام کفتند لشکر خود را بخند بر سمت فراد بیکار که اکر یکی منهزم شد آن کنار میدان
زید کفتند ما لشکر خود را بیک سمت فراد نخواهیم داد خیالتان در آنجا ما بر است الذین ...
در سید صفا کا نام بقیان و خود پس که ابراهیم لشکر را بیک سمت فراد داد که از طرفین لشکر کشی
و احتیاط نمود حکایت از محمد جعفر در باب شده که در انحال لشکر بلند نامت از دو چشم از لشکر
خارج شده فریاد کرد او لشکر ابراهیم واقعه کشتم محمد را که از انحال حیاد لقایند از لشکر ابراهیم
منهزم شدند ... در بصره بجانب هجوم آوردند بر سر او و بحضور باخبر بر پا رجوع کردند باز ایستادند
او را آمده کردند و یکی از ایشان هلاک شد بشیر الرحال کوید در بادیه حاضر بودم ابراهیم در میدان
و علم زد و صیت خویش کو بسته کفت یکا اسب را بجز انکه هر کو ما و فرزی که تواند حاضر شد
ابراهیم کفت یکی این را اینجا ده در علم لشکر بایست آن پیر علم را کرفت در میان با ایستاد خود رد
بهم خوردند تا ابراهیم کشته شد و لشکر او منهزم شدند بر این جنگ نکردم کفتم ابراهیم کشته شد
و لشکر او متفرق شدند دیگر ایستاده و هزیمتی نداد کفتا ابراهیم بود کفت حرکت بکن نخواهم رفت
افغانان ایستاده تا الکفار را دیکر کردند خود را پیاده و حمله کرد تا کشته شد و ابراهیم خود بر ایشان حمله آورد
بمیدان رفت بر عمار لشکر حمله او خورد و از اسب افتاد بشیر الرحال که یکی از سپهدار افتاده بود و او را
ببسته خود جنبانید تا انکه لشکر عیسی هجوم را قتل آوردند خروج ابراهیم در ماه رمضان سال
صد و چهل و پنج هجری بود و قتلش روز دو شنبه در ذیحجه هم ان سال و سه شنبه سر ش را پیش
منصور حاضر کردند حکم کرد در بازار نصب کردند ... بود ... زیاد میکرد کمرا
سر ما سوی این ناحیه بخوبی سر ابراهیم در میان سپر نهاده پیش منصور حاضر کرده حسن بن زید
حسن بن علی علیهما السلام کوید من حاضر بودم منصور با ربیع گفت این کیست ... والقت عصاها
ما سقرت ... کما قر عینا بالایاب المسافر ... کفت او شیرت فغنیمت ...
بود علاوه شوم ... خود ... میکردم که سبا را منصور ... شود بمنصور ...

یا ابا محمد

یا ابا محمد این ... که میدانی کفتم بلی یا امیرالمومنین دوست میداشتم که او طاعت شما کند و با این که
او را الملحظ کفتم منصور کفت من قابل ... نبودم والله ناد در ... طلاق باشد که اکر ... طاعت ... شاه
هرکز با دخطرش میرها فروم اما کفتم تا این خلاف کرد و خواست ... خود فتنه ... نماید
کرد و غالب بن عثمان الهمدانی ابن مرشیه را بجنید ابراهیم کفته . و قتیل باخمری الذی نادی فاسمع کل
ناد الجنود اللقود . ترعف الاسد الحوائد . بالمرهفات و بالقنا . والمعنا وبالزاعد . قدم لمن
دعوا اله این مساعد . فرماهم بلبان ابلق . سابق الخیل ناید . بالسیف حتی صرعا . هاتفا
باشد ساعده . فابیع شیم ناصدا . لفواده بجنب ساعده . فبری معینا الحبیب . ولیس مخلوق بخلد
ویقد دون انقیاد . ومری باکرم زاد واعد . نفسی فداؤک من قتیل . غیر مجهود الوسائد
وفدا لمن نفسی من غریب . الدار فی القوم الاباعد . الحامی خطر بیعه . ابناء ابناء الولائد
فادنا الشهداء ذا . القبر الکرام لدی الشدائد . وعاد بثرب والاباطح . حیث منزله الفدافد
اوریث منازل ذی طوی . فبطاح مکة فالمشاهد . والخیف منهم والجار . فوحشا الظعن الرواشد
فجاش نزیم فالمقام . مضارعنها مزادد . فنزفنان فبقیع . ثم یثرب ذوالحلا بد
امست بلابح من بنی . حسن بن فاطمة الاماجد . واقصد بدهر ابن ... کیف بعد محمد
او عیسی ابراهیم . نور من القوارش الونیة . دم الاانداد من حرم الاسلام . والحاربون عظم الکبیر
فاکوبهم ... لله . لصعولة السقاء المدکود . وا ... الموت عینه الاغض . تقصد بحلال
افهود فامشی ما بقصیر محجوب . سیان الحرب ذات ذحل . عیل فیها قوارس ورجال . فصیغرید
فیها یغیر . لیغض کنت قبل وبعد ما حربی . فوثبت عنک من شهوده . ودیار من سنن البواقی
وتکلمت علیه العقیر . کنت فیه نور بنو بنیت قعود . الطیر الحوم بین العبیدی . ونجل الخیل لنا منهم
ما کف ... کل مطیر . فی ... نوی الموت فوافقه . ... الدماء ... قد تلیت الفتامر عنه
لیث فی الامکان من ذوی الکمود . اذهم بعشرون فی طلق الاوداج . حوله قسطل مستدیم .
[illegible] ابو عبدالله خواهر ابو جعفر عبدالله ... محمد ... ناد ... خود ... کفت ... ام ... اعلی
محکس ... عبدالله ... من ... تکیا ... ندارنا ... بعدکرشنه شدی ... کرد
کشته شود مکان ... منصور ... محمد ... عبدالله ... بکی ... وز ...

کرده هست بخروج آمد عبدالله او را ندا داد کفت چه خبر داری هست بتبلیغ قول محمد را عوض

بر خواسته و رفت کفت خدا محمد را حفظ نماید بهر جا که باشد بخدا چیزی نمیکویم و بهر قسم میخواهی ما را که

خداوند معاف نماید باشیم هرکز ترا و مکان ترا بمنصور نخواهم نمود و این هند دختر ابو عبیده بود و دختر

دختر عبدالله بن عبد المدان هم بود و زوجه عبد الملک مروان بود و عبد الملک هم او را طلاق داد و هند

عبدالله کرفت که از او محمد و ابراهیم و اولاد دیکر چند پیدا شد و بعضی از اعقاب علی کفت که او و ابو العباس

سفاح و منصور و بیک شد از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام روایت شده که کفت

که مستحفظ عبدالله بود مرا پیش عبدالله فرستاد که جمیع زبانی که هست فتان از ایشان هست

چون بمجلس داخل شدم دیدم حوالی پادشاه دور دیدی که کاشته اند چون با وی سخن کفتم

اکبر بود بیچ ... که از آن خدا و منفرد شد تا پسر اسمعیل

در راه ظالمان خدا دفع نماید و حضرت ابراهیم عرض کرد ان هذا لهو البلاء المبین پس میکویند که

خدم را باب مرد سفاک بسپارم که بکشد در راه معصیت خدا والله ای پسر برادر من هیچ شب خواب

خوشی آسوده نمیخوابیدم و حالا در مجلس خیان باستراحت میخوابم که هیچ زحمت برای من نیست

و بنی الحسن در زندان بودند در مدینه محبوس بودند تا آنکه منصور در سال ۱۴۴ بمکه معظمه رفت حج کذاشت

و در مدینه رباح نزد منصور آمد و منصور کفت بر بنی الحسن مغلولا بفرستید در ربذه حاضر کن

او نیز از قول کفته منصور عمل نمود در ربذه که بکجا از اصحاب امام جعفر صادق میکویند چون بنی الحسن

عبدالله آورده اند من دیدم ما بین قبر و منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستاده و تعجب دیدم که ابن الحسن

مرتبه میفرمود که بر بنی بیت خدا مثل امام جعفر صادق علیه السلام آمد فرمود که در چه چیز عرض کردم

بنی الحسن را مغلولا و محبوسا بر بنی اسیر بند حضرت بدرکاه الهی تضرع نمود علاوه برخاست و زود

مرتبه هر وقت بنی الحسن را از در خانه میکذرانند بر ما و برا برخیزد که غلام رشید

نمود که عرض کرد حاضر شد نه حضرت نزدیک در آمد و در وقت بر که ایستاد و بجانب بنی الحسن

سفر نمودند هر کیا از آنها با فرشته محفوظ داشته حضرت چون حال آنها را ملاحظه فرمود دید بلطف

کرفتند که ایشان از حبشه مبادا کشان بمادر شد دیدند که حضرت دست بر کرده فرمود یا الله

قسم بخدا که بکر حرمت خدا نخواهم برای ما باقی نمانده و بعد از آن شتر سوار کرده ایستاد بمنظر کرده و عقبه آورده

و دیدم از جد خود علی بن ابیطالب روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده ای علی بعد از من

در عقب حضرت امیر عرض کرد حکومت را بعد از من فرمود بعد از این جماعت سلطنت کرده

برسول و اولاد رسول کرفتند و بر خود و اولاد خود ستم نمودند تا آنکه دید خود را آنکه ظاهر شد

بعد این خلفا و پس عرب که دند و حق اولاد انصار و بنی الحسن را بعضی دیده بودند در این اثنا محمد

و ابراهیم خود را لباس اعراب پوشیده و پدر خود عبدالله نزد او رفتند اذن خروج خواستند عبدالله کفت

وقت خروج نیست که اکر دید بر شما معلوم شود تعداد شما معین نماید که پسر عبدالله بن الحسن

میدانست که منع محمد و ابراهیم را در نهان فرموده و ایشان را داشت دادند تا بود چون منصور از احوال ایشان

او را نیز حکم کرد که بفرستند با بنی الحسن بربذه برده اند میکویند دیدم بنی الحسن را مغلولا

در آفتاب نشانده اند رباح نزد منصور برد چون داخل شدم عقب بن علی نزد منصور

بعضی کفت هان جواب داد با او خلیفه برادر بخشید منکران آنها را خواهد کفت پس نزد او باشد

سلام کردم خلیفه کفت سلامی بر تو نیست خدا ترا سلامت ندارد کجا هستند ان دو فاسق دو

پسران کذاب کفتم اکر دانست بکویم آبا ایشان را حتی تو بهتر میدانی دارد کفت که امشب کفتم

باشد اکر سلطان ایشان را بدام قبول بکند و حکم کرد تا زیانه آوردند و مرا زد بعضی کفته و بعد او بر

بدرند و اجرا الامرا از عبادت یاد کرد که با بنی الحسن حبس نمودند تا اهل بیت چون بنی الحسن مغلولا را در

ربذه شدند تا محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان که برادر مادری عبدالله بود با بنی الحسن بودند

شخصی از جانب منصور آمد کفت که امشب محمد بن عبدالله ... میکویند ابن محمد در حسن

ما ننده شخصی از نقره بود چون او را نزد منصور بردند صدای تازیانه بلند شد بعد از آنکه او زود

منصور او را آورده ماننده سیاه حبشی بود و یک چشم چون معیوب شده برادر خود عبدالله

نشسته آب خواست عبدالله فریاد کرد که کیست با اولاد رسول خدا آب برساند

نکرد شخصی خراسانی برخاست و آب برساند که او را ابوجعفر منصور ربیع حاجب خود کرده

نشسته بودند بیرون آمد عبدالله فریاد کرد که یا ابا جعفر ما ... بدر روز بدر با اسرای شما چنین

کردیم ابوجعفر اعتنایی بایشان نکرده کذشت کویند عباس بن حسن بود در بدر محبوس بود

و فریاد میکرد چون حضرت پیغمبر صدای او را شنیدند فرمودند تا خواب نکردم

فرزند شیخم و برادرها کشید که بنابر ابوجعفر ... که مهدی پسر عبدالله را از بهر کشته میگفت محمد بن عبدالله

فرزند و منظر را همه بیش از شر عبدالله میبردند و مطیع آسیب ... بود که روز ...

... سلیمان بن داود ... که هیچ ... از عبدالله ... فرمایند ...

... در پای ... بود حلقه ... که در آن ... بود ...

... [illegible] ...

در آن ... ابوجعفر ... نزد عبدالله ...

... فرستاد ... ابوالازهر ... عبدالله ...

... ابوالازهر ... گفت ...

... بنی الحسن ... عبدالله ...

... بنی الحسن ...

... بعد از آن محمد ... خراسان ...

... محمد ...

... محمد بن عبدالله ... فاطمه ... حسین بن علی علیهما السلام ... فاطمه بنت رسول الله

صلی الله علیه و سلم ... محمد ... محمد بن عبدالله بن حسن

... بنی الحسن ... محمد ...

... عبدالله ... سال بود ...

... بنی الحسن گفته ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

من حلم ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... الناس ...

... محمد ... الکذب ... اما محمد بن ...

... عبدالله ... خروج ...

... محمد ... خروج ...

... خروج ... محمد ...

... منصور ... عبدالله ... بنی الحسن ... عبدالله ...

... بنی الحسن ... منصور ...

... منصور ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... منصور ...

منصور ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... منصور ...

... [illegible] ...

... منصور ...

... منصور ... ابن هشام ...

مبادا مسجد مرا بادا و مدتی یکسال در آنجا بود چون خبر او ظاهر شد ریاح بمنصور نوشت و خروج
در مدینه توقف نمود و بجا سلت منصور بر ریاح نوشت موضعها در آنجا عراق که ریاح [illegible]
سپرده که نامزد منصور چه کند و گفت اگر در بین راه حجاز از مدینه سعا بر شما آمدند [illegible]
بر شنید ریاح شبه بود که محمد حسن [illegible] داده که تا شر ریاح با موضعی و مانند
محمد با صحاب خود گفت که [illegible] از حبل ابن [illegible] مستخلص [illegible] ابن حنبل [illegible] این کار شد
محمد سوار و چند تن داود ابن حسن [illegible] ریاح مستحضر بود [illegible] کرده از [illegible] عراق
در آنجا [illegible] ریاح [illegible] تر بود [illegible] حماد [illegible] منصور [illegible] شد گفت
در دربوی که [illegible] منزل خانه [illegible] ربیع حاجب [illegible] نامه در دست
منصور در خواب بود ربیع زنهار نکرد که با حماد در آنجا آن حماد گفت خلیفه در خواب ربیع گفت
[illegible] منصور [illegible] خود [illegible] بر آن نامه را از دست
گرفت و بد نوشته اند محمد خروج کرد ابن ابی سارة را [illegible] والقینا بینهم العداوة والبغضاء
الی یوم القیمة کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله [illegible] انصار [illegible] محمد [illegible]
رسول این خطبه را بیان نمود ؛ [illegible] من سعد [illegible] ؛ و [illegible] سعد [illegible] ؛
[illegible] علینا [illegible] ان الجهال والجبین ؛ اما والله [illegible]
[illegible] والقضاء ؛ [illegible] ؛ فاذا [illegible]
[illegible] کلا والله [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ والتعب [illegible] ؛ [illegible] اسحق بن مسلم عقیلی
که [illegible] عقل و تدبیر معروف در [illegible] خواست گفت [illegible] بر من خروج کرد
از منصور صفات [illegible] گفت [illegible] فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله
و صاحب زهد و علم و ورع است گفت از کدام [illegible] کرد ؛ اما منصور گفت او [illegible]
علی و جعفر و عمر بن خطاب [illegible] بن عوام [illegible] قریش و اولاد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خروج کرده است گفت [illegible] منصور [illegible]
[illegible] گفت لشکر [illegible] منصور گفت [illegible] از خزانه [illegible]



خروج کرده است و بسیکو بدین لشکر به بصره روانه کن پس گفت الشیخ [illegible] حاجتی نیست [illegible]
[illegible] که زمانی [illegible] شنید که ابراهیم در بصره خروج کرد ؛ منصور گفت عقیل [illegible]
حاضر [illegible] چون عقیل حاضر شد گفت [illegible] که در [illegible] از مدینه خروج کرده [illegible] کرد
و گفت لشکر به بصره [illegible] عقیل گفت
[illegible] از مدینه خروج کرده [illegible] حال [illegible] که مصر و شام و کوفه [illegible] لشکر
از [illegible] محمد [illegible] ابن [illegible] که خروج کرده [illegible] خواهند [illegible] لشکر
[illegible] گفتم لشکر به بصره [illegible] گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] محمد [illegible] رسول الله
[illegible] رسول الله منصور [illegible] خروج محمد [illegible]
منصور [illegible] عباس گفت [illegible] عبد الله بن علی [illegible] عم [illegible] بود
[illegible] و [illegible] اند [illegible] که من [illegible]
[illegible] منصور [illegible] عبد الله گفت [illegible]
[illegible] که شما [illegible] آمد ؛
[illegible] گفت [illegible] محمد بن عبد الله خروج کرده [illegible] باید کرد
[illegible] منصور [illegible] منصور گفت
[illegible] لشکر [illegible] خواهند کرد [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] شد [illegible] گفت
ان الحجل [illegible] ابن سلام [illegible] منصور [illegible] سلام [illegible]
لشکری [illegible] بباید [illegible] که [illegible]
[illegible] خصم [illegible] و اگر مغلوب شد [illegible]
از [illegible] بما [illegible] خواهند [illegible] بگو [illegible] که در آنجا شیعه
علی بن ابی طالب [illegible] و مال [illegible] که [illegible] کرده [illegible]
مسلم بن قتیبه [illegible] شام [illegible] که [illegible] و با اهل شام هم [illegible] که

لشکر زیاد منصور کشته و بنها جانبه و دیگر منصور و از قرار کشته عقیل و نعیم و عبدالله عمر مسلم بن قتیبه را
بکعبت شام فرستاد و عیسی بن موسی را که از بنی العباس بود گفت تو با او بجنگ محمد [illegible] علیه گفت یا
امیر المؤمنین [illegible] تو [illegible] از [illegible] بجنگ محمد نفس
با منصور [illegible] جواب [illegible] ابن هرمه [illegible] لا یجعل القوم
ولا یجعل الاذنین منها حاول : اذا ما اتی شیئا مضی کالذی اتی : وما قال الا [illegible] فاعل
بالجهاد [illegible] و [illegible] غطبه [illegible] از بنی هاشم
و بنی عباس و بنی [illegible] محمد [illegible] منصور [illegible] نفس ذکیه
[illegible] شکر [illegible] محمد [illegible] داشت [illegible]
[illegible] خروج [illegible] محمد [illegible] جواب [illegible] محمد المنصور
[illegible] نامه [illegible] نقل کردیم [illegible] بیان [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله عبد الله
امير المؤمنين المنصور الى محمد بن عبد الله اما بعد فانما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون
فى الارض فسادا ان يقتلوا او يصلبوا او تقطع ايديهم وارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض ذلك لهم خزى
فى الدنيا ولهم فى الآخرة عذاب عظيم الا الذين تابوا من قبل ان تقدروا عليهم فاعلموا ان الله غفور رحيم ولك
عهد الله وميثاقه وذمته وذمة نبيه محمد صلعم ان تبت من قبل ان اقدر عليك ان اؤمنك على نفسك
وولدك واخوتك ومن تابعك وبايعك وجميع شيعتك وان اعطيك الف الف درهم وانزلك
من البلاد حيث شئت واقضى لك ما شئت من الحاجات وان اطلق من فى سجنى من اهل بيتك وشيعتك وانصارك
ثم لا اتبع احدا منكم بمكروه فان شئت ان تتوثق لنفسك فوجه الىّ من يأخذ لك من العهد والميثاق و
ما احببت والسلام وكتب اليه محمد بن عبد الله بسم الله الرحمن الرحيم
من عبد الله محمد المهدى امير المؤمنين الى عبد الله بن محمد اما بعد طسم تلك آيات الكتاب المبين
نتلو عليك من نبأ موسى وفرعون بالحق لقوم يؤمنون ان فرعون علا فى الارض وجعل اهلها شيعا
يستضعف طائفة منهم يذبح ابناءهم ويستحيى نساءهم انه كان من المفسدين ونريد ان نمن على الذين استضعفوا
فى الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين ونمكن لهم فى الارض ونرى فرعون وهامان وجنودهما منهم

ما كانوا يحذرون وانا اعرض عليك من الامان مثل الذى اعطيتنى فقد تعلم ان الحق حقنا وانكم انما طلبتموه
بنا ونهضتم فيه بشيعتنا وحظيتموه بفضلنا وان ابانا عليا كان الوصى والامام فكيف ورثتموه
دوننا ونحن احياء وقد علمت انه لم يطلب احد من بنى هاشم بمثل فضلنا ولا يفخر بمثل قديمنا وحديثنا ونسبنا
وسببنا وانا بنو ام رسول الله صلعم فاطمة بنت عمرو فى الجاهلية دونكم وبنو بنته فاطمة فى الاسلام من بينكم
فانا اوسط بنى هاشم نسبا وخيرهم اما وابا لم تلدنى العجم ولم تعرق فىّ امهات الاولاد وان الله تبارك وتعالى
لم يزل يختار لنا فولدنى من النبيين افضلهم محمد صلعم ومن اصحابه اقدمهم اسلاما واوسعهم علما
واكثرهم جهادا على بن ابى طالب ومن نسائه افضلهن خديجة بنت خويلد واول من آمن بالله وصلى القبلة
ومن بناته افضلهن سيدة نساء اهل الجنة ومن المولودين فى الاسلام الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة
ثم انك قد علمت ان هاشما ولد عليا مرتين وان عبد المطلب ولد الحسن مرتين وان رسول الله صلعم ولدنى
مرتين من قبل جدى الحسن والحسين فما زال الله يختار لى حتى اختار لى فى النار فولدنى ارفع الناس درجة فى الجنة
واهون اهل النار عذابا يوم القيامة فانا ابن خير الاخيار وابن خير الاشرار وانا ابن خير اهل الجنة وابن خير
اهل النار ولك الله علىّ ان دخلت فى بيعتى ان اؤمنك على نفسك وولدك وكل ما اصبته الا حدا من
حدود الله او حقا لمسلم او معاهد فقد علمت ما يلزمك فى ذلك فانا اوفى بالعهد منك وانت احرى لقبول
الامان فاما الامان الذى عرضت علىّ فاى الامانات هو اامان ابن هبيرة ام امان عمك عبد الله بن على ام
امان ابى مسلم والسلام وكتب اليه المنصور بسم الله الرحمن الرحيم
من عبد الله عبد الله امير المؤمنين الى محمد بن عبد الله اما بعد فقد اتانى كتابك وبلغنى كلامك فاذا
جل فخرك بقرابة النساء لتضل به الجفاة والغوغاء ولم يجعل الله النساء كالعمومة ولا الآباء كالعصبة والاولياء
وقد جعل الله العم ابا وبدأ به على الوالد الادنى فقال جل ثناؤه عن نبيه [illegible] واتبعت ملة آبائى ابراهيم و
اسحق ويعقوب ولقد علمت ان الله تبارك وتعالى بعث نبيه محمدا صلعم وعمومته اربعة فاجابه اثنان
احدهما ابى وكفر اثنان احدهما ابوك واما ما ذكرت من النساء وقراباتهن فلو اعطين على قرب الانساب
وحق الاحساب لكان الخير كله لآمنة بنت وهب ولكن الله يختار لدينه من يشاء من خلقه فاما ما ذكرت
من فاطمة ام ابى طالب فان الله لم يهد احدا من ولدها للاسلام ولو فعل لكان عبد الله بن عبد المطلب
اولاهم بكل خير فى الآخرة والاولى واسعدهم بدخول الجنة غدا ولكن الله ابى ذلك فقال انك لا تهدى من احببت

ولكن الله ابقى من قبله واما ما ذكرت من فاطمة بنت اسد ام علي بن ابي طالب وفاطمة ام الحسن وان هاشماً ولد علياً
مرتين وان عبد المطلب ولد الحسن مرتين فخير الاولين والاخرين محمد رسول الله صلعم لم يلده هاشم الا
واحدة ولم يلده عبد المطلب الا واحدة واما ما ذكرت انك ابن رسول الله فان الله تبارك وتعالى ابى ذلك
فقال ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين ولكنكم بنو بنته وانها لقرابة قريبة
غير انها امرأة لا تحوز الميراث ولا يجوز ان تؤم فكيف تورث الامامة من قبلها ولقد طلب بها ابوك
بكل وجه فاخرجها نهاراً ومرضها سراً ودفنها ليلاً فابى الناس الا تقديم الشيخين ولقد حضر ابوك
وفاة رسول الله صلعم فامر بالصلاة غيره ثم اخذ الناس رجلاً رجلاً فلم ياخذوا اباك فيهم ثم كان في
اصحاب الشورى فكل دفعه عنها بايع عبد الرحمن عثمان وقتل عثمان وحاربه طلحة والزبير ودعا
سعداً الى بيعته فاغلق بابه دونه ثم بايع معاوية بعده وافضى امر جدك الى ابيك الحسن فسلمه الى معاوية بخرق
ودراهم واسلم في يديه شيعته وخرج الى المدينة فدفع الامر الى غير اهله واخذ مالاً من غير حله فان كان
لكم فيها شيء فقد بعتموه واما قولك ان الله اختار لك فلم يكن فخراً ان يكون ابوك خير اهل النار على ان ابا طالب
في الشر خيار ولا من عذاب الله هين ولا ينبغي لمسلم يؤمن بالله واليوم الآخر ان يفخر بالنار وسترد فتعلم
الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون واما قولك انه لم تلدك العجم ولم تعرق فيك امهات الاولاد وانك اوسط
بني هاشم نسباً وخيرهم اماً وأباً فقد رأيتك فخرت على بني هاشم طراً وقدمت نفسك على من هو خير منك
اولاً وآخراً واصلاً وفصلاً وفخرت على ابراهيم بن رسول الله صلعم وعلى والد ولده فانظر ويحك اين تكون
من الله غداً وما ولد فيكم مولود بعد وفاة رسول الله صلعم افضل من علي بن الحسين وهو لام ولد ولقد كان
خيراً من جدك حسن بن حسن ثم ابنه محمد بن علي خير من ابيك وجدته ام ولد ثم ابنه جعفر بن محمد وهو خير منك
ولقد علمت ان جدك علياً حكم الحكمين واعطاهما عهده وميثاقه على الرضا بما حكما به فاجتمعا على خلعه
ثم خرج عمك الحسين بن علي على ابن مرجانة فكان الناس الذين معه عليه حتى قتلوه ثم اتوا بكم على الاقتاب
بغير اوطية كالسبي المجلوب الى الشام ثم خرج منكم غير واحد فقتلكم بنو امية واحرقوكم بالنار وصلبوكم
على جذوع النخل حتى خرجنا عليهم فادركنا بثاركم اذ لم تدركوه ورفعنا الذل عنكم واورثناكم ارضهم
وديارهم بعد ان كانوا يلعنون اباك في ادبار الصلوات المكتوبة كما تلعن الكفرة فعنفناهم وكفرناهم وبينا
فضله واشدنا بذكره فاتخذت ذلك علينا حجة وظننت انا لما ذكرنا من فضل علي انا قدمناه على حمزة والعباس

وجعفر

وجعفر كلا ولكن مضوا سالمين مسلماً منهم وابتلي ابوك بالدماء ولقد علمت ان مآثرنا في الجاهلية
سقاية الحجيج الاعظم وولاية زمزم وكانت للعباس دون اخوته فنازعنا فيها ابوك الى عمر فقضى لنا بها
عليه عمر وتوفي رسول الله صلعم وليس من عمومته احد حي الا العباس فكان وارثه دون بني عبد المطلب وطلب
الخلافة غير واحد من بني هاشم فلم ينلها الا ولده فاجتمع للعباس انه ابو رسول الله صلعم خاتم الانبياء وبنوه
القادة الخلفاء فقد ذهب بالفضل القديم والحديث ولولا ان العباس اخرج الى بدر كرهاً لمات عمّاك
طالب وعقيل جوعاً او يلحسان جفان عتبة وشيبة فاذهب عنهما العار والشنار ولقد جاء الاسلام
والعباس يمون ابا طالب للازمة التي اصابتهم ثم فدى عقيلاً يوم بدر فكيف تفخر علينا وقد علناكم في الكفر وفديناكم من الاسر
وورثنا دونكم خاتم الانبياء وحزنا شرف الآباء وادركنا من ثاركم ما عجزتم عنه ووضعناكم بحيث
لم تضعوا انفسكم والسلام ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ [illegible] منصور جواب [illegible] نوشت [illegible] محمد [illegible] دوم که
منصور نوشته اینکه محمد گفته که من پسر رسول الله [illegible] فاطمه بنت عمرو در جاهلیت منصوص [illegible] است که
ابو طالب [illegible] برادران [illegible] بخلاف عباس که [illegible] عبد الله [illegible] سابقاً گفتیم
از [illegible] فاطمه بنت عمرو [illegible] فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظه [illegible]
[illegible] و اینکه [illegible] لم تلدنی العجم ولم تعرق فی امهات الاولاد [illegible] من عجم و کنیز
[illegible] تعریض [illegible] عبد الله [illegible] مادرش [illegible]
منصور است که مادرش سلامه بربریه بوده است و اما اینکه گفته است ان هاشماً ولد علیاً مرتین یعنی
از [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] هاشمی [illegible] علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم
و از طرف [illegible] هاشمی [illegible] فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است وان عبد المطلب
ولد الحسن مرتین [illegible] از عبد المطلب [illegible]
باشد [illegible] امیر المؤمنین [illegible] وان رسول الله ولدنی مرتین [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] جمع کرد [illegible] حسن و حسین علیهما السلام
[illegible] محمد [illegible] ابو طالب [illegible] ابو طالب [illegible] کلام
[illegible] اسلام ابو طالب [illegible]

ظاهرت [illegible] اذان اشعار [illegible] * الامن لهم الى السبيل [illegible] * تواصل [illegible] لما تقدم *
الرجوا ان [illegible] محمد * ولم تخضب العوالى بالدم * كذبتم وبيت الله [illegible] * [illegible] بالحطيم وزمزم
وتقطع ارحام [illegible] * [illegible] * [illegible] من احلامكم
[illegible] * [illegible] * [illegible] الا الحمد * [illegible]
[illegible] * [illegible] * ومن قوله [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible] *
الا ان احمد [illegible] * [illegible] * [illegible] *
[illegible] * [illegible] * [illegible] *
نبيا انا والحق [illegible] * [illegible] * [illegible] *
[illegible] * [illegible] محمدا نبيا [illegible]
وان عليه في العباد [illegible] * [illegible] * [illegible] *
وقد كان [illegible] * [illegible] * [illegible] *
[illegible] * [illegible] * [illegible] *
[illegible] محمدا * [illegible] * [illegible] *
وله [illegible] * [illegible] * [illegible] *
[illegible] رسول الله [illegible] * [illegible] * [illegible] احمد
[illegible] * [illegible] * [illegible] هاشم [illegible] *
[illegible] محمد بني هاشم * [illegible] * [illegible] احمد * [illegible]
وله [illegible] محمد * [illegible] * [illegible] *
ولم [illegible] محمد * [illegible] * [illegible] *
[illegible] محمد * [illegible] * [illegible] *
[illegible] * [illegible] * [illegible] *
[illegible] * [illegible] * [illegible] *

ان عليا وجعفرا ثقتى * عند ملم الخطوب والكرب * والله لا اخذل النبى ولا * يخذله من بنى ذو حسب *
لا تخذلا وانصرا ابن عمكما * اخى لامى من بينهم وابى * وله [illegible] محمد * [illegible]
وله [illegible] الناس [illegible] * [illegible] * ومن فوق السماء [illegible] * [illegible]
وله فوالله لولا الله لا شىء غيره * [illegible] * وعلاوه بر آن اشعار واحاديث بسيار
[illegible] برآنست كه از [illegible] رسول الله صلعم [illegible] غفارى [illegible] كه حضرت ابوطالب
قريش [illegible] خود از اسلام [illegible] ايمان آورد و شيخ مفيد
الرحمة رساله [illegible] در ايمان ابوطالب مخصوصا نوشته [illegible] بود است و [illegible] محمد
[illegible] محمد [illegible] ابن هبيره [illegible]
[illegible] ابن هبيره [illegible] عبد الله بن على [illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن مالك بن [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] ابن هبيره [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible] حسن [illegible] ابن هبيره [illegible]
واسط [illegible] شد [illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] سفاح [illegible] كردند
[illegible] محمد [illegible]
ابو جعفر منصور را [illegible] ابن هبيره [illegible] واسط [illegible] ابو جعفر [illegible] قحطبه [illegible]
[illegible] واسط [illegible] حسن بن قحطبه [illegible] ابن هبيره [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] ابن هبيره [illegible] كرده است
[illegible] ابن هبيره [illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
كه در شام واقع است
[illegible]
بنى عباس بود

بریشان خوار کفت اکر با این حال که جمیع شامیان مبتلااند [illegible] بر نسبت شیر جواب داد که
تحمل باید کرد و دروغ بهتر است که من چنکال خود را بچون تو الوده کنم پس منصور باطراف نوشته
و لشکری بسیار خواست ابن هبیره طلب صلح کرد تا این صلح شد منصور قبول صلح نمود و امان
نامه بجهة او نوشت آن نوشته را نزد سفاح برادرش فرستاد که امضا نماید سفاح امضا کرده
و کفت اکر ابن هبیره مکری در این صلح نماید الله اورا امان منه و منصور [illegible] ابن بود که
با ابن هبیره امان نامه چون امان نامه را نزد ابن هبیره فرستاد از [illegible] بیرون آمد
نزد منصور آمد [illegible] و منصور او را [illegible] ابن هبیره کفت ایها الامیر دولت شما [illegible]
[illegible] اورا و اجتناب کنید از ظلم و فساد تا انکه [illegible] شما در دل مردم جای کیرد
و بذکر خیر شما مشغول شوند و بد فوت شما بکریند منصور کفت [illegible] را از [illegible] او را
هبیره بر داشت از منصور [illegible] که مکفت من با چنین شخصی مشغول [illegible] نقض عهد تمام
و ابن هبیره هر روز [illegible] خوردن غذا در نزد منصور [illegible] و روز اول هزار
نفر سوار که همراه خود داشت [illegible] تا انکه منصور او را منع کرد [illegible]
[illegible] با سه نفر ادم نزد منصور وارد شد [illegible] در باب صحبت منصور کفت ایها الرجل
که ملتفت شد کفت ایها الامیر [illegible] تمام با این عبارت [illegible]
کرده است [illegible] عفو خواهید [illegible] سفاح بمنصور نوشت ابن هبیره را
باید مقتول سازی منصور کفت من با او قسم خورده [illegible] و پیمان [illegible] چنین کار
نخواهم کرد و بحرف ابو مسلم او را بقتل نخواهم آورد و فی الحقیقه [illegible] سفاح ابو مسلم بود که سفاح
نوشته بود [illegible]
[illegible] ابن هبیره را بقتل باید آورد سفاح در این مرحله اصرار داشت و منصور انکار [illegible] آخر الامر سفاح
بمنصور نوشت من بحرف ابو مسلم [illegible] او را بقتل [illegible] بنی هاشم [illegible] و کشتن
او لازم است منصور [illegible] جواب داد که اکر [illegible] او را بقتل [illegible] خواهد شد سفاح
کفت اکر او را [illegible] منصور ناچار شده [illegible] کفت
او را [illegible] کفت [illegible] الله [illegible] کفت من [illegible] ابن هبیره

وقت [illegible] حاضر بودند [illegible]
آورده [illegible] سال [illegible] در هجری [illegible] اتفاق افتاد سر ابن هبیره
و سایر [illegible] سفاح فرستاد منصور و قصر واسط را خراب کرده [illegible] نمود و ابو تمام طائی در کتاب
حماسه [illegible] اشعار را در مرثیه ابن هبیره ابو العطاء سندی [illegible] و بعضی
[illegible] نقل کرده ۰ الا ان عینا لم تجد یوم واسط ۰ علیک بجاری دمعها لجمود ۰
عشیة قام النائحات وشققت ۰ جیوب بایدی ماتم وخدود ۰ فان تمس مهجور الفناء فربما
اقام به بعد الوفود وفود ۰ فانک لم تبعد على متعهد ۰ بلى کل من تحت التراب بعید ۰ اما مقتل
عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس [illegible] عبدالله [illegible] بابو العباس سفاح بیعت
عبدالله [illegible] مروان [illegible]
[illegible] عبدالله با لشکر بسیار متوجه مروان شد در زاب بمروان رسید
[illegible] مروان [illegible] عبدالله در
[illegible] تا انکه [illegible] دمشق [illegible] ولید بن معویه بن عبد الملک [illegible] دمشق [illegible]
عبدالله دمشق را محاصره کرده [illegible] روز فتح دمشق نمود [illegible]
نامه از سفاح بعبدالله رسید [illegible] صالح [illegible] سفاح [illegible]
از [illegible] مروان [illegible] مصر [illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] سفاح [illegible]
سفاح وفات یافت و ابو جعفر منصور [illegible] عبدالله اندیشه [illegible] ابو جعفر
خروج کرد و سبب خروج او این بود که چون عبدالله در دمشق از وفات سفاح خبر یافت [illegible]
خلافت [illegible] کفت [illegible] هنکام که سفاح [illegible] مروان [illegible] لشکر [illegible] کفت
[illegible]

که این مهم را من کفایت کردم اکنون بنا بر مطالبه خلافت من میرسد نزد ابوجعفر آمد از شام و [illegible]
خراسان که در دمشق بودند بغداد نشستند ابن هبیره [illegible] بعبدالله بیعت کردند و عبدالله از دمشق
بیرون آمد [illegible] منصور بود مخصص ساخت و اینکه عبدالله
ابوالعباس سفاح را ولیعهد خود کرده [illegible] در ایام خلافت او را از ولایت
معزول کرده بود چنانکه ابوجعفر ابن هبیره مخزومی که یکی از فدائی مروان حمار بود و مادرش [illegible]
[illegible] ابوطالب و امیرالمؤمنین علی است و عقیل و جعفر از اخوال او میباشند [illegible]
در حین نزد ابوالعباس سفاح بودم که سرها را بمجلس [illegible] ساختند ابوالعباس از اهل مجلس سؤال
[illegible] این سر از کیست من گفتم میشناسم این سر ابوعبدالملک مروان بن محمد است که در روز خلیفه
بود و اهل مجلس [illegible] نگاه کردند سفاح گفت در کدام سال متولد شده بود گفتم
سال [illegible] هجری پس سفاح از مجلس برخاست در حالتی که از تغیر صورتش بر افروخته بود با خود گفتم
خطا کردم [illegible] هلاکت خواهم افتاد [illegible] منزل رفتم غسل کرده و وصیت ساختم تمام شب
منتظر بودم که چه وقت صبح شود تا آنکه صبح شد [illegible] و خیال آن داشتم که [illegible]
که واسطه [illegible] سلیمان بن مجالد غلام [illegible]
[illegible] از وی سؤال کردم که [illegible] سفاح [illegible] از من سخن در میان
[illegible] ابوحبله خواهرزاده [illegible]
[illegible] منزل خود [illegible]
[illegible] ابن هبیره ابوجعفر
و عبدالله بن علی [illegible] ابوحبله [illegible]
[illegible] سفاح [illegible] عبدالله [illegible] ابوحبله خواهرزاده [illegible]
[illegible]
نزد سفاح بودم چون مجلس [illegible] سفاح گفت بنشین [illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
[illegible] سفاح [illegible]

بپیند

نوشته بود که من [illegible] خوف [illegible] بجا آوردم [illegible] خواستم [illegible] گفت بنشین
من نیز نشستم و [illegible] گفت ای ابن هبیره [illegible]
گفت [illegible] خداوند عالم خلافت را بمن عطا فرمود [illegible] عهد کردم ولیعهد من که [illegible]
مروان حمار را [illegible] و عبدالله بن علی عم او [illegible] لشکر بود و برادرم
ابوجعفر در فضل و علم و کفایت [illegible] او را از ولایت عهد محروم
[illegible] ابوجعفر [illegible] گفتم اصلحک الله یا امیرالمؤمنین من در این مشورت [illegible]
نخواهم گفت [illegible] سفاح گفت بگو گفتم [illegible] مسلمة بن عبدالملک
قسطنطنیه بود [illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible] سلیمان بن عبدالملک وفات [illegible] خلافت
بمن منتقل شد [illegible] گفتم [illegible]
که [illegible] خلافت از اولاد [illegible] منتقل شد از آن
[illegible] ابوالعباس گفت [illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
سفاح نمودم [illegible] عبدالله با ابوجعفر [illegible] ابومسلم [illegible]
و [illegible] ابومسلم [illegible]
شام [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] شام [illegible] ابومسلم [illegible] لشکر عبدالله [illegible]
لشکر عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
ابن [illegible] ابومسلم [illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور [illegible] عبدالله [illegible] منصور

ودر سال صد و چهل و نه که ابو جعفر خواست حج رود او را پنهان بعیسی بن موسی محمد بن عبدالله بن عباس
سپرد و گفت او را طلب دار و بقتل برسان که اعتماد ندارم عیسی با ابن لیلی و ابن شبرمه از کار [illegible]
و عقلا و از ثقات بود که خواسته مرا آنچه امشب میگوید ابن لیلی گفت چون حکم خلیفه است الا او را
بقتل برسان ابن شبرمه گفت هرگز باین کار اقدام مکن و او را در خفا محبوس کن تا احوال معلوم شود
که او را بقتل آورده و منصور چنین معلوم شده بود که او را کشته است عبدالله را [illegible]
از حج اتمام دوی که برادران عبدالله [illegible] بخراسان کفتند برادر ما را [illegible]
از عاد و ظاهر نیست گفت در قرن عیسی است و عیسی در دل منصور بود که [illegible]
بقتل کند و او را بقتل آورد [illegible] عبدالله از خوف سفاح عیسی [illegible] دهم [illegible]
سال صد و [illegible] و شش بیعت از برای منصور کرفت عبدالله ابن بیعت منصور بیعت هم از برای [illegible]
منصور کرفت و او را ولیعهد منصور و از اولاد خیانت سفاح بخراسان و [illegible] برادر
فرا دهد و بعد از آن عبدالله بن علی نزد منصور بود در این خیال بود که خلافت بعیسی [illegible]
و کبرش [illegible] فراد کرد و از هیبت [illegible] او را محمد بن عبدالله [illegible] عبدالله
که تا بکشته شود [illegible] بیامد با [illegible] برادران عبدالله از عیسی [illegible] برادر را
او گفت عبدالله را بحکم منصور بقتل آورده ام جمیع برادران نزد منصور [illegible] و مطالبه [illegible]
برادر کردند منصور عیسی را [illegible] گفت عبدالله را بدون حکم من چرا بقتل آوردی
گفت [illegible] کردی [illegible] خواب [illegible] گفتی عیسی گفت [illegible] منصور
خود را [illegible] منفعل شد عیسی از منصور [illegible] گفت او را نکشته ام عبدالله را منصور
خود عبدالله را با ابو الازهر سپرده گفت او را محبس کن و حکم بقتل عبدالله کرده [illegible]
[illegible] ابو الازهر [illegible] عبدالله [illegible] اول عبدالله را
[illegible] او را [illegible] خواست آن زن را بقتل آورد و او را [illegible]
[illegible] کرده گفت او را [illegible] بقتل [illegible] ابو الازهر [illegible]
[illegible] زن [illegible] عبدالله و آن زن را [illegible]
و سقف را بر سر ایشان خراب کردم عبدالله ابن علا [illegible] دیگر آورده کم [illegible]

مشاهده

مشاهده کرده و دیگر مردم معلوم کشته که سبب سقف خراب شدن بر سر ایشان از شامت ما و عمل شنیع بوده
پس عبدالله را در مقبره [illegible] در باب الشام بغداد در جانب غربی دفن کردند و عبدالله بن عباس [illegible]
گوید روزی با جمعی از ندما در نزد منصور بودم گفتا یا جماعت سه ظالم که اول اسم او عین باشد
و کشته باشد سه ظالم را که اول اسم هر یک عین باشد کفتم بلی یا امیر المؤمنین عبدالله آن ظالم
عبد الملک بن مروان بود و آن سه ظالم که عبد الملک کشت یکی عمرو بن سعید و دیگری عبدالله [illegible]
و دیگری عبد الرحمن بن محمد اشعث بود گفت این را [illegible] گفت ای جماعت سه خلیفه را که اول اسم او عین باشد
و سه ظالم که اول اسم ایشان عین باشد بقتل آورده باشد کفتم بلی یا امیر المؤمنین [illegible] آن خلیفه
هستید و آن سه ظالم عبد الرحمن بن مسلم و عبد الجبار بن عبد الرحمن [illegible] عبدالله [illegible]
منصور گفت خراب شدن سقف بر سر عبدالله که ما هیچ ربطی [illegible] گفتم [illegible] ما [illegible]
ارکفته من [illegible] اما احوال ابو مسلم [illegible] ابو اسحق ابراهیم بن عثمان [illegible]
[illegible] و نسبت او از اولاد [illegible] از اولاد بوده [illegible]
ابو مسلم بوده در اصفهان متولد شده و در کوفه نشو و نما نموده و [illegible] بن [illegible]
که او را بکوفه بر کرد [illegible] هفت سال [illegible] ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
و سپرد ابراهیم امام [illegible] اسم خود را [illegible] خلافت [illegible] العباس [illegible] امام
که [illegible] اسم [illegible] عبد الرحمن بن مسلم [illegible] را ابو مسلم گفت
و [illegible] سال که ابراهیم امام [illegible] معروف با ابو النجم را با و [illegible] بود
[illegible] بیدا شد [illegible] بود که او را عاصم بن [illegible] که از اولاد [illegible] شد [illegible]
[illegible] از اولاد [illegible] عثمان [illegible] احوال ابو مسلم [illegible] حال [illegible] شد و [illegible]
چون سلیمان بن کثیر و مالک بن هیثم و لاهز بن قریط و قحطبه بن شبیب [illegible] سال [illegible]
از خراسان [illegible] و [illegible] عاصم بن [illegible] حبس بود
[illegible] ابو مسلم [illegible] حبس [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] عیسی [illegible]
منصور چون [illegible] شد [illegible] ابو مسلم [illegible] ابن [illegible]

گفت که جوانی است از سپاهان و مشغول خدمتکاری است چون ابو مسلم ابن حرب را زمینی و ادریس بشنید
بگریه افتاد و آنها را باولاد عباس دعوت نموده قبول کرد و برما بخواست ابو مسلم ابراهیم و عفیف چنانکه
بود و ابراهیم امام اسم او را عبد الرحمن و کنیتش را ابو مسلم گذاشت و از اهل دهات بنی معقل عجلی
که در اصفهان با ایشان رشته اتصالی داشت بود و ابو مسلم غلام ابو موسی سراج و مشغول سراجی بود
و ابو موسی در ولایت اصفهان و جزیره و موصل و آمد و غیره تجارت پوست و چرم میکرد و ابو مسلم در خدمت او
بادیه بود و چون عاصم بن یوسف عجلی و عیسی و ادریس در زندان معقل محبوس بودند و ابو مسلم
از اهل دهات ایشان بود بدان جهت در خدمت ایشان مشغول خدمت ایشان شد بعد از آنکه سلیمان گجبر و قحطبه
و لاهز قائد کوفه شدند بود و عاصم نیز ابو مسلم را در پیش ایشان دیدند نظر ایشان مستحسن افتاد
و از عاصم خواهش نمودند که او را با ایشان بسپارد و بیرون ابو موسی سراج که بنزد ابراهیم امام
بفرستاد ابو مسلم نزد امام بمکه فرستاد و در مکه بخدمتکاری ابراهیم امام پرداخت سلیمان و آنها که
نقبای بنی العباس بودند مکرر نزد ابراهیم امام آمده و از وی خواهش کردند شخصی را با ایشان
بخراسان بفرستد ابراهیم امام نیز ابو مسلم را با ایشان روانه ساخت چنانچه بعد از این بیان خواهد شد
چون ابو مسلم کار خود در خراسان تا الامر نهاد خود را از اولاد سلیط بن عبد الله بن عباس خواند و تفصیل حال
سلیط اینست که عبد الله بن عباس را کنیزکی بود فرزندی [illegible] و کنیزک در مسکن ابوی او مشغول بود و بخوابگاه او
مواقعه نمود و [illegible] که از وی اولادی پیدا شود او را از خود دور کرد و غلامی را از اهل مدینه با او تزویج کرد
[illegible] آن کنیز حمل برداشت بعد از وضع حمل عبد الله بن عباس چون بر آن حضور اطلاع حاصل نمود
حاشا کرده و او را از اعلام خود [illegible] سلیط نام نهاد و سلیط بزرگ شد و بهمان سلیط پسر
ابن عباس مشهور شد و نزد ولید بن عبد الملک که در آن اوان خلیفه بود تفرقه پیدا کرد و ادعا کرد که
من پسر عبد الله بن عباس هستم چون ولید با علی بن عبد الله بن عباس عداوت داشت بمحاکمه او نشسته حکم
کرده جمعی را که دانسته که در نزد قاضی دمشق شهادت دهند که عبد الله پسر او را پسر خود داشت
نزد قاضی دمشق ابن موقع شهادت دادند چون قاضی رای ولید را میدانست حسب الحکم و غرض نموده
حکم داد که سلیط پسر عبد الله است سلیط با اولاد عبد الله در وراثت بنای منازعه گذاشت و همه
در صدد اذیت علی بن عبد الله بر آمد و بکرار او و ابو رافع غلام حضرت رسول الله [illegible] عمر الدین با علی

و اذیت بر او داشت چون علی او را [illegible] کفت [illegible] ابن سلیط را [illegible] و [illegible]
دهم علی او را منع کرد و [illegible] نمود که اگر چنین کاری بکنی قطع [illegible] میان من و تو خواهد شد
پس عمر الدین پند علی را نپذیرفته با سلیط بنای مخاصمه گذارده [illegible] سلیط و [illegible]
علی وفات یافت [illegible] خارج شام بود بتفرج رفتند علی به [illegible] رفت میانه عمر الدین و سلیط
دشنام شد عمر الدین با غلامان [illegible] سلیط را کشت و او را در همان باغ دفن کرد
و سلیط مادری داشت [illegible] و ببایان باغ [illegible] سلیط را نیافت [illegible]
و [illegible] از [illegible] بیدار شد عمر الدین و سلیط و غلام خود را ندید [illegible] سؤال کرد و گفتند
نمی دانیم روز دیگر مادر سلیط با [illegible] نزد ولید رفت [illegible]
خوشحال شده حکم با احضار علی داد چون حاضر شد [illegible]
[illegible] عمر الدین [illegible]
که [illegible] سلیط [illegible] حکم کرد [illegible] باغ [illegible] سلیط [illegible]
[illegible] سلیط را از [illegible] ولید حکم نمود علی را [illegible]
[illegible]
از [illegible]
بعد از [illegible] ولید [illegible] سلیمان بن عبد الملک خلیفه شد [illegible]
حبس بود و [illegible] ابو مسلم که خود را از اولاد سلیط [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] اهل خراسان [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] ابراهیم امام [illegible]
از [illegible] ابو مسلم [illegible] ابراهیم امام [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
و [illegible] عباس [illegible] ابو مسلم [illegible]
مستحضر [illegible] ابو مسلم [illegible]
خواهد شد [illegible]

صاحب خان دید پیش کسان خود میگفت این شخص را که از خراسان خواهد شد دولت [illegible]
ابومسلم [illegible] شغلی بر خود [illegible] [illegible] کرد [illegible]
خان [illegible] که این کار [illegible] شده گفت [illegible] ابن علی [illegible] گفت [illegible]
اگر من آنجا را [illegible] ابومسلم [illegible] از خراسان شد [illegible] چون [illegible]
[illegible] ابراهیم امام ابومسلم را [illegible] خراسان کرد [illegible] ابن المبارک که در
[illegible] که آمدن ابومسلم [illegible] از خراسان [illegible]
و غلبه [illegible] ابومسلم بخراسان آمد [illegible] دعوت بنی العباس [illegible]
دعوت او را [illegible] ابراهیم امام [illegible]
اهل خراسان را [illegible] ابراهیم امام گفت [illegible]
در این باب [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] این دعوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابومسلم استقلال [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] نامه [illegible] ابومسلم بمروان حمار [illegible]
[illegible] نامه نوشته بود [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] ابراهیم امام [illegible]
[illegible] مروان [illegible] ابومسلم [illegible] بن عبد الملک [illegible]
[illegible] ابراهیم بن محمد [illegible] مروان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مروان [illegible]
ابومسلم و ابوسلمه خلال که وزیر آل محمد بود [illegible] ابراهیم امام مشغول دعوت ابوالعباس سفاح
شد [illegible] مروان کشته شد و سفاح خلیفه گشت [illegible] ابومسلم مشغول دعوت بود [illegible]

مرو

مرو و عبدالله بن علی [illegible] خروج کرد و ابومسلم [illegible] ابوجعفر منصور
[illegible] عبدالله [illegible] ابومسلم [illegible] ابوجعفر [illegible]
[illegible] غلام خود [illegible] عبدالله [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible] ابومسلم [illegible] منصور [illegible] ابومسلم
[illegible] ابومسلم [illegible] نوشته اند [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] خراسان [illegible] ابومسلم بخراسان ابوجعفر [illegible]
[illegible] مصر و شام [illegible] ابومسلم گفت [illegible] مصر و شام [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] منصور [illegible] ابومسلم
[illegible] گفت منصور [illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] عبدالله بن علی [illegible]
خواب [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوجعفر منصور [illegible]
با ابومسلم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] خراسان [illegible] منصور [illegible]
شد [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] خلیفه گفت [illegible] هاشم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
با ابومسلم گفت [illegible] خلیفه بخراسان [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

با برادر در این باب مشورت کرد برادر گفت مصلحت در آنست که بری مقیم شوی که در خراسان نزدیک
اگر عیال و لشکر احتیاج افتد از خراسان زودتر خواهد رسید ابو مسلم بعد از استشاره با ابو الجهم
گفت مقصد این نا کرده که من بجانب ری میروم چون ابو الجهم باز برگشت ابو مسلم ما بو رسید آنچه
از منصور شنیده بود بوی گفت در این اثنا نامه ابو داود که از قبل ابو مسلم در خراسان بود بوی رسید
مضمون آنکه ما برای آن خروج نکردیم که عصیان اهل بیت رسول الله کنیم اکنون نباید مخالفت
امام کنی و بی رخصت امام بخراسان بیائی ابو مسلم دانست که اهل خراسان با خلیفه اند
راه نخواهند داد بنا بر این فسخ عزیمت از خراسان کرده با خود قرار داد که نزد خلیفه رود با ابو الجهم
گفت از عیال و متن خراسان استادم اولا ابو اسحق را بجهت خلیفه میفرستم بعد از آن خود
متوجه خدمت خلیفه میشوم ابو الجهم این داعیه را مستحسن شمرد و ابو اسحق نزد خلیفه رفت
خلیفه اظهار رافت و مهربانی زیاده از حد با ابو مسلم نمود چون ابو اسحق تعظیم و توقیر خلیفه را دید
ابو مسلم اظهار داشت ابو مسلم فریفته شده عزیمت خدمت خلیفه نمود چون بدار الخلافه رسید
منصور تا سه روز او را اذن دخول نداد و در روز چهارم ابو مسلم را در خلوت طلب کرد و در
ایام با مسلم بن قتیبه مشورت در امر ابو مسلم نمود مسلم گفت لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
گفت یا ابن قتیبه فهمیدم و چون ابو مسلم داخل دار الخلافه شد منصور او را تعظیم و تکریم
نمود تا سه روز در خدمت ابو جعفر حاضر میشد و گویند در آن سه روز تا محلی که ابو جعفر
نشسته بود سواره میآمد و بعد از آن پیاده شده در مجلس بطرف اطراف خیال می نشست روز چهارم
منصور عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ گفت در خانه که نزدیک مجلس منصور بود مکمل و مسلح
بنشینند چون ابو مسلم داخل مجلس شود من سه نوبت دست بر دست میزنم شما با شمشیرهای کشیده
بیرون آمده او را بقتل آورید و حاجب خود گفت چون ابو مسلم بمجلس من در آید شمشیرش را بگیرد
و دربانان حاجبان قرار عمل نمودند ابو مسلم آمد و بخشم با خلیفه گفت امروز حاجب تو شمشیری
که داشتم از دوش من کشید منصور گفت لعنت بر آنکس باد که شمشیر از تو گرفت بنشین که ابو
ابو مسلم نشست آنگاه منصور از روی غضب گفت چرا چنین [illegible] خراسان نمودی
ابو مسلم گفت از تو مطیع بودم و خواهش فرمودی که [illegible] منصور گفت

یابن

یا ابن الفاعله فراموش کردی که اسپ عمه مرا خواستی و گفتی که مرا از فرزندان سلیط بن عبد الله شمار
و پای پیش از اندازه خود گذاشتی [illegible] ابو مسلم گفت مرا آنقدر رتبه و منزلت نیست
که امیر المؤمنین این قدر خشم بخود راه دهد چون سخن باینجا کشید منصور سه نوبت دست بر هم زد
سرهنگان با شمشیرهای کشیده بیرون دویدند ابو مسلم چون حال را بدانگونه دید برخاست و بپای منصور در افتاد
خواست که بوسه دهد منصور لگد بر سینه او زد ابو مسلم بر پشت افتاد ابو مسلم گفت مرا بجهت دفع
دشمنان خود نگاهدار منصور گفت از تو دشمنتر ندارم سرهنگان رسیدند او را پاره پاره
کردند بعد از آن گفت جسدش را بپیچید و در گوشه میان خانه انداختند و این واقعه در شعبان
سال یکصد و سی و شش هجری واقع شد و چون خبر قتل ابو مسلم در خراسان و [illegible]
رسید اضطراب تمام در آنجا [illegible] پیدا شد [illegible]
قائل بامامت ابو مسلم [illegible] بعد از قتل او اختلاف کردند بعضی گفتند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که مسلم بودند عباس و حمزه است و از دو نفری که کافر بودند ابو لهب و ابو طالب [illegible]
اسلام ابو طالب [illegible] اما در عبارت نامه ان الله لم یعبد احدا من ولدها [illegible] فاطمه
منصور [illegible] است که عبد الله و ابو طالب [illegible]

در شرح جواب نامه که منصور به محمد نوشته است

محمد را اصحابی دیگر هم الحمراء استند اول کرده واست که پیغمبر یک کسی بود که شما ها خود را ابن رسول الله
میخوانید و ابن اسند لا اب فلاقظ ظاهر البطلان دیر اکم منا ناقف عیب ما بین ابیه شریفه و فرزند
بودن حسنین انا یکه در آیه مبارکه بلفظ رجالکم و در وقت نزول آیه مبارکه حسنین محقق
و جوانیت و سید بودند علاوه که بر این رجال اشاره به پیغمبر جهالت شده است بعضی بعضیت پیغمبر
از تمام خلق با فضل بیت خود نداشت با افزون اگر ابراهیم و طیب و طاهر و قاسم حیات داشتند
حکم میشد که حضرت پیغمبر [illegible] تا ابد با انباشد و اینکه ما گفتیم اتفاق مفسرین است
و این آیه مبارکه در باب زید نازل شده است چون پیغمبر زنده و زید را بعد از طلاق تزویج فرمود
و حضرت زید را از [illegible] خطاب پیغمبر بود ندا را جهت این آیه نازل شد که مردم
بکنند که حضرت زن پسر خود را گرفته است و اینکه گفته است و لقد صح اول وفات رسول الله صلی الله
علیه و آله تامر بالصلوه [illegible] در ایام مرض رسول الله ابوبکر بر مردم نماز گذارد
[illegible] گفت که پیغمبر خود ابوبکر بر مردم نماز بگذارد و در روایت سنی حضرت
[illegible] که ابوبکر نماز گذارد اما ما لا ابل ... روایت که حضرت این حکم را نفرموده
چنانچه در کتب شیعه و سنی که پیغمبر بر حسب حال [illegible] باشند ما تضعیف [illegible] کرده اشتند
بنابر آنکه بکتب و شان نسخ باب امیر المؤمنین و در کتب دیگر بر شان فضل بن عباس گذاشته
بمسجد تشریف فرما شد و ابوبکر را از محراب دور کرده و خود با حالت ضعف بنماز مشغول شدند
والحق کلام حق که منصور گفته کلام حق ... بود که محمد با اهل جمیع کرده
و العباد با ابو طالب را از اهل جهنم شمرده و اینکه گفته ما ولد فیکم مولود بعد وفات
رسول الله افضل من علی بن الحسین زاد و گفته علی بن الحسین و بعد از او پسرش امام محمد
باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام افضل اند و بدیت و خود در حق الحق بسیار خوب
و کلام خوبست و منصور ... که علی ابن جمیع افضل ذریه علی بن الحسین را بیحیی و
کرده ابراهیم و [illegible] و اینکه سفاح الحجیج الاعظم و لابه [illegible] گفته خود
سفاح است در ایام جاهلیت با عباس بوده و در اسلام نیز با ابو بود و ابو منافق بود
که منصور برای جد خود بر جد محمد که علی بن ابیطالب است با شد نموده باشد بدینها ابو شیبه

تعلم سعایه الحاج و عماره المسجد الحرام الی آخر الآیه با تفاق علما و امامیه مفسرین و نقل اضداد
از طریق بعضی خصوصا ابن اثیر در شان حضرت امیر المؤمنین نازل شد و از عبادت لولاکم العباس
الاعیه که نقلا گفتیم ابوطالب و عقیل در مقصود ... ابن اسحق و عباس مقبول بود که از
و عقیل و عباس در پسر سادی ... که ... نماید با یکدیگر ... عتبه و شیبه که از ...
میخوانند و این ... عاد بود در عرب و از منصور در ... الاباء و اولاد کمامن ... ما ... اتم
عنه منصور ... کشتن خواهند و کردن ملک از دست ایشان و بعد از کشتن مروان حمار دو خاندان
سفاح ... بسبب خون خواهی ... بسیار و او ... آورد ... که ... زاد
سفاح گذاشته ... و ... کرده ... آورده ... گفت ...
خدا را ... خود را از ... و الان ... کشتم ...
دو بیت ... تا را از ... هشام ... مروان حمار ...
ابراهیم امام ... بمثل حیث ... ولا ادها و هم جمعا ...
پس ... و ... سفاح ... نشسته ... ابن اشعار
عباس بن عبد المطلب ... ایا قومنا ان تنصفونا فانصفوا ... فواطیع ... نقطع الارضا
بودن ... سدف ... بحق ... اذا ما ... الرجال ...
... فی الوغا ... و ... کانت ... ملکها ... ارضا
... ان ... ولم ... ما ... الرسول ... بالسیف
... حسبنا ... هاشم ... منهما ... محمد رسول الله
... بنا ... دونها ... و ... بالشرق ... بعد
و در ... العباس ... سفاح ... سلیمان بن هشام بن
عبد الملک ... سفاح ... سلیمان ... که
... کرد ... سفاح ... گفت ... الا ...
... السیف ... سلیمان گفت ...
... که را ... سفاح ... سلیمان ...

وار نمارات ... از ... کاتب
... آلا ... محمد
از طرف ... یاد ...
... شده

خود را جانشین آنها میدانسته

+

جلیلم

تا حاضر شد سدیف بن عبدالله غلام بنی هاشم وارد شد بر عبدالله بن علی در ایام حکومت شام

دید جمعی کثیر از بزرگان بنی امیه در مجلس او نشسته‌اند نزدیک عبدالله شد و گفت اصبح الملك

ثابت الاساس ٭ بالبهاليل من بني العباس ٭ طلبوا وتر هاشم فشفوها ٭ بعد ميل من الزمان وياس ٭

لا تقيلن عبد شمس عثارا ٭ واقطعن كل رقلة واواس ٭ ذلها اظهر التودد منها ٭ وبها منكم كحز المواسي

ولقد غاظني وغاظ سوائي ٭ قربهم من نمارق وكراسي ٭ انزلوها بحيث انزلها الله ٭ بدار الهوان والاتعاس

واذكروا مصرع الحسين وزيد ٭ وقتيلا بجانب المهراس ٭ والقتيل الذي بحران اضحى ٭ ثاويا بين غربة وتناسي

نعم شبل الهراش مولاك شبل ٭ لو نجا من حبائل الافلاس ٭ پس عبدالله حکم کرد تا ببرند جمیع بنی امیه را

با چوب کوبیدند و سفره بر روی ایشان انداختند مشغول غذا خوردن شدند و بعضی تا هنوز نفس میکردند

تا آنکه مردند آنگاه عبدالله به شبل گفت اگر نه آن بود که تو غلط کردی غلام خود نکرده بودی جمیع اموال ایشان را

بتو می‌بخشیدم و در اغانی ... غلامان بنی العباس ... از طرف ... [illegible]

کرده ... [illegible] ... امیرالمؤمنین

... [illegible] ... گفت ... [illegible]

... [illegible] ... مسجد الحرام ... آنحضرت ...

... [illegible] ... بنی ... [illegible]

... [illegible] ... رسول ... [illegible]

او ... [illegible] ... رسول خدا ... [illegible]

... [illegible] ... علی بن ... عبدالمطلب بودند

سؤال کردند ... [illegible] ... رسول الله ... [illegible]

... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه وآله ... [illegible]

بر ایشان ... [illegible] ... امام جعفر صادق ... [illegible]

... [illegible] ... از حضرت امام جعفر بن ابی عبدالله علیهما السلام ... [illegible]

و علی ... جعفر ... [illegible]

... [illegible] ... جعفر ... [illegible]

جهاد

جهاد نمودند تا آنجا ... [illegible]

خروج محمد ... [illegible] ... چون منصور بجاده محمد لشکر روانه کرد از خروج محمد و غلبه

در ... [illegible] ... سعید بن ... کرده است گفت روزی نزد منصور بودم

محمد بن عبدالله ... [illegible] ... عبدالمطلب ... چون چنین دیدم

... [illegible] ... یا امیرالمؤمنین ... [illegible]

... [illegible] ... عبدالله بن علی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عبدالله بن علی ... [illegible] ... عبدالله گفتم ...

... [illegible] ... مشغول غذا خوردن ...

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... ابوالفرج در مقاتل الطالبیین روایت کرده ...

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عبدالله ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

عبدالله بن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عبدالله بن عمرو ... [illegible]

سبب انتظار بود که خروج [illegible] محتاج بودن اسباب خروج [illegible]

[illegible] خروج محمد [illegible] حکم کرد [illegible] حاضر شوند از آنجمله

امام جعفر صادق علیه السلام و حسن بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام و علی بن عمر بن علی بن حسین

علی بن الحسین [illegible] از قریش [illegible] اسمعیل [illegible] بودند از بنی هاشم

[illegible] جمع شدند صدای تکبیر بلند شد

[illegible]

[illegible] ابن مسلم بن عقبه [illegible] ریاح بن عثمان [illegible]

[illegible] داخل شد و ابن مسلم [illegible] ریاح [illegible]

[illegible]

[illegible] حسن بن زید بن علی [illegible]

[illegible]

ریاح و محمد بن عبدالعزیز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالله بن مطیع [illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابن هشام [illegible] هاشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بود و شمشیر [illegible] لا تقتلوا لا تقتلوا [illegible]

[illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible] ریاح بن عثمان [illegible]

ابو العباس و مسلم بن عقبه [illegible]

برای مردم خطبه [illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

امام جعفر صادق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بنی هاشم [illegible]

حضرت جعفر صادق علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] ابا عبدالله [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

پس اسماعیل گفت

[illegible]

امیرالمؤمنان را اعلام کرد منصور چون خبر بشنید [illegible] محمد بن عبدالله با اصحاب خود
مشورت کرد که [illegible] چون کنند [illegible]
محمد بن عبدالحمید بن جعفر گفت در این باب [illegible] عبدالحمید گفت
تو ضعیف‌ترین بندگان خدائی [illegible] مال و لشکر و سلاح [illegible]
خدا [illegible] اصحاب خود [illegible]
در آنجا [illegible] عبدالله گفت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
کرده‌ام دست خود را [illegible] محمد [illegible] عبدالحمید را اختیار کرد
[illegible] رسول الله [illegible]
مستحکم شود [illegible] محمد و اهل مدینه [illegible] محمد بن زید بن علی بن الحسین
علیهما السلام [illegible] محمد و اهل مدینه [illegible]
امیرالمؤمنین منصور را [illegible] عیسی بن موسی [illegible]
قاسم بن حسن [illegible] محمد [illegible] اهل مدینه [illegible]
[illegible] منصور [illegible] محمد بن عبدالله [illegible]
در قلم آورده [illegible]
[illegible] شهر رمضان سنه ۱۴۵ [illegible] عبدالملک [illegible]
چند [illegible] محمد [illegible] اهل خراسان [illegible]
[illegible]
آورده [illegible] رمضان اهل مدینه [illegible]
[illegible] عیسی بن موسی [illegible]
و محمد [illegible] اهل مدینه [illegible]
[illegible] عبدالله بن [illegible]
[illegible] محمد بن ابی العباس [illegible] مسلم [illegible]

شخص را

شخصی را نزد کثیر فرستاده و از وی امان طلبید [illegible] امان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] محمد [illegible] اهل خراسان لشکر
محمد را [illegible] محمد متفرق شدند [illegible]
[illegible] عبدالله بن جعفر بن مسور بن مخرمه [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] اهل مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمیع [illegible]
[illegible]
[illegible] جمیع [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] اهل خراسان [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]

هر ظاهر کرد
و از لشکر
با به رو

[illegible]

[illegible] محمد کشته شد [illegible]

[illegible] منصور [illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible] جعفر [illegible] حسن [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible] حسن [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] عبدالله بن الحسن [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد کشته شد [illegible]

[illegible]

[illegible] ذوالفقار [illegible]

[illegible] حضرت امام جعفر صادق [illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]

تمام

[illegible]

[illegible]

آمد که [illegible] در عراق [illegible]

شب نصف رجب شد در خواب دیدم [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

[illegible] گمان کردم که حضرت [illegible]

صالحه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت صادق [illegible]

[illegible]

[illegible]

کردیدم [illegible] حضرت [illegible]

و دعا کردم و خواستم بگویم حضرت فرمود که [illegible]

چون تمام [illegible]

از ملاقات او قطع امید کرده ام [illegible]

حضرت فرمود [illegible] استفتاح [illegible]

برای آن [illegible]

و آن دعا [illegible] عجیب [illegible]

[illegible] حضرت فرمود [illegible]

[illegible]

با غدا و خود میگفت من کردم ... از حجاج بن یوسف ثقفی ... مروان ... [illegible]

بر خراسان گفت یا امیر المؤمنین چرا حجاج را ... و اتفاق افتاده است ... [illegible]

پیغمبر ... حکم کرد تا از نسل اولاد آنحضرت ... حجاج ... ثقفی [illegible]

~~منصور ... گفت ... [illegible] ... ذو الفقار~~

... ذو الفقار ... ذو الفقار شمشیر ... [illegible]

شمشیر بود ... شمشیر را ... آنحضرت ... شمشیر را

آنحضرت امیر المؤمنین علی ... عطا ... شمشیر ... آنحضرت

... لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ... [illegible]

شد ... [illegible]

... ذو الفقار ... ابن خلکان ... ذو الفقار ... [illegible]

... ذو الفقار ... [illegible]

... [illegible]

... ابو جعفر ... [illegible]

... حاکم مدینه ... [illegible]

... ذو الفقار ... [illegible]

... هارون الرشید ... شمشیر ... [illegible]

... ذو الفقار ... شمشیر ... [illegible]

شمشیر را بیرون کشیدم گفت اینست ذو الفقار و دران ... بود

ذکر خروج سنباد مجوس سنباد از جمله ... نیشابور بود ... [illegible]

... ابو مسلم ... [illegible]

... [illegible]

... ابو مسلم ... [illegible]

... ابو مسلم ... سنباد ... [illegible]

چنان

کتاب وفیات الاعیان تالیف

ابو مسلم را

چنان ... [illegible]

... سنباد ... نیشابور ... ابو مسلم ... [illegible]

... خراسان شد سنباد ... [illegible]

~~... [illegible] ...~~ ابو مسلم ... [illegible]

... سنباد ... ابو مسلم [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... ابو عبیده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... ابو مسلم ... [illegible]

... ابو مسلم ... سنباد ... [illegible]

ابو عبیده ... سنباد ... ابو عبیده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... ابو جعفر ... ابو مسلم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... کتاب ... اسلام ... [illegible]

... [illegible]

... سنباد ... ابو جعفر منصور ... [illegible]

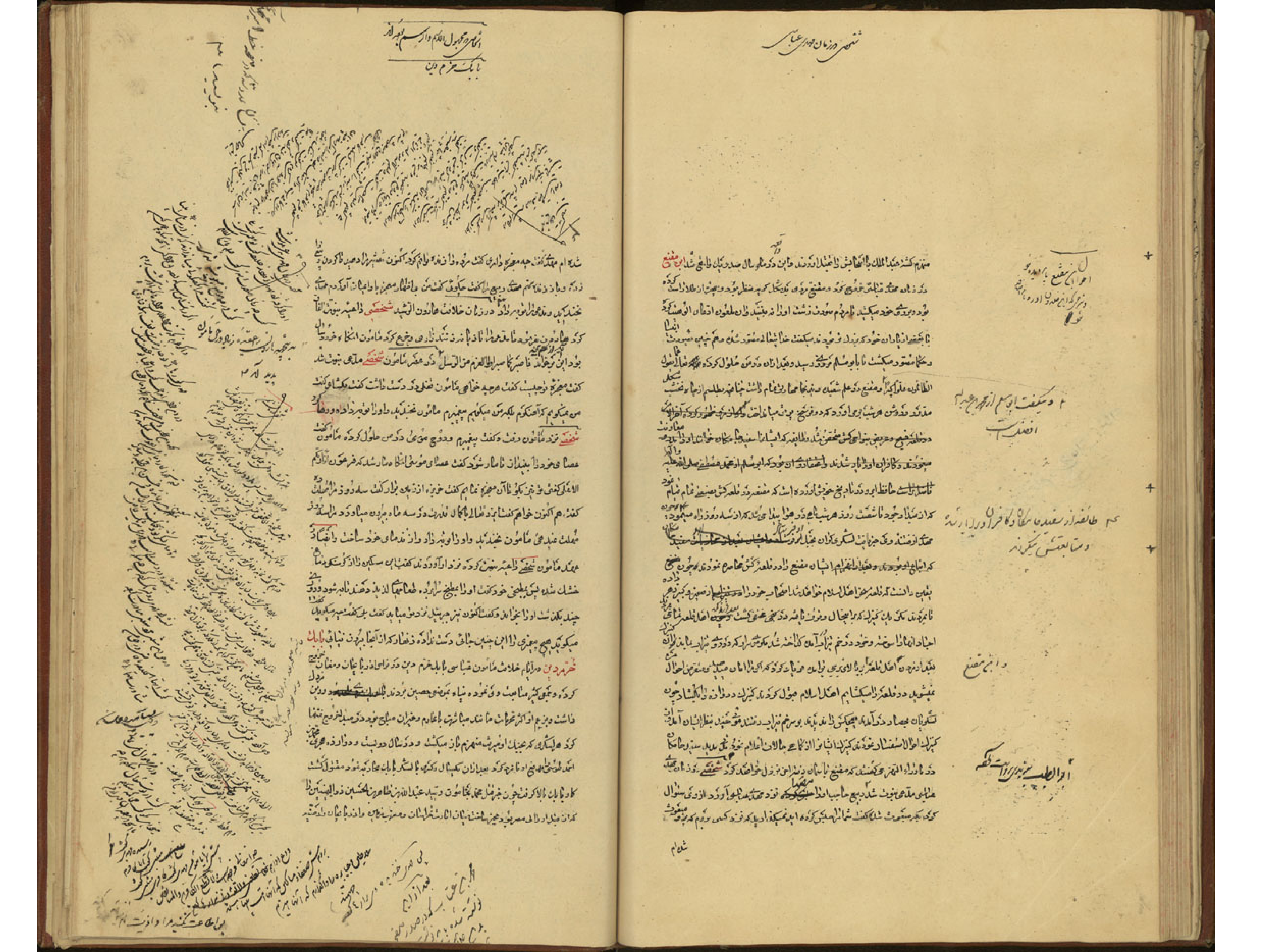
سنباد در حرب سابقه با ابو مسلم ... [illegible]

عجلیه را با لشکر سنگین بدفع او نامزد فرمود و جمعی کثیر از اهل [illegible] بجوار [illegible] ساده را لشکر
ساخت و سپاه برابر بحرب الحلاج با امر صحبه اجتناب شد و زنان مسلمانان را اسیر کرده
شیران سواد کرده با خود همراه داشت و جمعی [illegible] اتفاق افتاد با ایران اهل اسلام
لشکر جمهور را در بند [illegible] برکشیدند که [illegible] که حام مسلمانان [illegible] و مسلمانان
بکلی باد زوال [illegible] لشکر [illegible] جمهور [illegible] و شیران دیگر [illegible] سپاه [illegible]
اسباب [illegible] سپاه [illegible] که حال [illegible] کشته [illegible]
و جمعی دیگر از لشکریان سپاه در معرکه کشته شدند و بعضی [illegible] از [illegible]
هلاک شدند [illegible] که [illegible] آمد [illegible] سپاه
شش هزار مردم در ایام [illegible] حاکم [illegible] و [illegible] اموال [illegible] تا
[illegible] سپاه [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] کشته [illegible]
ابو عیسی اصفهانی [illegible] نام او [illegible] بن [illegible] بود [illegible] در [illegible]
[illegible] است که در زمان منصور [illegible] دعوی کرد که [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] در [illegible] تا [illegible] غلامی [illegible]
[illegible] شد [illegible] معجزات [illegible] با جماعت [illegible] کرده [illegible]
لشکر منصور [illegible] لشکرگاه خود [illegible] که لشکر [illegible]
[illegible] شود و بالآخر [illegible] تمام شد [illegible] ابو عیسی [illegible] و در آنجا [illegible]
[illegible] کرده [illegible] و [illegible]
[illegible] شدند [illegible] ابو الخطاب محمد بن ابی زینب الاجدع [illegible]
جعفر بن محمد [illegible] و آنحضرت [illegible] خود [illegible]
[illegible] امامت شد [illegible] و [illegible] حضرت امام
جعفر صادق [illegible] و اولادش خدا هستند [illegible]
[illegible] که آنها را خطابیه [illegible] احمد بن الکیال از اهل [illegible]

اهل [illegible] بود [illegible] مدعی امامت شد گفت قاسم الاعداء [illegible] و [illegible] خرافات [illegible]
و [illegible] دعوی که [illegible] کرد [illegible] تا [illegible] اند در مجوسیه قاسم بن حبیل و مجوس
و مجوسیه [illegible] از [illegible] بوده [illegible] و [illegible] کرده
رسول خدا صلی الله علیه وآله [illegible] قول [illegible] کرد [illegible]
[illegible] باران [illegible] جایز [illegible] قاسم [illegible] مجوسیه
[illegible] شد [illegible] از [illegible] کرده [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] شدند [illegible]
و از اطاعت منصور [illegible] که خلیفه [illegible] بود [illegible] قاسم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] فرستاد [illegible] ب [illegible] آمد [illegible]
[illegible] منهزم [illegible] با لشکر [illegible] شدند [illegible] که [illegible]
[illegible] آوردند [illegible] لشکر [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] کرده [illegible] حبیب [illegible] منهزم شد [illegible]
[illegible] که [illegible] بود [illegible] کرده قاسم منهزم شد
[illegible] با [illegible] لشکرش [illegible] آمدند عبدالملک بن ابی الجعد و مجوس [illegible] قاسم
[illegible] حبیب [illegible] کرد [illegible] مجوسیه عبدالملک بن ابی الجعد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] حبیب [illegible] آورده [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] کرده [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible] شد [illegible]
[illegible] از [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ابو الخطاب [illegible]
[illegible] ابو الخطاب [illegible] اللهم [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] شدند [illegible] با لشکر [illegible]
عبدالملک [illegible] و عبدالملک [illegible] لشکر [illegible]

کرده‌اند

[illegible]



احوال ابن [illegible] بعد از احوال بابک [illegible]

وحرب بابک را با امرای خراسان [illegible] اختیار کرده [illegible] بعد از آن [illegible] با بابک [illegible]
گفت تا زمان خلافت معتصم [illegible] که [illegible] امیر [illegible] ما وراء النهر مشهور بود
با افشین بود معتصم با لشکر گران بمحاربه بابک فرستاد و مدتی [illegible] فریقین [illegible]
لشکر افشین غالب گردید و قلاع بابک را مسخر ساخت بابک فرار کرده [illegible] برادران
و اولاد و بعضی از خواص [illegible] با او بودند در آن اوان بابک لباس [illegible] خود ساخته بود چون
بنواحی [illegible] که او را سهل بن سنباط میگفتند [illegible] فرود آمد [illegible]
[illegible] غنم بسیاری خریدند [illegible] پیش رفت و گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بابک [illegible]
شد و چون [illegible] سهل [illegible] گفت ایها الملک [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سهل [illegible] بابک [illegible] فرود آورد
و او را [illegible] حاضر ساخت سهل [illegible] طعام خورد
[illegible] بابک [illegible] سهل [illegible] گفت [illegible] طعام
[illegible] گفت ایها الملک [illegible] و چون بابک از اکل فارغ گشت سهل [illegible] آورده
گفت ایها الملک [illegible] بابک
[illegible] سهل [illegible] دشنام داد گفت [illegible]
[illegible] بنت [illegible] افشین
و افشین [illegible]
[illegible] و چون [illegible] معتصم [illegible] بابک
[illegible] افشین بابک [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] افشین [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] فرستاد
[illegible]

نهاد [illegible] اشاره کرده بود و اشاره کرده [illegible]
[illegible] معتصم ساختند [illegible] که افشین فرستاد پیغام داد که بابک را بر فیل نشانند
و عبدالله برادرش را بر ناقه نشانند و [illegible] بر سر ایشان نهاده و جامها بر ایشان پوشانیدند
بسامره آوردند و چون بابک [illegible] متعجب شد و پرسید که [illegible] و این جامه
از کجاست شخصی گفت که این کرامت از ملک جلیل برای پادشاه است [illegible] ذلیل شد
است که عاقبت [illegible] معتصم چون [illegible] لشکرگاه
افشین فرستاد حکم کرد که تا لشکر و سپاه [illegible] هر چه تمامتر سوار شوند و از سامره تا
اردوی افشین [illegible] بابک و برادرش [illegible] بمیان مردم [illegible]
در آوردند چون بابک [illegible] مشاهده کرد [illegible]
[illegible] منقولست که گفت بابک [illegible]
[illegible]
[illegible] على الارض [illegible] بابک [illegible]
چون بابک را نزد معتصم آوردند [illegible] پرسید که بابک [illegible] گفت بنده [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible]
[illegible] بابک [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] بغداد [illegible]
عبدالله را [illegible] که بابک را کشت و سر بابک را [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] و معتصم افشین را [illegible] پادشاهانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و قلع و قمع بابک [illegible] ثلاث و عشرین [illegible] افشین [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]

ثم قاضی القضاة بود و او را اسیر آورد و ابن حنبل از تاریخ بغداد نقل شده است حکایت افشین
و خلاص یافتن ابودلف از مرگ حکایت کند شبی که از احمد بن ابی دواد شنیدم و ابن احمد
که پدر قاضی القضات و وزارت داشت و از وزیران دو سه کار معتصم گرفته بود و سه خلیفه را خدمت
احمد گفت یک شب در دو دو کار معتصم بیم شب بیدار شدم و هر چند حیلت کردم خوابم نبرد و غم و
سخت بر دل من مستولی گشت و آن که از هیچ سبب ندانستم با خویشتن گفتم چه خواهد بود افتاد
غلام را گفتم مرکب زین کند بیرون آمدم تا نزد اسلام گفتم و گفتم بکجا باشد و این کنند گفت
بیم شب است و روا نیست که خلیفه گفته است ترا که بغلام شغل مشغول خواهد شد و
زاد اگر کشند و بدار و بکر که راست تا بیفتد بر فتیل همچنین موش شدم و ندانستم که ز است
اما اگر من با تو دم گویم که ز کاری افتاده است بخواستم و او را زادم عبد شکار
تا شیع زاو او خشک و بکر تا مردم در دست درکه نشستم و در او تا در وقت بیاوردم و جا
در تو بیدم و حرمی زینب کرده و بود بر تن نشستم و برابرم ما را ندانستم که بکجا سپهر
گفتم که ...کار و نوبت ... سنگ ... است اگر بار با تو جهاد ... و اگر باز گردم ... بود
از دل من معقد شود و براندم تا درگاه چون آنجا رسیدم حاجب نوبت را آگاه کرد ... مرا
نزد بار من آمد گفت آمد چیست بدین وقت و در امیرالمؤمنین بار ... امیرالمؤمنین مشغول
مشغول است و جای نوبت گفتم مهم کاری است که زود ... و حاجب ... از آمدن من آگاه کن اگر او
تا بندند ... پیش رفتم و آگاه کرد گفت ... و در وقت باز گفت در رو ... بار
آمد و گفت بیم الله ... ما است در ... معتصم را دیدم ... اندیشه مشغول ... هیچ
مشغول ... سلام کردم جواب داد و گفت یا ابا عبدالله چرا در این وقت آمدی ... چشم ...
چون این بشنیدم متحیر شدم و گفتم یا امیرالمؤمنین من ... اکنون آمدم ... خدا ...
شغولست ... از ... تا ... گفت ... افتاده است
گفتم ... گفت انا لله و انا الیه راجعون ... نیستی ... گفت ابودلف ...
شناسی ... او ... تا ... خلاص ... و یا ... دم ... کار ... ... از ... بر ...
... ... تا ... از ... بسبب ... رفتم ... سخت ...

بنهادم

بنهادم و حبه او را حاجت زدم ابن بود که او را بر ابودلف ابو القاسم عیسی که او العجل نشاده گفتم و
او را نا ... ولا بغیر ... اند و او را ... که ... که ... و حسب ... میان ایشان ... تا کار
و من او را هیچ جواب نیکو ... از شادی ... و کار آمد که ابودلف و حق خدمت قدیم کرده
و در ... که ... میان شاد و ... است و در دل ... افتاد که از ... افشین بکشت ...
تا بدو کردم ... جواب کردم ... اندیشه ... هیچ شک نیست که او را ...
او بکرد ... حیله ... و نزدیک ابن ... برد ... است که ...
آمد ... هلاک ... گفتم الله الله یا امیرالمؤمنین که این خون ... و ...
... و ... که ... گفتم ... بنده خدا و بندگان ... و
و ... که ... و ... حساب ... و ... او ... تا ...
و اگر این مرد ... خویشان ... خاموش ... شد ... و
بر پای شود گفت یا ابا عبدالله ... است که ... بر ... ابن ...
... ... من ... است که افشین ... دست ... و ... کرده
... که او را از دست افشین ... ... که او را ... گفتم یا امیرالمؤمنین
این کار را ... گفت ... تا ... که ... اکنون نزدیک افشین روی و اگر او را ...
خویش ... و ... و ... و ... این کار ... شی ... باز ...
از ... هیچ ... و ... هیچ ... تا ... که ... او را ... حال ...
در دست ابودلف ... و ... او ... و ... عجب ... بکند ...
خود ... و هیچ ... گفت من ... از خلیفه این شنودم ... از ...
... باز گشتم و ... نشستم ... و ... کردم ... و ... که این ... بود
تا خویشتن ... و ... از ... ابودلف ... تا ...
چنانکه ... ندانستم که ... آسمان ... از ... جدا شد و من ... در ...
نزدیک ... بود ... که ... ابودلف را آورده ... و ...
... باز گشت ... چون ... در سرای افشین ... حاجب ... و ...

من در آمدند بر عادت گذشته بذانستند که مرا بعقدی باز باید کرد تا بند که افشین را سخت
ناخوش و هول آید در چنان وقت آمدن من نزدیک وی و مرا فرا پیش بردند و آوردند و پرده
برداشتند و من قوم خویش را مثال دادم تا بر دهلیز بنشینند و گوش با آواز من دارند چون
میان سرای برسیدم یافتم افشین را بر گوشه صدر نشسته و نطعی پیش وی فرو برده صفه
باز کشیده و بودلف شلواری و چشم برگشته آنجا بنشانده و سیاف شمشیر برهنه بدست
ایستاده و افشین با بودلف در مناظره و سیاف منتظر آنکه بگوید تا سرش بیندازد و چون
چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رگها از گردنش برخاست
و عادت من با وی چنان بود که چون نزدیک وی شدمی برپای خاستی و سر فرود کردی چنانکه
سرش بسینه من رسیدی این روز از جای بنجنبید و استخفاف بزرگ کرد و من خود از آن
نیندیشیدم و باک نداشتم که بشغل بزرگ رفته بودم و بوسه بر روی وی دادم و بنشستم
خود در من ننگریست و من زبان صبر کردم و حدیثی پیوستم تا او را از این شغل که اندر آنست
که سیاف را گوید تا بکشد مشغول کنم والله هیچ سوی من ننگریست فرا ایستادم و از لطایف
سخن پیوستم سود نداشت و عجم را که این مرد از ایشان بود و عجم را شرف بر عرب نهادم هرچند دانستم
که اندر آن بزه بزرگست ولیکن از بهر بودلف تا خون وی ریخته نشود سخن نشنید گفتم یا امیر
خدا مرا فدای تو کناد من از بهر قاسم عیسی آمده‌ام تا بار خدائی کنی و وی را بمن بخشی و در این چه منت
باشد بخشم و استخفاف گفت نه بخشیدم و نه بخشم که وی را امیرالمؤمنین بمن داده است و دوش
سوگند خورده و دو بار وی سخن نگوید تا هرچه خواهم کنم که روزگار دراز است تا من درین
آرزو بودم من با خویشتن گفتم یا احمد سخن و توقیع تو در شرق و غرب روانست و تو از
چنین استخفاف کشی باز دل خوش کردم که مرا هرچه پیش آید بباید کشید از بهر
بودلف برخاستم و سرش را ببوسیدم و بیقراری کردم سود نداشت دیگر بار دیگر گفتش بر بوسیدم
دادم اجابت نکرد و باز بخشم آمدم و بوسه دادم بدیدم که افشین را فرو دادم که تا بیکی
و زان پس بخشم بر گفت تا کی از این خواهد بود هیچ ... که اکنون باز نشستم ... هیچ
سود نداد و اجابت نیامد و خشم بود ... چنانکه خون از من شده بود با خود

گفتم

گفتم این چنین سرداری و نعمتهای مرا بر تو چنین استخفاف میکنی و چنین کنان مرا خوار باید کشید
از بهر این آزاد مرد بودلف را خطر در بکشم هرچه بادا باد دل بر آن دادم که این بکردم ... گفتم کرمی
میکند پس گفتم ای امیر از آن ... گفتم دی گردم و قوم نصیحت من نگاه داشتی و دانی که
و معتمد ... و دی چند ... بزرگ گردنها ... خون ... حرمت را دارند
و بشرق و غرب جهان من روانست و سپاس خدای را عز و جل که ترا این منت در گردن من
حاصل شد و حدیث من گذشت پیغام امیرالمؤمنین بشنو میفرماید که قاسم عیسی را مکش و تعرض
مکن و هم اکنون بخانه باز فرست که دست تو از وی کوتاه است و اگر او را بکشی ترا بدل وی قصاص کنم
چون افشین این سخن بشنید لرزه بر اندام وی افتاد و بدست و پای بمرد گفت این پیغام خداوند
بحقیقت میگذاری گفتم آری هرگز شنوده که فرمانهای امیرالمؤمنین را برگردانیده‌ام آواز دادم قوم
که در دهلیز بودند سی و چهل مرد معتمد اندر آمدند ... گفتم گواه باشید که من
پیغام امیرالمؤمنین معتصم میگذاردم بر زبان امیر ابوالحسن افشین که میگوید بودلف قاسم را مکش
و تعرض مکن و بخانه باز فرست که اگر وی را بکشی ترا بدل وی بکشند پس گفتم ای قاسم گفت لبیک
گفتم تندرستی گفت هستم گفتم هیچ جراحتی داری گفت ندارم گفتم ... گواه باشید
گواه باشید تندرستست و سلامتست گفتند گواهیم و من بخشم باز گشتم و اسب در تاختم
چون مدهوشی و دل شده و همه راه با خود میگفتم کشتن او را تعجیل کردم که هم اکنون افشین
از پس در رسد که امیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم باز گردد و قاسم را بکشد چون
بخادم رسیدم ... همچنین ... رسیدم ... باز خواست ... گفتم
نشستم امیرالمؤمنین چون مرا بدید ... نزدیک خویش ... فرمود ... که عرق دیدی
میکرد و تلطف کرد گفت یا ابا عبدالله حاجت رسید گفتی رسید گفت امیرالمؤمنین را دراز باد
آمده بود من رسید در عمر خویش یاد ندارم در بقاء مسلمانان که از بلیدی تا مسلمانانی
باید کشید گفت قصه گوی افتاد گفتم و آنچه رفته بود شرح باز گفتم چون آنجا رسید که
بر سر افشین بیادم آمد نگاه کرد و آنجا ... و آنجا که ... و افشین گفت اکنون آزاد
باد ... بوسه ... تا سر انجام گفت افشین را دیدم که ...

چنان نمودم بازپسین و مطالب معتصم ... خانه بود و اکرام بسیار داد این بود تا عبدالله
مقدّمه تا ابن احمد خلیفه افشین را بکشت و کرکس ابن ... سوال ... را داشت که این حیله بود
بود و سه اند ... ایشان این نام ... مانده است ...
من این اخبار آورده است ... تا انتهی ... تا ...
معتمد ... تاریخ گفتم ... تا ... محمود بن فرج ... امیر
ازین ... در ... کشتن ... خم ... چون ...
بغداد کشیدند هر دو ... بر ... قشنگ ... و ...
و مسجد با ... تا ... دعوی نبوت کرد و گفت ... ذو القرنینم
... پیش تا ... و مال ... کردند و ... آنکه ... از ...
ایشان ... معتصم نام نهاد ... السلطان
چون این خبر به متوکل رسید ... را ... تا ... بکند
تا ... کرد متوکل گفت ... تا ...
... علی بن فضل ... بود که ...
مجادلی داشت ... سال ... ایام خلافت ابوالعباس احمد بن موفق ملقب بالمعتضد
بالله خروج کرد ... فاطمه ... نام ... شد ... بلاد ... معرفت ...
و علی بن فضل ... با جمعی ... اهل یمن ... بلاد خروج کرده ... صنعا ...
منصرف شد و ... و ... میکردند ... اشهد ان علی بن الفضل رسول الله ... صنعا
... بیت الله الحرام ... و چون این خبر ... و ... الحسین ... کرد
و ... دست ... او ... اصحاب ... جمع ... گفت ...
... این ... خبر ... چون ... داده ... اصحاب ...
... گفت ... تو ... از ... شعر ... داد ...
... هزار ... بیت ... گفت ... عبای ...
... نام ... و ... الا ... بیت ... ابوالعشائر که

من بشنودم و تحیّر زیادت شد و با خود گفتم این اتفاق بد ببین که یا امیرالمؤمنین تمام نگفتم که از تو
پیغامی که نداده بودی بگزاردم که تا بدانجا نکشد هم اکنون افشین حدیث پیغام کند و خلیفه گوید
که من این پیغام ندادم و رسوا شوم و قاسم کشته آید و اندیشیدم که من این بودم ... کرده
خواست که خلیفه را ... و ... داده ... و گفت ... تا ...
کردند و گفتی او که اگر هزار بار ... سوگند ... و چون افشین نشست
بخشم امیرالمؤمنین را گفت خداوند دوش دست من بوقاسم گشاده ... این پیغام داد
که احمد آورد که او را نباید کشت معتصم گفت پیغام من ... که بوعبدالله
... پیغامی که ... از ... کرده ... البته
کردیم ... باید ... خدا ... که او ...
... بود ... با ... و ... کرده
بوعبدالله ... و ... کرد ... عرب ...
دست داده ... شمشیر ... ایشان ... کرد ... هر دو
... افشین ... و ... گفت ...
معتصم گفت یا باعبدالله چون روا داشتی پیغام ناداده گذاردن گفتم یا امیرالمؤمنین
مسلمانان ... که ... باشد ... تعالی ... در ...
... پیغمبر صلی الله علیه و آله ... و گفت ... کردن ...
... افشین ... مسلمان ... دعا
و ... که قاسم ... معتصم گفت ... بخواند
... گفت ... افشین ... عبدالله
... او ... کردم ... هر ...
... بخانه ... قاسم ...
... و ... کردم
و ... امیرالمؤمنین را ...

چنان

سردار لشکر … بود گفت چون لا ابالی عن غض و ضرب قتال و حرب هشیم با … اند شید که
بنطوق الحرب خدعه … قوم فانی انهم … که من اشجع لشکر از پیادگانم و شاعر محقق
نامی از فرسان هستید متعجب که من از پیاده … سعید … و سلحی منهم باسباب
دیگران محکم … بر قرامطه شجعون … لکه … ابی داعی … تا سعید بن مکملی …
بر قرامطه شجعون برد و مردم شعار لشکر این آیه مبارکه بود و ینصره الله من … قوی
قرامطه از هجوم لشکر محمد متفرق شده بیشتر از جمع … بقتل آمد غنیمت فراوان بدست
لشکریان آمد … بمقام … و شرح احوال … بیشتر بیان کشیده شود مجموع …
جهادی الحق بود کنیتش ابو الحسین یحیی بن حسین بن قاسم بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن
حسن مثنی ابن حسن مجتبی ابن علی بن ابی طالب علیهم السلام و او امام دوازدهم است از ائمه
زیدیه ائمه زیدیه امام بحق کسی را دانند که از اولاد حضرت فاطمه علیها السلام باشد و
بسیف نموده و دعوی زیاده بر شانزده تن قائل نیستند و اکنون زیدیه که بیشتر در یمن
باشند شانزده امام قائلند **اول** امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
سلام الله علیه **دوم** حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام **سیم** حضرت امام حسین علیه السلام
چهارم زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام **پنجم** یحیی بن زید رحمة الله علیه
ششم محمد بن عبدالله که احوالش مفصلا نقل شد که اظهار … دعوت کرد **هفتم** ابراهیم بن
عبدالله که احوالش در ذیل احوال محمد نقل شد **هشتم** ابو عبدالله حسین بن علی بن حسن بن
حسن مجتبی علیه السلام که در سال یکصد و شصت و شش در خلافت هادی عباسی خروج
در فخ که موضعی است در مکه بقتل آمد **نهم** یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی ابن حضرت امام حسن
مجتبی علیه السلام در خلافت هرون در دیلم خروج کرد و بعهد فضل بن یحیی برمکی
با فرزند هارون آمد … هرون او را بقتل آورد و زیدیه در کتب خود … دارند
در قتل او کرده اند که شرح تمام احوال کتابی جداگانه … و … آنست که حضرت
یحیی موسی بن جعفر صادق علیهما السلام و یحیی رحمة الله علیه را … نسبت … هرون … قسم
او کرد **دهم** ابوالقاسم محمد بن ابراهیم طباطبا ابن اسمعیل دیباج بن ابراهیم بن حسن مثنی بن

حسن مجتبی علیه السلام در خلافت مأمون با ابو السرایا سری که یکی از بزرگان … بود خروج
کرد و در بین حرکت با لشکر مأمون از … حسن بن سهل … مسموم شده بعد از مدتی برحمت
ایزدی پیوست و لشکر ابو السرایا … تا آنکه مقتول شد **یازدهم** قاسم بن ابراهیم
برادر محمد است و او … با ابو السرایا … قاسم که ذکر او گذشت بمصر بود
و قاسم از بزرگان ائمه زیدیه است … علم و فضل … بیشتر از علوم تصانیف دارد
و بعد از برادر … در … دعوت کرد و … از بلاد …
مفقود … تا … امامت … از بیش … در … خلیفه که
شش … دارد … از … اهل … و شام است …
… در جهان … در سن هفتاد و هفت سالگی در سال دویست و چهل و شش
برحمت ایزدی پیوست **دوازدهم** یحیی بن حسین که احوالش … نقل شد **سیزدهم**
ناصر الحق ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام چندی
در طبرستان و … خروج بسیف نمود و در سال سیصد و چهار در … که اکثر
شهرهاش هفتاد و چهار سال گذشته بود در بلده آمل برحمت ایزدی پیوست **چهاردهم**
… ابوالقاسم محمد بن یحیی بن حسین بن قاسم بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن
حسن مثنی بن حسن مجتبی بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در سال دویست و هفتاد و هشت متولد
… و … و در سال سیصد و … سعید … در صعده …
… برحمت ایزدی پیوست و در جنب … مدفون شد **پانزدهم** الناصر لاحمد …
محمد … سال مشغول دعوت و جهاد با قرامطه بود چون برحمت ایزدی
در صعده در جنب … و برادر مدفون شد **شانزدهم** المهدی لدین الله ابو عبدالله
محمد بن حسین بن علی بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسین بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام …
… در … در بغداد اقامت نمود و از آل بویه اکرام و احترام … شد
علمای زیدیه … آن … شد … تا سال … رحمه الله
… مذهب … اثنی عشریه داشتند … از … در … یمن … خروج کرده اند

حمزه بن عبد المطلب رحمة الله علیه بیش از ... [illegible] در ... [illegible]

[illegible] ~~[illegible]~~

[illegible] **محمد بن نصیر نمیری** [illegible]

[illegible] ابو محمد ... [illegible] اهل ... بوده

و ... ضعیف الاعتقاد بوده و بعضی ... [illegible]

[illegible] حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام بوده [illegible]

~~[illegible] امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام~~

[illegible]

[illegible] **شریعی ابو محمد حسن** [illegible]

از اصحاب امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام بوده ... [illegible]

[illegible] امام غایب عجل الله فرجه ... [illegible]

احمد بن هلال کرخی [illegible] امام حسن عسکری [illegible]

محمد بن عثمان رضی الله عنه [illegible] امام حسن عسکری علیه السلام [illegible]

[illegible] امام غایب [illegible] ابو جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو جعفر [illegible]

[illegible] احمد بن هلال [illegible] **ابو طاهر محمد بن علی بن بلال** [illegible]

[illegible] ابو جعفر محمد بن عثمان عمروی [illegible] حضرت صاحب

[illegible] **[illegible]**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قرامطه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابوالطیب احمد بن حسین بن حسن بن عبدالصمد

[illegible]

[illegible]

ادرکی العین علیهم اذ سلکوا وضیق الارض

والاقطار بالوصل

[illegible]

ابو العلا بن حسنی که [illegible] در ایام [illegible] دیوان [illegible] کرد

وقتی [illegible] دیوان ابو الطیب بروی

قرائت میکرد چون رسیدم بقصیده که در مدح کافور

گفته بود و مطلعش اینست

اغالب فیک الشوق والشوق اغلب   واعجب من ذا الهجر والوصل اعجب

[illegible]

عبد المؤمن [illegible]

[illegible]

محمد بن تومرت

[illegible]

عبد المؤمن [illegible]

[illegible]

داشت باشد که ... به زبان فصیح و بلیغ ... [illegible]

[illegible]

و معرکه ای که از آمدن [illegible]

وزیر ... طلوع ... ظاهر آمد [illegible]

پس روانه راه شد

[illegible]

اهل عالم

که آن زمان

بعزم [illegible]

[illegible]

در خاطر گذشت که اینک وقت کار رسید [illegible]

[illegible] عبد الحق [illegible] محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یوسف کراز اینجا تا این محل [illegible]
راه [illegible] عبد الحق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبدالله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبدالله ... [illegible]

[illegible] ... از هجرت خروج کرده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... اسلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... اسلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

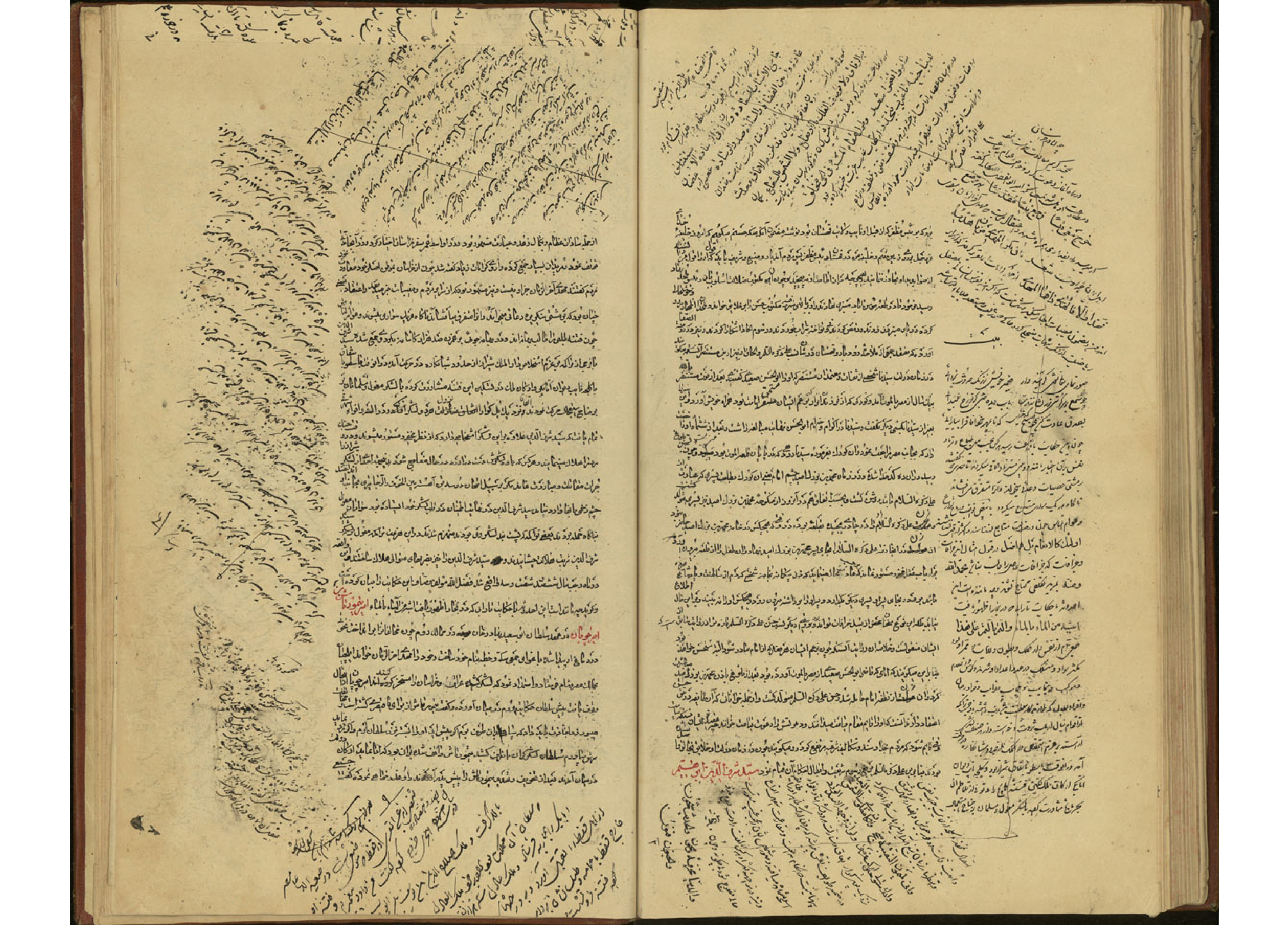
[illegible]

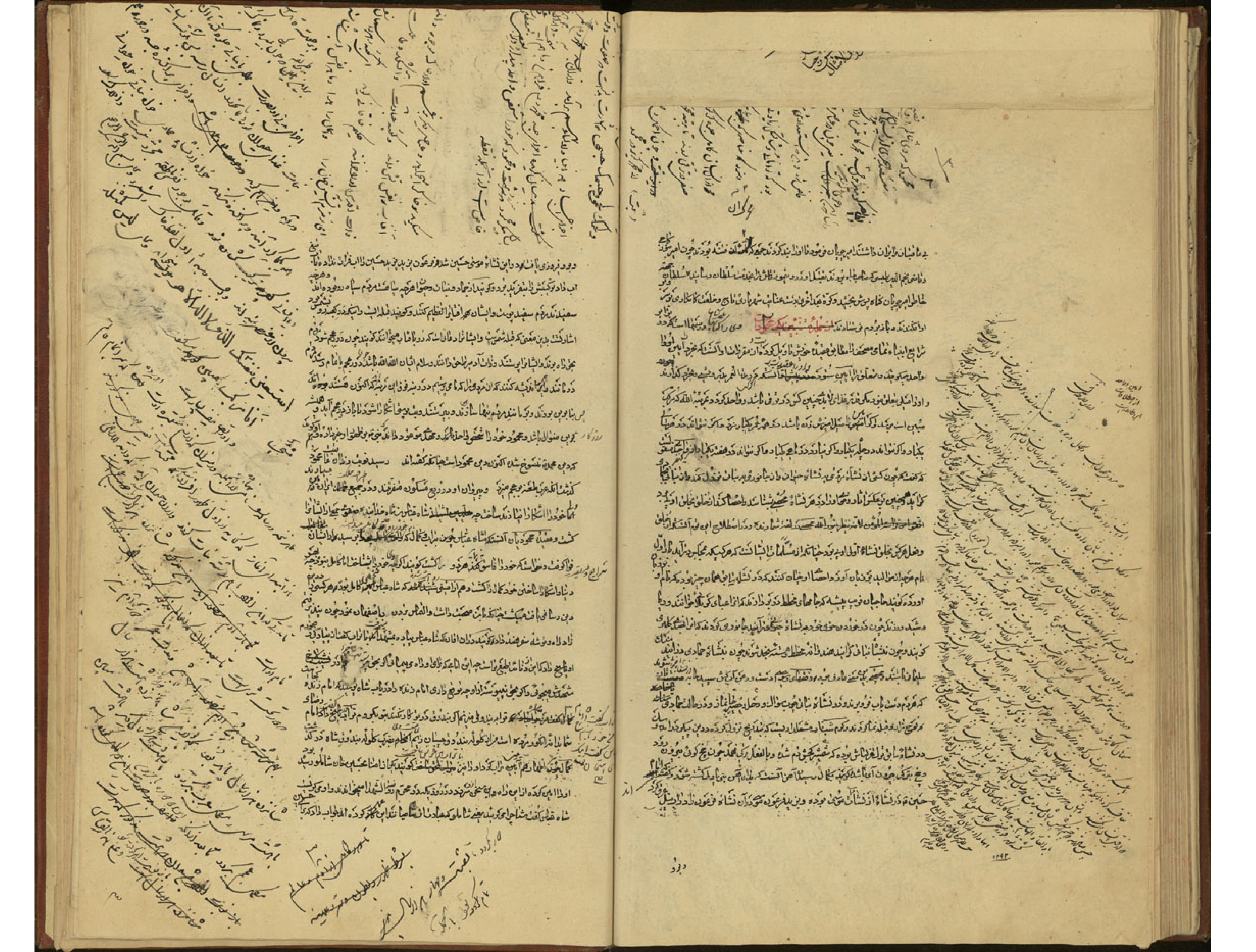
[illegible] ... السلام ... [illegible]

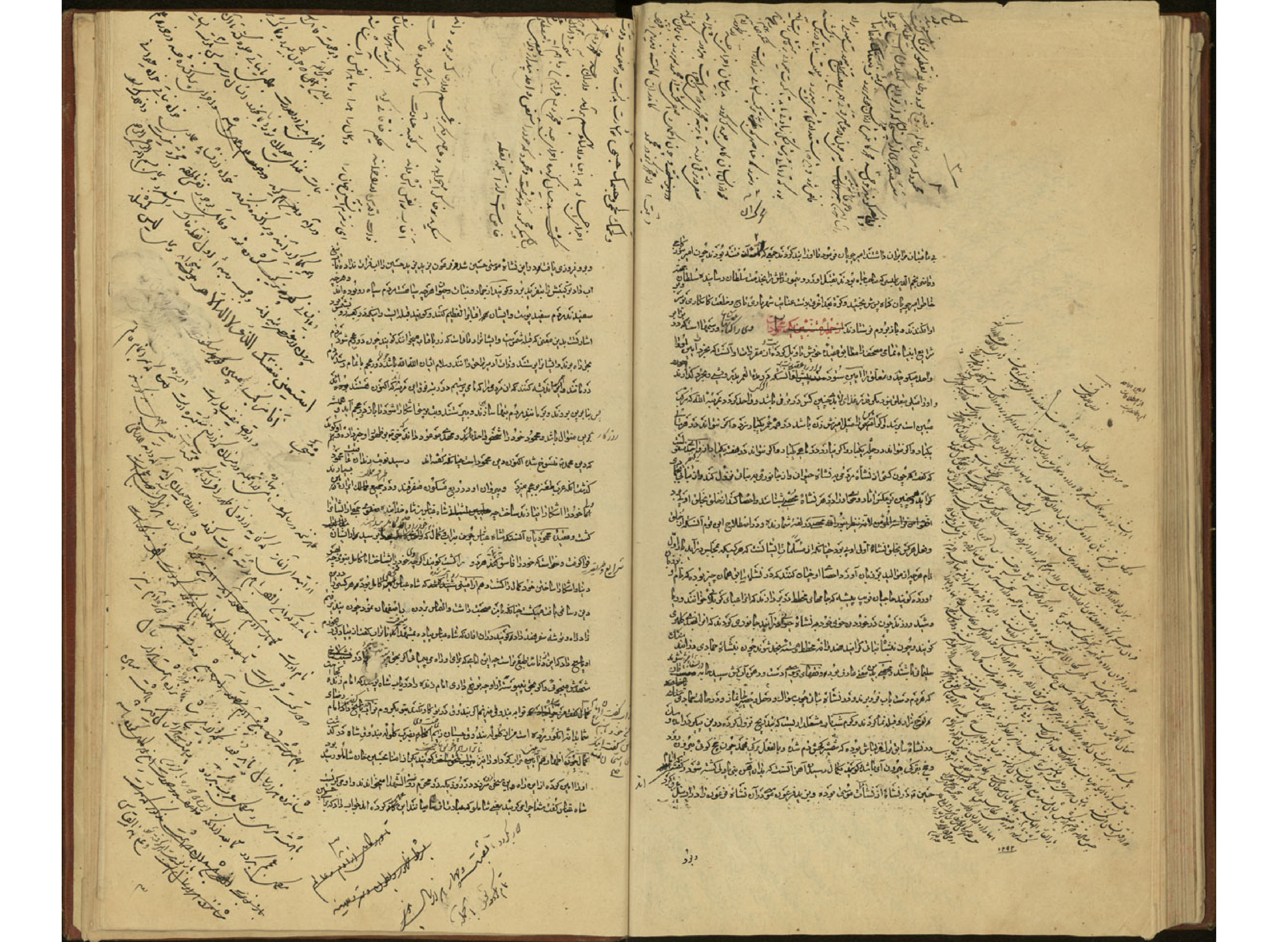
[illegible]

[illegible]

[illegible] ... السلام ... [illegible]







[illegible]

[illegible]

[illegible]

دران

دران بیان نموده که گفته : انا انشأناهن [illegible] : [illegible] اهل [illegible] : و [illegible]

[illegible]

[illegible]

واقع شده شکست [illegible] سید محمد [illegible] چون خبر شکست [illegible] سید محمد [illegible]

[illegible] میرزا اسپند [illegible] لشکر [illegible]

از حویزه [illegible] سید محمد [illegible]

[illegible] از شیخ ابوالخیر [illegible] میرزا اسپند [illegible]

[illegible] میرزا اسپند [illegible] سید محمد [illegible]

[illegible] میرزا اسپند سید محمد [illegible]

اسپند [illegible] میرزا اسپند [illegible]

[illegible] میرزا اسپند [illegible]

[illegible] سید محمد [illegible]

[illegible]

[illegible] سید محمد [illegible]

[illegible] **قول علی** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **میان روشن با مبرز بید** [illegible]

میان روشن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لشکری ساز کرده بجانب [illegible] جنگ شد [illegible]

کشته شد [illegible] سید محمد [illegible]

[illegible] در [illegible] شهر شوال از سال المذکور بود [illegible]

[illegible] سید محمد لشکر [illegible]

[illegible] سید محمد [illegible]

محمد [illegible]

[illegible]

[illegible] سید محمد [illegible]

کشت [illegible] سلطان [illegible]

میرزا شاه رخ شیخ جلال الدین [illegible] شیخ ابوالخیر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شیخ ابوالخیر [illegible]

[illegible] سید محمد [illegible] شیخ ابوالخیر [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ ابوالخیر [illegible]

[illegible] سید محمد [illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا اسپند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا اسپند [illegible]

[illegible] شیخ ابوالخیر [illegible]

اسپند [illegible]

تابع

[illegible]

درویش رضا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جمعی از ربانیان بدون حساب در آمده در بیت [illegible] که از مشاهیر علما [illegible]

نیابت حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و آبائه [illegible] آن بوده [illegible]

احیای [illegible] و خواهند نمود و این خبر در شهر [illegible] و [illegible]

محمد شاه [illegible] و خواجه [illegible] که از خاندان [illegible]

بوده [illegible] که داشت [illegible] نموده [illegible]

اجامر و عامه شهر [illegible] آورده [illegible]

[illegible] بدون حساب بوده [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

در این اوقات [illegible]

[illegible] آورده [illegible]

[illegible]

در دار السلطنه [illegible]

[illegible] مشغول [illegible]

[illegible]

هفتاد و پنج [illegible]

ان فتنة [illegible]

مهدی [illegible] در سال ۱۲۰ [illegible] ۱۲۱ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مهدی [illegible]

مردم [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

[illegible]

سید علی محمد باب — در سال یکهزار و دویست و شصت [illegible] که از تجار زادگان شیراز بود

و پیش میرزا [illegible] تمام داشت [illegible]

[illegible]

داشت که [illegible] حاصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حاجی سید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خروج [illegible]

[illegible]

و در اذان و اقامه [illegible] اشهد ان علیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لعدمنا ثم اثر به بالخضوع من تمام الخيرات من كل متعرض نحو منا ثم ارزقنا من انعام خيرة الفردوس في رياض

قربك ووصالك ثم جد علينا بالجود والجود ثم اجرنا بالامان في ظل رحمتك الكبرى عند خيرة الفضول

وسيدنا النبي ثم اسعدنا من نفحات رحمتك التي انما انت بها المتفضل على عبادك في دار الاخرة وانت

العزيز المتفضل الغفور الرحيم ثم اسئلك بالاسم الذي سفك في سبيلك ويطلب الله حرفه وعنقه

ومعظم الذي ذاق غصص الشهادات وبحق الذي تقدم في دولتك بحسم الذي اوقد بحبك نار

شرعك المصطفى ثم احكم علينا احكامك ثم اعلمنا بالمتفضل

بالاشارات المشرقية ان نقبل المقربين من عبادك وتكتب قلوب المخلصين من برئيك اذا انت

المتفضل على انساء وانت انت المحسن المنعم ثم اغفر اللهم عبدك الذي لا يطلب الا مرضاتك ولا يريد

سواك فانت تشهد بالمقصود وكيف قاموا على عبادك بحيث نسوا الله ما يليق بشانهم

لذواتهم وظهر كل الامور وجميع تلك الاعمال الفرض من اليك وانفق روحه في سبيلك وحسبك

ومحبتهم انك انت مجيب ابن كلمات از قلم مدرج نيست ونحو چيزي نبود وبعض الزمره ما بالد مجاهد مسعود

در خواب بگفت نحو از در حضرت حضرت المحامي نبود وما كنون بدان نكتا ماند ما انكه اشغال

من دستگار شد اگر زخم را بخوبي با مفهوم سبحانه تكون ومجاهد با نباشد اگر گفت اكنون

دين كمال باشد وظهور حق تمام شد كه من ظاهر شدم جميع صوروف على وعجم كه آنها در كسر بود

دان فرمود ومنم از اين جهت تمام من على علي عليه السلام وعلى اين ودشم هم با عدد رب ما فوات با دوگفت ...

چون محمد ومثل با دب ملاحظ دفن داد كه انها اي دو تبت عالي نداد عار با تبت تبت ...

وگفت هنگام از بيش محمد وعلى بيعت كرد ند ومن انهم كه قرار با السناسطار ظهور را بكشيد

گفت بعضار سلف بعد خير خويش خوب عادت كرد ند ومعجزها نمود ند صالح او شكل خار ره ...

برون آورد وخليل از آتش گلستان نمود ومعوض ان عصا اژدها ساخت عيسي مرده ...

که تمام وکی ما ندو نبود ند وا نمود محمد ثم که خاتم انبيا است انبيا بر عين باقي ... انعامها

در اعلام ملکي ما عالم بلکه قرب ... خود شق القمر کرد جا نکه حضرت معراج رفت ... اکنون ...

خواب داد با جان وجود ومن ما لک مختصت دبلکه در دوری هزاد نيست ... صبح کامل ...

فرود آنجا به بار ادت ... نهاد ند در کوه جي ... با ميد ... باشد بده بيوستند دابه ...

۲ ظاهرا این تحریر و اشتهار ... تحمل کرد
... اندیش با ...

دين را نو بود دیگر قرار داده بود ند ومانند زمان جاهليت بجاي سلام بيكديگر مرحبا ميگفتند وتمام

روزه ماه شهر رمضان را نوروز روز ودرگذشت نبيش وبدل در احكام شريعت غرا ...

نهادند که از حوصله نگارش افزون است ودر این هم بر فرمان او را خوش شدند از براي آنکه ...

نا دارا با خود متفق کند گفت ما دام که سلطنت با بيت حق است وما منشا دين با او ...

ايام فرايض وصيح نطق بر مردم واجب نبيناده اگرچه در شريعت با ستبداد ...

كل اكنون آن افرون بخواهند مشغول باشد وهر يك از آن جماعت نامي از انبيا وكبار ...

بر خويش مينهادند وزنان ودختران خويش را بنام دختران زنان نفاد داد وظاهر ...

وهنوزها که جمع ميشد ند شرب خمر ومنهيات شرعيه از تكاب ميشوند وزنان خويش را اجازه ...

نا بيرون مجلس نامحرمان در آمده وبخوردن شراب مشغول شوند وسماع نمايند ...

ميعاد بريد منتظر وقت وروز سفر بعد از دنياي خويش بوقت جمعيت فراهم آوردند ...

وبا حشمهاي كشته خروج كنند از اغتنام فرصت نادر بودند وتسمند در شهر بروجرد آمده ...

شهر شيراز فرستاد ومردم را بند تا شدند وصيت كنند وا در غرفات خود بعضي ...

نام نهاده بايشان دادند وجاهد قران مجيد وصحيفه سجاد بر ان كلام را فراهم كنند ودر آن وقت

مقدم فحب نظام الدوله حاكم فارس بود خبر شد كه ميرزا علي محمد باب در كابوس شهر حمل ...

وفرستادگان او ودر بين شهر با بغرا وبردم برخاسته اند نظام الدوله جمعي را فرستاد ... ايشان را

بسته حاضر كردند ودر دوم شعبان حكم داد بر ايشان بر يكبند ودر وز نا ند هم شعبان چند ...

نا دكان شهر با بنا كر نه شب وز ندم شهر رمضان فيروزا آورد ند ودر خانه كه ...

جاي داد در ووي حسين خان علي نريب داده وا ربا حضار باب نمود با او ...

در آمد وگفت بر من دروشن شد كه حق ... طريقت بوده اند ... خواب ديدم ...

بر من وارد شد ... تا مرا بيدار كرد ... حسين خان ودر جيب ... ايمان

مشاهده كرد م دار انجا ... فرستادگان ترا ... بر خبر ... ميرزا علي محمد

اين ختان را ... گفت ... خواب ... بيدار ... نمود ... كه ...

وچنان كردم حسين خان در نهايت خشوع ... گفت ...

و این [illegible] کرد در شیراز [illegible] جمع [illegible] دشمنان [illegible] تمام

باید در جواب گفت چون [illegible] جهان را مسخر کردم سلطنت و دنیا را

بتو خواهم داد حسین خان گفت که من سلطنت نمیخواهم [illegible]

[illegible] بالجمله چون حسین خان خاطر [illegible] علمای [illegible]

و علمای بلد را جمع کرده [illegible] تمام باید کرد [illegible] علما [illegible]

[illegible] میرزا علینقی [illegible] مجلس علما [illegible] سید جعفر [illegible]

ملقب بکشفی [illegible] بود نیز حاضر گشت [illegible] آغاز سخن کرد [illegible]

و گفت [illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

و در [illegible]

را [illegible] خلاف [illegible] علمای مجلس [illegible]

گذاشته بودند [illegible] حسین خان گفت خوب گفتی [illegible]

هر کس [illegible] علمای [illegible]

[illegible] حسین خان گفت [illegible]

که خود را [illegible]

[illegible]

[illegible] حکم [illegible] شیخ [illegible] جماعت [illegible]

بودند [illegible]

اندرون اصفهان شایع گشت چند نفر [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] میرزا علینقی [illegible]

دین باشد و هر کس [illegible] صاحب الامر [illegible]

[illegible]

از [illegible]

نهانی

[illegible] اصفهان [illegible] معتمد الدوله [illegible]

[illegible] باصفهان آمده [illegible] معتمد الدوله [illegible]

[illegible] حسین خان [illegible]

[illegible] از شیراز [illegible]

[illegible] حسین خان [illegible] معتمد الدوله [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] محمد [illegible]

از اهل مجلس [illegible] محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا علینقی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۶

شد که و ما خیال کرده بودیم این خبر [illegible] نخواهد شد چه خبر [illegible] دیدیم با بد عیش [illegible] مشغول شد
حال آنکه هیچ قطعه از زمین درک نکرده [illegible] شاه ما [illegible] خود جنبش نکرده و اگر [illegible] امام [illegible] بود
ما ذکر [illegible] بالجسیم [illegible] این خبر با اصحاب علم [illegible] است [illegible] چنان [illegible]
علیه السلام [illegible] متنبه شد [illegible] علی [illegible] مسعود [illegible]
زیرا که [illegible] و رسول [illegible] و علمای شیعه نکند و اگر [illegible] و همچنان
در خبر است که آسمانها در زمان سلطان جابر [illegible] باشد [illegible]
ذکر اول [illegible] آسمان [illegible] سلاطین [illegible]
علیه السلام [illegible] آسمانها [illegible] زمان [illegible] شد این [illegible]
ذا باب [illegible] کتاب [illegible] مسئله [illegible] میرزا حسن کفت [illegible]
پس باب علم [illegible] مشغول شد [illegible] حاضر کرده [illegible]
میرزا حسن [illegible] خطبه عنوان کرده [illegible] مناجات
[illegible] نموده [illegible] تا تمام [illegible]
جمیع خلایق [illegible] چون معتمد الدوله [illegible]
خاقان با او [illegible] شهرت [illegible]
حال بود تا معتمد الدوله منوچهر خان در سنه ۱۲۶۳ گذشت [illegible] حاجی میرزا آقاسی
مرحوم [illegible] محمد شاه مغفور و [illegible]
جای [illegible] قلعه چهریق [illegible]
در قلعه چهریق [illegible] شاهنشاه جهان [illegible] صاحب [illegible]
مملکت [illegible]
محبوس [illegible] شاهنشاه جهان [illegible] حکم [illegible]
[illegible] سؤال کرده [illegible]
[illegible] حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام [illegible]
کفت [illegible]

پادشاه ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه

۷

که در این وقت منصب [illegible]

بود [illegible] باشد [illegible] که شیعیان [illegible]
کفت [illegible] کفت [illegible] الحمد لله الذی خلق [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] نظام العلماء [illegible]
[illegible] الحمد لله الذی خلق [illegible] نظام العلماء [illegible]
[illegible] علمای اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سید باب [illegible]
کفت [illegible] نظام العلماء کفت [illegible]
نظام العلماء کفت [illegible] باب
[illegible]
[illegible] سید باب کفت [illegible] نظام العلماء [illegible]
[illegible]
نظام العلماء کفت [illegible] سید کفت [illegible]
نظام العلماء کفت [illegible] باب کفت [illegible]
[illegible] نظام العلماء کفت [illegible] نظام العلماء کفت [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible] باب کفت [illegible]
باشد نظام العلماء کفت [illegible] نظام [illegible]
منصب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] نظام العلماء کفت [illegible] العلماء [illegible]

حاجی ملا محمود

احمد [illegible]

اهل الادیان در علم الادیان تعریض میکنم کرده مصداق چه کیفیتی باهم میرسد که شخص [illegible] بشود و بعضی [illegible] میکردند

و برخی منجر بشود و هضم و نشان بشود و با بزرگان منش میکردند تا اینکه گفت من علم طب نخوانده‌ام حضرت [illegible]

[illegible] فرموده که در صور [illegible] علوم [illegible] و میگویند علم طب نخوانده‌ام با آن دعوی [illegible]

نام دارد نظام العلما عرض کرد که عیب ندارد چون این علم مطرحات و داخل علوم نیست لهذا بابا [illegible]

ندارد و پس روی بباب کرده گفت که علم ادیان علم اصول است و فروع و اصول مبدا دارد و معاد و پس بگوئید

ایا علم و سمیع و بصیر و غیرها عین ذات هستند یا [illegible] باب گفت عین ذات نظام العلما گفت پس خدا

شد مرکب ذات با علم و [illegible] مثل [illegible] بیکدیگر شد [illegible] مرکب از ذات و علم یا از ذات

و [illegible] و هکذا [illegible] عین ذات [illegible] علم [illegible] ضد دارد [illegible]

[illegible] علم [illegible] الاشیاء [illegible] علم [illegible]

علم [illegible] الاشتراک [illegible] باب [illegible]

نخوانده‌ام حضرت [illegible] فرموده [illegible]

نکرده [illegible] نظام العلما باب گفت که علم فروع [illegible] کتاب و سنت [illegible]

موقوف بر علوم بسیار مثل [illegible] نحو و [illegible] منطق [illegible] قال [illegible] باب گفت کدام

نظام العلما جواب داد که قال [illegible] گفت قال [illegible]

قال [illegible] کرده گفت [illegible]

فراموش [illegible] باب گفت [illegible] کرده گفت [illegible]

[illegible] باب گفت [illegible] نظام العلما گفت [illegible]

[illegible] نظام العلما [illegible]

فانما [illegible] سید گفت [illegible] حضرت رضا علیه السلام [illegible]

علی [illegible] قال [illegible]

رضا [illegible] سید [illegible]

نظام [illegible] نظام العلما

شان نزول [illegible]

ا ل

ا ل

الهی

مامون گفت الله [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] آنحضرت این سوره نازل شد [illegible]

چه [illegible] سید گفت که [illegible] شان نزول سوره این است نظام العلما گفت آری [illegible]

سید [illegible] و نظام العلما از این سخن [illegible] کرد [illegible]

[illegible] سید [illegible]

[illegible] الرجل علی الخنثی و الخنثی علی الانثی [illegible] علی الخنثی [illegible] الرجل [illegible] الانثی [illegible]

چنین باشد سید [illegible] کرده [illegible] سید [illegible] نظام العلما گفت

[illegible] تعریف [illegible]

[illegible] عموم و خصوص [illegible] عموم و خصوص مطلق

سید [illegible] نظام [illegible]

[illegible] ملا محمد [illegible] گفت [illegible]

[illegible] سید گفت [illegible] ملا محمد گفت [illegible]

[illegible] نظام العلما گفت [illegible]

[illegible]

ملا محمد سوال کرد [illegible] سید باب گفت [illegible]

ملا محمد گفت [illegible] ملا محمد [illegible] سید [illegible]

عالم [illegible] الرسول [illegible]

[illegible] ملا محمد [illegible]

سید [illegible] نظام العلما [illegible] نظام [illegible]

کرده گفت شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] سید گفت [illegible]

نظام العلما [illegible] سلطان اسلام محمد شاه [illegible] حضرت شاهزاده

معظم ولیعهد دولت ابد [illegible]

[illegible]

خواهان سازند که [illegible] کتاب یا سوال [illegible] محمود [illegible] خواهم داد

سید گفت در قوه [illegible] حاجی جواب داد که [illegible] حجت [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] حاجی گفت [illegible] صاحب الامر [illegible] باب

[illegible] نظام العلما گفت [illegible] نام مبارک او محمد بن حسن است و اسم [illegible]

[illegible] و نام [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] سن مبارک او [illegible] هزار سال است [illegible]

[illegible] باب گفت [illegible] نظام العلما گفت [illegible]

[illegible] سید باب گفت [illegible]

نظام [illegible] عباس [illegible]

[illegible] خواهند [illegible]

از باب [illegible] شاهنشاه عالم پناه [illegible] بالجمله شاهنشاه جهان [illegible]

حکم مجلس [illegible] قلعه چهریق [illegible] ایام سعادت [illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا تقی خان امیر نظام [illegible]

حضور مبارک رسانیدند که میرزا علی محمد باب [illegible]

[illegible] شاهنشاه جهان [illegible]

میرزا [illegible] دار الخلافه [illegible] قلعه چهریق [illegible]

[illegible] میرزا علی محمد باب [illegible]

[illegible] دار الخلافه [illegible]

[illegible] میرزا تقی خان [illegible] کلام الملوک ملوک الکلام [illegible]

[illegible] میرزا تقی خان [illegible]

[illegible] قلعه چهریق [illegible]

حشمت الدوله حمزه میرزا [illegible] باب [illegible]

[illegible] سید علی [illegible] باب [illegible]

[illegible] باب سوال و جواب کنند

[illegible] باب [illegible] حشمت الدوله [illegible]

[illegible] نظام [illegible] حاجی میرزا [illegible]

[illegible] حاجی میرزا [illegible]

باب از جواب [illegible] حشمت الدوله گفت [illegible]

[illegible] باب [illegible]

[illegible] حشمت الدوله گفت [illegible]

[illegible] باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شهر [illegible]

[illegible] میرزا علی محمد باب [illegible] ملا محمد علی [illegible]

[illegible] حاجی میرزا [illegible] ملا محمد [illegible] سید علی [illegible]

باب [illegible]

[illegible] باب [illegible]

[illegible] دار الخلافه [illegible]

[illegible] باب [illegible]

[illegible] ملا محمد علی [illegible]

[illegible] باب [illegible]

[illegible] شهر شعبان [illegible]

[illegible] ملا محمد علی [illegible] اصحاب باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

این سخن ... [illegible] ... شاه ... [illegible]

... [illegible] ... کشت چند نفر ... [illegible] ... شاهنشاه ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

در این اثنا ملا محمد علی بهبهانی ... [illegible] ...

در این ... [illegible] ... آمد ... [illegible] ...

... سربازان ... [illegible] ...

بر ... آمد ... [illegible] ...

سربازان ... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

بلی

چون مجلس مجدد انعقاد یافت ... ملاحسین ... حکم ... کرده [illegible]

در شرح ... ملاحسین ... محمد ... [illegible]

و ... از ... خود ... ملاحسین ... [illegible]

... ملاحسین ... [illegible]

... ملاحسین ... [illegible]

... [illegible]

... ملاحسین ... [illegible]

... [illegible]

... ملاحسین ... [illegible]

... ملاحسین ... [illegible]

... میرزا محمد علی ... ملاحسین ... خراسان ... [illegible]

... [illegible]

... قرة العین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

آمده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... حاجی محمد علی ... قرة العین ... [illegible]

... قرة العین ... [illegible]

بهرست

... [illegible]

... [illegible]

... قرة العین ... [illegible]

... حاجی محمد علی ... [illegible]

... حاجی محمد علی ... بارفروش ... قرة العین ... [illegible]

... حاجی محمد علی ... بارفروش ... [illegible]

از خراسان ... ملاحسین ... [illegible]

... [illegible]

بارفروش ... سعید العلماء ... [illegible]

... [illegible]

... بارفروش ... [illegible]

... بارفروش ... سعید العلماء ... [illegible]

... [illegible]

... بارفروش ... [illegible]

... ملاحسین ... حاجی محمد علی ... [illegible]

... [illegible]

... ملاحسین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ملاحسین و حاجی محمد علی ... بارفروش ... [illegible]

بعد از فتح قندهار خسرو بیگ نادری که از ... با خود ... کرده ... [illegible]
و اصحاب او ... و میرزا ... بر ایشان ... ملا حسین ... [illegible]
خسرو بیگ ... ملا حسین کرده و ملا حسین ... [illegible]
بود ... [illegible] ... خسرو بیگ ... [illegible]
... خسرو بیگ ... [illegible]
... [illegible] ... خواست ... [illegible]
... [illegible] ... فرمان ... [illegible]
تا ... شاهنشاه ... ملا حسین ... شاهنشاه [illegible]
... قلعه ... حکم ... [illegible]
... [illegible] ... قلعه ... [illegible]
و خندق ... قلعه ... [illegible]
و برج قلعه ... قلعه ... خندق ... قلعه [illegible]
... قلعه ... [illegible]
... قلعه ... [illegible]
... قلعه ... [illegible]
... قلعه ... [illegible]
و قلعه ... ملا حسین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
طلب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چون ... [illegible]
... [illegible]
... امام ... رضا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... شاه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
... [illegible]
من ... [illegible]
... شاهزاده ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
چون ... [illegible]
... شاهنشاه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
دولت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

با لشکر بجانب قلعه شیخ طبرسی [illegible] و در آنجا [illegible] لشکر و جنگ [illegible] بر داخت و کمند [illegible]

در آنجا کار اشرار [illegible] و وقت چون [illegible] گذشت و سه شنبه [illegible] ملاحسین و اصحاب

بابیه [illegible] کرده [illegible] و [illegible] و در [illegible] کرده و دا بابیه و جماعت کرده

[illegible] اماعبدالله [illegible] کسان خود را بر داشته [illegible] شد [illegible] از [illegible] کرده

[illegible] بجانب جماعت بابیه [illegible] ملاحسین که از [illegible] کرده [illegible]

بجانب ایشان [illegible] ان آقا [illegible] کسان آقا عبدالله [illegible] و [illegible] سر [illegible] ملاحسین

[illegible] در آمدند و [illegible] کرده [illegible] ایشان آن [illegible] و [illegible]

[illegible] و ملاحسین [illegible] شمشیر [illegible] زده و او را [illegible] و از جانب [illegible]

جماعت بابیه [illegible] آقا عبدالله [illegible] دست داده [illegible] از [illegible]

آقا عبدالله از [illegible] مقتول گشت و [illegible] شد [illegible] آقا عبدالله از [illegible]

[illegible] ملاحسین [illegible] خود را آقا عبدالله

[illegible] داد و [illegible] کرده [illegible] فرار پیش گرفتند و اصحاب ملاحسین [illegible]

سواره از دنبال ایشان رفتند و [illegible] افراسته [illegible] ملاحسین [illegible] را

[illegible] اهل [illegible] آقا [illegible] با شمشیر و خنجر [illegible]

[illegible] کرده [illegible] از آتش [illegible] و اموال و اثقال [illegible] را غارت کردند چون

[illegible] از جماعت بابیه [illegible] شده و [illegible] شد [illegible] شیخ

[illegible] لشکریان ضعیف شده [illegible] آقا [illegible] داشت [illegible] آنجا [illegible]

سفر کردن شاهزاده مهدیقلی میرزا [illegible] بفرمان شاهنشاه [illegible] برای [illegible]

شیخ طبرسی و قلعه جماعت بابیه چون خبر قتل آقا عبدالله و غارت او [illegible] شاهنشاه

[illegible] شاهزاده مهدیقلی میرزا [illegible] و [illegible] بانفاق [illegible]

[illegible] شهر محرم [illegible] سلطان [illegible] که از [illegible]

[illegible] و در آنجا [illegible] لشکر کرده [illegible] شاهزاده [illegible] کرده [illegible]

[illegible] کوه [illegible] از [illegible] قراجه [illegible] دو [illegible] رسیدند [illegible]

کوچ [illegible] میرزا [illegible] میرزا سعید [illegible] آمده [illegible] با عساکر [illegible]

و لشکر [illegible] جماعت بابیه [illegible] و [illegible] ایشان را [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

و جا [illegible] ملاحسین و حاجی محمد علی [illegible] لشکر [illegible] شد

و چون [illegible] شب [illegible] شهر صفر گذشت ملاحسین [illegible] بابیه [illegible]

[illegible] و [illegible] آب [illegible]

و [illegible] لشکر [illegible] از [illegible] خود [illegible] از لشکر شاهزاده

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ملاحسین با اصحاب [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] شاهزاده [illegible] کشتند [illegible]

[illegible] ملاحسین چند نفر [illegible] خود را

[illegible] لشکر [illegible] شاهزاده [illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] که شاهزاده [illegible] کشتند [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] شکستند [illegible] و با شمشیر [illegible]

[illegible] و آتش [illegible]

[illegible] سید الشهدا علیه السلام [illegible] کشتند

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] سلطان حسین میرزای [illegible]

و [illegible] میرزای [illegible] کشته [illegible] میرزا عبدالباقی

[illegible] ملاحسین [illegible] قتل [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] معلوم شد که [illegible]

نموده ترک داد از طرف دیگر ناگاه فوج پیش گرفتند و در آن تاریکی شب دستبرد نموده بجانب بیات و اکرم خان
نابیره محمد سرای او باقی ماندند و بعد از آن قریه را ساخته آورده و بانان بیچه و فرار کرده
کوه و دشت را فرو گرفته بود لشکر شاهزاده از مقول و غوغا متفرق شده جمعی که مانده بودند
چون بیگانه جانب کرده سر بجانب و بر جنگ بجانب جبال و مغاک ها و مغاره ها پراکنده شدند و دیدند
لشکر چند نفر از مرحوم اشرف دیوار حصار را سنگر کرده بجاست خود مشغول بودند حاجی محمد علی با چند
از با بیه آمده ایشان کرده و مرحوم اشرف تفنگها انداختند و از قضا گلوله بر دو حاجی محمد علی آمده
برداشت ناچار دو روی از جنگ بر تافته مرحوم اشرف دیگر باره از قلعه ایشان تفنگها انداخته و چند نفر
نابیره را هلاک کردند تا آنکه روز روشن شد جمعی از سرکردگان و لشکر باره را از پای آن نمودند
کرد جمعی را و بعد از آن دست و طرح جنگ کرده جماعت نابیره را آن قلیل و هم مال و اسباب انداخته و اموال
شاهزاده و سپاه او را با غنیمت به خود گرفته قلعه شیخ طرهی پیش گرفتند از قضا شد فرار
شاهزاده نیز را ایشان بعد تمیه دانستند که انجام قرار اصلا میسر نیست بانجمن و قرار
مولا حسین و اتباعش از دیدن سوار آمده نشد قوچه قلعه جوشن و ساختند اما محمد خان میرزا
عبدالله فراد ضمیر فرستاد بعد از آن دیگر ساختند که در مقام جنگ الا مال دانسته که باید
شاهزاده به حوره کرده و او را تشاخته عقابی خود سوار کرده در گاه و ... رسانید و خود از عقب
سوار شده هر گریخته با ایشان که رسانیدند شاهزاده نیز با او و مرحوم شیخ ترکید شاهزاده جمعی
چون شاهزاده را دیگر فوج سپاهیان بیم داده و اطراف سوار شده آتش کرده نادر کلات قصه دو بعد
بجانب ساری شتافت و این قاید خوف و هراس کرده مرحوم رااز قرار آنجا گشت که ... کرد
زن و فرزندان خود را با شیراز شهر ساختند ایشان را گرد نمودند محمد علی میرزا دیگر بار
فراهم آورده سپاه و لشکر سرکردگان قلعه و شاه سه عدد صبح هیم و اسباب را از آنجا
دیگر با خلیفه را لشکر خود از آنجا تا قلعه شیخ طرهی ساخته و جماعت با بیه را با جماعت از قلعه
حال آنکه شاهزاده رسانید که با مرحوم را محصور کرده و حاجی محمد خان و جمعی غلام و اکثری با
جماعه این جنگ بانده شریف ساوه شاهزاده چون این شنید از خوف اکثر با ایشان
و از آنجا با بیه ... مرحوم ملا حسین خان سوخته با لشکر خود جمعی از آقا محمد کریم خان و ...

ملا شیخ

با تفنگچی اشرفی بجانب او روان شدند و خلیل خان سوار کرده و مرحوم نادر کلات را نیز حکم کرده با او پیوستند
و ایشان چون ملازمت با بیه را اشاعه کرده و بود و بعد از قلعه سات بجا سخن خلیل خان را گفتند مردم
این جماعت را اسمعیل بیک و اتفاق سنگر ساخته شود جنگ نمودیم کرده با خلیل خان گفت ما هر که در آن
لشکر سنگر نخواهیم بست لشکر اهل آذربایجان تنها و ایشان بنده نابجه در صف با میرزا بجنگ آید
جماعت را از جوانب فوج محمد خان میر بستند که نه بیاری در قلعه شیخ طرهی جمعی بیست
و قلعه را در مراحلات در روز نوبت با او هم صف شدند و خلیل خان میگردند چون دو روزی چند نیکو
گذشت شب هم شهر ربیع الاول سنه سال متصل از طلوع صبح ملا حسین با چهار صد نفر تفنگچی پیاده
از قلعه ایشان با لشکر منتخب کرده و از قلعه شیخ طرهی بیرون آمده ما شد و ... قلعه و تکیه کرده
و در آن ... قلعه را آنجا بر لشکرگاه ماند و خود با چند سوار ... لشکرگاه کمین کرده تا آنکه ... که
کرده او را مقتل آورده که ایشان لشکر که در خواب بودند نه نماگاه با بیه در آمده بی ترسی با شبهای
در لشکر سوار کرده و هر دو بیم با اختیار و داد ایشان را منهزم ساختند و هر چه بیابان را ایشان
بیابان سپاه نادر کلات دو بوده دو صد نفر و فوج از پشت و بر لشکر ... داخل کردند
این اقوال چون که شنیدند که از کوکان بعضی باشند به لشکر آذربایجان بوده و تقام لشکر
از جهت ساخته بوده آتش زدند چون صبح شد از غوغا کمین ایشان با بیه جان را لشکریان ضعیف شد
که دو شب را از دو شب بیش شاختند و بکلی بکلی را بجهت کلوله بر ساختند با خلیل خان و ... را
تفنگچی با ایشان محمد سلطان با ... لشکرگاه منهزم ساخت با بیه تعقیب نموده ...
از اعیان با ملا حسین با او و سه ... که ... شاهزاده اعلا بر یاد کرده که این مرحوم بیدق
صورت جنگ دیگر دو صد او بود که او را با تیغ با ... که کرده ... محمد ابن کریم خان ... شاد
بابیه نیز مقتول گشت تعداد این از طرف ملا حسین که در گاه کمین کرده بود بیابان لشکرگاه
میرزا کریم خان اشرفی را با قا محمد حسن لاریجانی با چند نفر از تفنگچیان اشرف ... لشکرگاه مرحوم
بودند که ... باشند فرار نکنند ... آتش که با بیه کرده بودند قضا ... بیگاه ... بود
که ملا حسین را و اتباع با بیه ... نزدیک آقا محمد حسن گفت ... داد کرده شاه ...
... گفت و ... جوشن ... گشاد ... ملا حسین آمد ... آقا محمد حسن

نیز تفنگ خود را رها کرده و این گلوله در ... گرد و آمد و با این جراحت صعب افتاد ... [illegible]
خود را امرزا بحث داد با اینکه تفنگچیان اشرف از دنبال او گلوله‌ها انداختند و جماعتی از اصحاب او را
مجال اینکه ندهند هیچ اضطراب نکرده و آهسته آهسته رفت تا به قلعه شیخ طبرسی رسید و لشکر شاه زاده
تا جنبانده ... هر کسی بطرفی گریخت الا آنکه عباسقلی خان با پنجاه نفر و عبدالله خان با سه نفر ... [illegible]
با چند نفر دیگر خارج لشکرگاه بودند ... شیخ ... میرزا آقا تفنگچیان اشرف ... [illegible]
تا اگر از لشکر دوران خالی باشد فراهم شوند عباسقلی خان چند نفر دیگر بعد از شنیدن اذان ... لشکرگاه
شد ... ساختند و ... از کشتگان ... بنیاد ... [illegible]
فرمایند ... عباسقلی خان ... شاهزاده ... ملا حسین ... قلعه شیخ طبرسی ... [illegible]
... از اصحاب ... و ... افتاد ... [illegible]
حاجی محمد علی ... ملا حسین ... مرحوم ... [illegible]
و ... خوام کرد ... [illegible]
که حاجی محمد علی باشد ... مرحوم ... خود ... [illegible]
کشید که ... از قلعه ... شیخ ... [illegible]
با جامه و شمشیر ... از جراحت ... قلعه ... [illegible]
ساختند ... از قلعه ... لشکرگاه ... اصحاب ... [illegible]
... از لشکریان ... [illegible]
... قلعه ... اصحاب ... لشکرگاه ... [illegible]
... شاهزاده ... عباسقلی خان ... [illegible]
آگاه شود با لشکری ... قلعه شیخ طبرسی ... [illegible]
عباسقلی خان با چند نفر از جماعت ... شاهزاده ... [illegible]
... قلعه شیخ طبرسی ... [illegible]
عبدالله خان ... میرزا عبدالله ... [illegible]
... شاهزاده ... محمد ... [illegible]

سپاه را ... از ... آگاه کرده ... [illegible]
... لشکر ما ... شکستند ... [illegible]
... شاهزاده ... لشکری ... [illegible]
... سپاه ... قلعه شیخ طبرسی ... [illegible]
... قلعه ... [illegible]
عظیم ... قلعه ... [illegible]
... عباسقلی خان ... [illegible]
... قلعه شیخ طبرسی ... لشکری ... [illegible]
قلعه ... لشکریان ... [illegible]
... قلعه ... [illegible]
... حاجی محمد علی ... [illegible]
... قلعه ... [illegible]
شاهزاده ... [illegible]
... قلعه ... [illegible]
... قلعه ... [illegible]
... حاجی محمد علی ... قلعه شیخ ... [illegible]
... قلعه ... [illegible]
... [illegible]
شیخ طبرسی ... قلعه ... [illegible]
... [illegible]
... میرزا عبدالله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

و در بیت [illegible] کار آذوقه [illegible] شده تا گاه [illegible] میرزا عبدالله [illegible]
با جمعی [illegible] برج جعفر سلطان [illegible] جعفر سلطان [illegible]
افکنند و جعفر [illegible] لشکر [illegible] کشتند [illegible] با شمشیر [illegible] جعفر سلطان [illegible]
[illegible] زخم [illegible] خندق برج انداختند [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] حاجی محمد علی [illegible] قلعه [illegible]
انداختند تا [illegible] از لشکرگاه [illegible] جعفر سلطان
بقلعه [illegible] جعفر سلطان [illegible] خندق [illegible] زخم [illegible]
بکشتند [illegible] میرزا عبدالله [illegible] مقتول ساختند [illegible]
[illegible] میرزا عبدالله جعفر سلطان [illegible] لشکر
[illegible] فرستادند [illegible]
فرستاده [illegible] لشکرگاه [illegible] شب [illegible]
چون [illegible] قلعه شیخ [illegible] کشید [illegible]
خشم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] آتش زدند
[illegible] لشکر [illegible] برج [illegible]
آتش زده [illegible] برج [illegible]
[illegible] برج [illegible] آتش [illegible] ساختند و لشکر [illegible]
از چهار طرف [illegible] لشکر [illegible] گلوله [illegible] زخم [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] قلعه [illegible] گلوله [illegible]
[illegible] برج [illegible] آورده [illegible]
گلوله [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] برج [illegible] لشکر [illegible] جعفر سلطان

نفر با [illegible] برج [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] محمد صالح [illegible]
[illegible] پناه [illegible]
[illegible] حاجی محمد علی [illegible]
[illegible]
[illegible] حاجی محمد علی [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
انداختند [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] برج
[illegible] برج [illegible]
[illegible] ساختند [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر فتنهٔ جلوس ... در زنجان و طغیان ملا محمد علی زنجانی و خاتمهٔ کار او

[illegible]

و چندی روزگار را به تیره گذرانیدند

[illegible]

مطلع شده در حفظ و حراست حصار اهتمام نمود و عرض کرد که خواست تجدید ورود با جمعیت تمام برسر [illegible]
چنان اتفاق افتاد که یک نفر از میرزایان ملا محمد علی با عمال دیوان منازعه کرده و عضدالدوله [illegible] نمود ملا
پیام داد که این گروه مجهول از تفنگچیان میان امرا و اهل افغان [illegible] منصوب [illegible]
نماند ملا محمد علی خشمناک شده و حکم داد [illegible] امرا و اهل افغان [illegible]
کتابچه را ملا محمد علی [illegible] سلاح جنگ پوشیدند [illegible] ذی الحج
اخراج نمودند خانه و بازارها را غارت کردند و آتش زدند [illegible] خود سنگرها ساختند و ملا محمد علی
کسان خود را [illegible] حکومت ممالک [illegible] داد [illegible] از طرفین آماده
شدند روز جمعه پنجم شهر [illegible] کشته [illegible] عبدالله [illegible]
میدان [illegible] سنگر [illegible] اسدالله خان [illegible] شیخ الاسلام
[illegible] مقتول گشت [illegible] ملا محمد علی [illegible] سنگر گشت [illegible] آقا سید محمد
ابوالقاسم [illegible] عبدالله [illegible] مقتول ساخت [illegible] ملا محمد علی میرزا رضا [illegible]
[illegible] علیرضا خان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه را مفتوح ساختند [illegible] ملا محمد علی [illegible]
[illegible] فرمان داد که عضدالدوله امرا و اهل افغان [illegible] حاضر [illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] عبدالله خان محمد خان [illegible] با جمعیت خود [illegible]
از فرمان عضدالدوله [illegible] عبدالله بیک [illegible]
[illegible] کردند [illegible]
نفر از کسان [illegible] عبدالله [illegible] شهر رجب [illegible]
[illegible] حاجی [illegible] خان [illegible] اصفهان [illegible] سلطانیه [illegible]
و روز پنجم ماه شعبان [illegible] و شهباز خان [illegible]
[illegible]
[illegible] سنگر [illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

چنان شد که [illegible] شعبان میرزا [illegible] عبدالله سلطان [illegible] سنگر [illegible]
عضدالدوله و مظفرالدوله میرزا [illegible] شهباز خان محمد [illegible]
[illegible] سنگر [illegible]
و جماعت [illegible] آن سنگر مفتوح شد [illegible]
[illegible] مشغول شدند [illegible] دولت مصطفی خان [illegible]
[illegible] مصطفی خان [illegible]
از لشکر [illegible] سنگر [illegible] فرج الله [illegible]
[illegible] شیخ محمد خان [illegible] عبدالله خان [illegible]
[illegible]
سلطان و عبدالله سلطان [illegible] فرج الله [illegible] آتش [illegible]
[illegible] سنگر گشت [illegible] علیخان [illegible]
[illegible] مجروح گشت و شهباز خان زخم شمشیر [illegible]
بالاخره سنگر [illegible] فرج الله [illegible] مفتوح گشت و جماعت [illegible]
[illegible] قاسم بیک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرج الله [illegible]
[illegible]
ملا محمد علی [illegible]
[illegible] جماعت [illegible]
[illegible] سنگر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قبل از وصول او ... [illegible] ... خان ... [illegible] ... اموال ... عسکر خان ... [illegible]

خان را ... [illegible] ... سید یحیی ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب اختیار ... سید لشکری ... [illegible]

... سید یحیی ... [illegible] ... اصحاب ... [illegible] ... جمیع ... [illegible]

... [illegible] ... خوب ... [illegible]

و پیش لشکر ایشان ... [illegible] ... شد ... [illegible]

چادر سید یحیی ... [illegible] ... سید یحیی ... [illegible]

... [illegible] ... سید یحیی ... [illegible]

... [illegible] ... مصطفی قلیخان ... [illegible]

... [illegible] ... سید یحیی ... [illegible] ... اصحاب

... [illegible]

... [illegible] ... سید ... [illegible]

مصطفی قلیخان ... [illegible] ... سید یحیی مقتول ... [illegible]

... [illegible] ... معلوم ... [illegible]

چون ... سید یحیی ... [illegible]

... [illegible] ... اصحاب ... [illegible] ... لشکر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... لشکر ... [illegible]

... [illegible] ... مصطفی قلیخان ... [illegible]

... سید یحیی ... [illegible]

... [illegible] ... مصطفی قلیخان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... مصطفی قلیخان ... [illegible]

دیگر

دیگر ... [illegible] ... سید یحیی ... [illegible]

... [illegible]

اصحاب ... [illegible] ... ملا شیخ علی تبریزی ... [illegible]

... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

... [illegible] ... دار الخلافه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... دار الخلافه ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... حضرت سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... دار الخلافه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... دار الخلافه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... حضرت شاهنشاه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

تا و ساعت از طلوع آفتاب

چون هر روح در رسید به خانه زین قرار گرفت

[illegible]

بر در روی بدست آورده

اوراق

[illegible]

[illegible] ... ٢٨ شوال ... [illegible]

خسروانی انشاد داشتند ... [illegible]

قصیدهٔ حکیم قاآنی

[illegible] ... سلام

[illegible] ... عید السلام

[illegible]

از لبانش چشمه بود عیش منقطع ٭ از لبانش چشمه هست عیش مستدام

شد خلاق آن عهد تا بنیاد ظلم نهاد ٭ شد خلاق این عهد [illegible] ماه تمام

قطره ای زان آب حیوان قطره ای زین [illegible] ٭ عشرتی زان تا شام و عشرتی زین تا قیام

زاهد از آن عهد گفتی شاهد از این ارشاد ٭ باده در این تاک حلال و دود در آن تاک حرام

شیخ شهر آن عهد بد بر منبر چوبین مقیم ٭ شاه دهر این عهد کشته کرسی زرین مقام

ناصر الدین شاه غازی کز عطایش شاد ٭ خنجر خون ریز او بوسید که بگرد انتقام

صبح با خورشید کو بگشاده جامه طلوع ٭ شب گر دوش کشد این کرامت آن کدام

[illegible] ٭ خرم از هست از [illegible] ها

هیچ طفلی کو [illegible] ٭ خنجرش از شوق خون [illegible]

خسروا [illegible] ٭ [illegible] خدام

[illegible] ٭ [illegible] احتشام

[illegible] ٭ خود [illegible] غلام

[illegible] ٭ شیعه [illegible] تا م

[illegible] ٭ [illegible] اقدام

[illegible] ٭ [illegible] کام

[illegible] ٭ [illegible] جام

چشم [illegible] ٭ روی [illegible] فام

[illegible] ٭ [illegible] ظلام

[illegible] ٭ [illegible] نام

[illegible] پادشه ٭ هم [illegible] شاه [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] نظام

[illegible] ٭ اندر [illegible] العظام

[illegible] ٭ تا [illegible] الحسام

[illegible] آتش شوق ٭ [illegible] شعله [illegible] ازدحام

[illegible] ٭ [illegible] مصام

[illegible] ٭ [illegible] خام

تا بود [illegible] ٭

تا بود ملک جهان باقی جهان بادت بکام ٭

مرمنیس نام ینگی دنیائی
که ادعای پیغمبری نمود

هو الله تعالی

تفصیل آنکه پیغمبری که در ینگی دنیای شمالی الیوم دعوی نبوت دارد و خلق را بآئین خود دعوت میکند
آنست که در سال یکهزار و چهارصد و سی و سه سال قبل از این تاریخ عیسوی پیغمبری مرمنیس
نام ظاهر کرده بود لوحی بهم رسانیده با خود داشت از جهت صلاح در اظهار آن ندانسته او را در کوه آلبانی
دفن نموده است این مطلب مخفی بوده تا سی و دو سال قبل از این تاریخ که جوزف اسمیث
نام از اهالی آلبانی که یکی از ایالتهای ینگی دنیای شمالی است دعوی نبوت کرده خلق را بخود
میخواند در آغاز دعوت [illegible] خویش اظهار داشت که بمن الهام شده بر فلان کوه که موسوم
است بکوه آلبانی در او الواحی است [illegible] معلوم ادم لهذا جمعی را با خود
بان کوه برده مکانی را حفر کرده لوحی بیرون آورد منقوش بخط مخصوصی که آن لوح را [illegible] نام
انگلیسی ترجمه نموده تمام احکام آن آئین را [illegible] خلق کثیر از طوایف اهالی
انگلستان و [illegible] از اهالی سوید و نروج با و گرویده [illegible] عیسوی را
[illegible] مباحثه و مجادله برخواستند [illegible] جواب گفته که من [illegible]
عادت [illegible] ادعا کند همان ادعای [illegible] با آنکه مشهور
شده [illegible] ابا و اجداد [illegible]
اجزاء [illegible] ایشان [illegible] در نهایت [illegible] اکنون [illegible]
در [illegible] همکیشان خودشان بدنام شده [illegible] از عدم منفعت [illegible] ایشان [illegible]
چنانچه [illegible] ایشان [illegible] با این [illegible]
این [illegible]
انجیل [illegible] ناچار است [illegible]
را [illegible] در جمیع کتب [illegible] که همه انبیا [illegible]
و این [illegible] تمام است [illegible]
بطریق خود میخواندند [illegible]
بقتل رسانیدند [illegible]

از ادعای دولت

از ادعای دولت جمهوری ینگی دنیا [illegible] کسی کاری [illegible] اکر [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] اکنون
[illegible] نبوت دارد [illegible]
مقبول [illegible] الیوم [illegible]
جمعیت [illegible] پیغمبر [illegible] و اکنون آن شهر [illegible]
[illegible] ینگی دنیا [illegible]
[illegible] این پیغمبر [illegible] سال [illegible] دعوی [illegible]
[illegible] بوده [illegible]
[illegible]
[illegible] اطفال [illegible]
در تمام اروپا و امریکا قریب چهار صد هزار [illegible] ینگی دنیا [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] مساجد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] در معبد [illegible]
[illegible]
[illegible] عیسی [illegible] رسول [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
لوح [illegible] از ایشان [illegible] لوح [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] لوح را باسمان برده [illegible]

[illegible] که [illegible] است [illegible]



بعد از اطلاع بر اسلام این بنده گفت دیگری بنا چه رفتی و مسلمان است گفتم این بنده متقرد است گفت
بیا و تو هم چنان باش گفتم چه باشم گفت چه من شو گفتم مجتهد اما هرگاه مقلد نباشد انکه شخص از طفلی
بپرسد که دو بعلاوه دو چند عدد می‌شود می‌گوید چهار و همین جواب را ساکت خیالا او میگوید
فرمایش هم باید که همان مقدار اسباب اساسی خیالا این بنده شود اطاعت هم و دیگر شود
هر چه می‌خواهی بپرس گفتم فایده این دعوی برای شما چیست حالا ازین که هست بلکه عقل بر این
خود را از ایشان در باب میکنید با اینکه تمام اساس و حرمت شما علی الظاهر بسبب این است
است و لیکن فایده امثال این از شما چه خواهد بود تبسم کرده گفت تو هم که ایمان نمی‌خواهی او گفتم
بلی در چنین حال مؤمن نخواهم شد از علمای امت می‌پرسیدم که بر شما چه ضرر داشت پیغمبری این
شخص گفت خدا شناس و منشی خداشناس ساز یا خود را سوده می‌بینیم بیکری کار و نفاذ
از زنان ایشان چو باشد هم بسبب چنان این طریقه میکنند و مقصود با از شوهر اساس
و ما از ایشان سوده ایم و چند ایشان تابع شهوت نیستیم   چون مأمور بود چنانکه عقو

